

... طبیعت انسان از نظم بیشتر اثرش را برگزیده اشعار را
تأثیری دیگر است و قصائد و غزل را جلوه دیگر...
... حضرت عبدالبهمن

تذکره

شعراي قرن اول بهائی

جلد چهارم

تألیف

نعمت الله دکانی بیضانی

مؤسسه ملی مطبوعات امری

۱۲۹ بیع

پیشگفتار

بسمد الحمد بیش از چهار سال از تاریخ انتشار
جلد سوم تذکره شمرای قرن اول بهائی میگذرد در این
مدت بیشتر کسانی که مجلدات سه گانه این کتاب را دیده
و مطالعه کرده و مرأشناخته اند پی در پی چه در ملاقاتها
و چه در مراسلاتی که از دور و نزدیک رسیده و میرسد
همی پرسیده اند که جلد چهارم تذکره در چه حال است
و کی منتشر میشود (چون در مقدمه جلد سوم نوشته بودم
که امیدم این است که موفق شوم جلد چهارم آنرا نیز که در
دست تدوین و تنظیم است هر چه زود تر بخواستاران و
طالبان سخن مناظوم تقدیم دارم) و من جواباً آنها را
بآتیه نزدیک وعده داده و در عین حال مصمم بسوده و
میکوشیده ام که جلد چهارم را که اینقدر طالب و دوستدار
دارد زودتر فراهم و بپایان برم ولی متأسفانه مشکلاتی
چند اجرای این تصمیم و انجام این کار را بتمویق و تاخیر
انداخت یکی اینکه آن فراغتی که لازمه انجام این قبیل
امور است چندی است از من سلب گردیده و دیگر اینکه
بسیاری از مراجعات و نامه هائی که باشخاص دور و نزدیک

در باب خواستن بعضی توضیحات نوشته بودم یا مینوشتم
 غالباً یا جواب نمیرسید و یا با تعقیب چندین بار جوابی
 مختصر و غیر کافی واصل میگشت که جریان تحقیق و حصول
 اطمینان را کندتر میکرد و در وهله سوم برخورد هائی بود
 که در ضمن تحقیق با اسم اشخاص تازه ای میشد کسه از
 طرفی جستجو از احوالشان لازم میشد و از طرفی شناسائی
 کامل و بدست آوردن اثری از آنها با طول زمان مواجبه
 بود و رویهم رفته عوامل عدیده تکمیل چند چهارم را بر خلا
 انظار قدری بتأخیر انداخته و اینک بسیار خرسندم و
 خداوند را شاکر و سپاسگزار که بالاخره توفیق رفیق گشت
 و این سعادت نصیب گردید که جناب چهارم را نیز بنیایان
 برده و سی و نه نفر دیگر از صاحبان طبع و ذوق ادبی بهائوس
 را بهجامعه ادب در استان مصر فی کنم که با خود و پنج نفر دیگر
 از شعرائی که در سده هجری قبله مصری شده اند اینک
 یکصد و سی و چهارتن شاعر بهائی در قرن اول بهائوس با
 نمونه آثاری کم یا زیاد مصرفی شده اند .

در این کتاب بطوریکه ملاحظه خواهید فرمود از برخی
 از گویندگان فقط بیک شعر کوتاه اکتفا شده مانند جناب
 صامت سنگسری و امثال او و از شاعر دیگری مثلاً بیشتر از
 دو بیت بیت شعر مذکور گردیده مانند جناب ورتا طهرانی

... طبعیت انسان از نظم بیشتر اثرش را گرفته و اشعار را
تأثیری دیگر است و قصائد و غزل را جلوه دیگر...
«حضرت عبدالباری»

تذکره

شعراي قرن اول بهائی

جلد چهارم

تألیف

نعمت الله وکالی بیضائی

و غیره این تفاوت فاحش از جهت ذکر مقدار آثار عدّت خاصی نداشته بلکه این امر از آن جهت بوده که از یکی اثر بیشتری در دست نبوده و یا از آن مقدار که در دست بوده بیشتر از آنچه مذکور گردیده در خور قید در تذکر نبوده است من باب مثال متذکر میشود که از برخی از دوستان که ذکر نامشان در اینجا غیر لازم بنظر میرسد بیشتر از چند قطعه شعر بدست نیامده (شاید خیلی بیشتر داشته‌اند ولی مرا فراهم نیامده) و ناچار از میان آن چند قطعه يك یا دو قطعه انتخاب گردیده است ولی مثلا از جناب نعمت الله ورتا که خوشبختانه فیض ملاقات و صحبتش نگارنده را مکرر دست داده بیشتر از دو هزار بیت از انواع شعر در دسترس بوده و ملاحظه گردیده و در میان آن مقدار سیصد و چند بیت انتخاب و درج گردیده است و بهمین قیاس است سایر اشخاص و آثار ولی آنچه هست و بهر تقدیر نقشی از هر يك در این کتاب زده شده و نامی از آنها در شمار آمده است و مقصود از تألیف این کتاب هم همین بوده که نام و اثری ولو مختصر ازین شعرا باقی مانده باشد و امید است بازماندگان این مردان ادب و ذوق — بجمع جمیع آثار آنها اقدام فرموده و روزی انشاء الله آنها را بزیور طبع بیارایند .

جلد پنجم این کتاب اختصاص بشعرای معاصر دارد (١)
 کسه اوراق و آثار آنها فراهم آمده و بلافاصله بتنظیم
 و تدوین آن مبادرت خواهد شد و بنابراین اگر برخی از
 شعرای معاصر که انتظار داشتند در جلد چهارم مذکور
 گردند اسم خود را در این کتاب نیافتند مطمئن باشند که
 قریباً در جلد پنجم انشاء الله درج خواهند گردید .

بنده را قبلاً گمان این بود که تذکره شعرای قرن اول
 بهائی در این پنج جلد (چهار جلد از درگذشتگان و
 یک جلد از معاصرین) خاتمه مییابد ولی با تکمیل جلد
 چهارم ملاحظه میشود که اشخاص و افراد دیگری باقی مانده
 که تحقیق از احوال و استخراج و تهیه آثارشان هنوز
 بمرحله نهائی نرسیده و محتاج بیگیری بیشتر و صرف وقت
 و طول زمان زیاد تراست و بطوریکه حدس زده میشود این
 تذکره جلد ششمی نیز خواهد داشت که اگر انشاء الله
 حفظ الهی و فضل جمال مبارك شامل گردد و كمك فرماید
 آن جلد را نیز تتمیم و یکدوره کامل از شعرای شیرین طبع
 قرن اول بهائی آیندگان را در دسترس گذارم و آن خدمت

(١) هر چند در هر يك از مجلدات قبلی هم يك يا دو نفر
 از معاصرین بمناسبتی مذکور گردیده اند .

که از بنده بر میآمده باد بیات کرده باشم .
 لازم بتذکار نیست که اسامی شعرای مذکور در جلد
 چهارم نیز مانند سه مجلد دیگر و بجبهاتی که در مقدمه
 هر يك از مجلدات ذکر شده بر دیف حروف تهجی از حرف
 اول تخلص آنها شروع شده و بیا منتهی گردیده است .
 مطالب دیگر اینکه در این جلد بیشتر از سه جلد دیگر
 زکری از بعضی شعرای ترك زبان شده که برخی از آنها
 اصلا اثر فارسی نداشته اند و تنها بذکر شعر ترکی آنها
 میادرت رفته و چون خود من ترکی نمیدانم از نظر فهم
 خودم و دیگر کسانی که مانند من ترکی نمیدانند ترجمه آن
 اشعار را با استفاده از احبای ترك زبان در ذیل صفحه
 هر شعر ترکی آورده ام اگر در نظر بعضی از احبای دانشمند
 ترك زبان آن ترجمه ها نارسا باشد بر من خورده نگیرند
 که مباشر آن ترجمه ها شخصا نبوده ام و در هر حال ناظر
 باصل شعر و بمعنی و مقصود ترجمه باشند نه سلاست و
 فصاحت عبارت آن .

اینک باین مقدمه خاتمه داده توفیق تکمیل جلد پنجم
 (معاصرین) و جلد ششم بقیه درگذشتگان را از خداوند
 متعال و مطهر امر مقدسش آرزو میکنم . و ما توفیقی الا بالله العلی
 العظیم .
 طهران شهر القول ۱۲۸ - آذرماه ۱۳۵۰ نعمت الله ذکائی
 بیضائی

فهرست اسامی شعرای جلد چهارم
تذکره شعرای قرن اول بهائی

صفحه	اسم شاعر	شماره ردیف
۱۱	اختر شیرازی -	۱
۱۶	بقائى تیلکن مازندرانی	۲
۳۲	بهبه نی ریزی	۳
۳۸	تسکین آباده عی	۴
۴۷	جنون سنگسری	۵
۵۹	حکمت آباده عی	۶
۶۳	خموشی سنگسری	۷
۶۶	خوشبین خراسانی	۸
۶۸	خیاطه	۹
۷۱	راضی تبریزی	۱۰
۷۷	روحانی شهریاکی	۱۱
۸۲	شمسی رفسنجانی	۱۲
۸۷	شوقی گنجوی	۱۳
۹۶	شهاب شهپیرزادی	۱۴

صفحه	اسم شاعر	شماره ردیف
۱۰۷	شیخ دا شه میرزادی .	۱۵۰
۱۱۰	صامت سنگسری	۱۶
۱۱۶	صدیق العلما * شهید	۱۷
۱۲۳	عارف ؟	۱۸
۱۲۶	عبدالله ؟	۱۹
۱۳۲	غرا نجف آبادی	۲۰
۱۳۸	غوغا قزوینی	۲۱
۱۳۶	فانی نسی ریزی	۲۲
۱۴۴	فروغ بصاری بابلی	۲۳
۱۵۸	کردی سنندجی	۲۴
۱۸۳	محمود زرقانی	۲۵
۱۶۷	مستفیض ؟	۲۶
۲۰۲	مشتاق نسی ریزی	۲۷
۲۱۰	مشکوة تبریزی	۲۸
۲۱۵	ملا صادق شهید بادکوبه‌ئی	۲۹
۲۲۲	موزون مایسری	۳۰
۲۳۰	مستقیم قصرالدشتی	۳۱
۲۳۷	مصور قزوینی	۳۲

صفحه	اسم شاعر	شماره ردیف
۲۴۵	ناظم مخراسانی	۳۳
۲۵۱	نبیل اکبر (فاضل قائمی)	۳۴
۲۶۰	واعظ زرقانی	۳۵
۲۶۸	ورتا طهرانی	۳۶
۳۵۳	ورقا شهید یزدی	۳۷
۳۶۲	یزدان بروجنی	۳۸
۳۶۸	یوسف تفتازی	۳۹

اختر شیرازی

در سال ۱۳۲۰ شمسی مطابق سنه ۹۸ بهائی که بمأموریت اداری در شیراز بسر میبرد م و در عین حال بکار تحقیق خود از حال شعرای بهائی ادامه میدادم روزی در منزل یکی از بهائیان مصرّانجا بنام سیف اللّٰمه حق سرشت که با وجود کم سوادی بذوق ادبی ممتاز بود و بشعر و ادبیات علاقه وافر داشت اوراق پاره و پراکنده شی از اشعار مختلف بنظر رسید از جمله منثومه مربع ترکیبی بود از شاعری بتخلص اختر که جناب حق سرشت میفرمود او را در جوانی دیده بودم ولی هیچ از جزئیات احوالش اطلاعی نداشت از هر جای دیگر هم تحقیق کردم کسی را بر احوال او آگاه نیافتم اما و بهر تقدیر دریغ دانستم که ازین منظومه که نسبتا خوب ساخته و معلوم است که گوینده آن شاعر بوده بگذرم و لهذا آنرا بهمان نام اختر ضبط کردم باشد که بعدها اشخاصی او را بشناسند و شرح احوال و آثار دیگری از وی بدست آورده ضمیمه نمایند .
و این است منظومه مربع ترکیب او .

مربع ترکیب

عید رضوان شد و گردید عیان فصل بهار
 لوحش الله که دگر گشت گه بوس و کنار
 ساخت باغ بود پر زگل و صوت همزار
 گشته در طرف چمن نغمه سرا صلصال و سار
 عالم امروز به از روضه علیین است
 عید رضوان شد و هنگام گل و نسرين است
 دلکا چند نشینی تو به بیت الدننا
 خیز و بیکاره بزن خیمه بطرف چمننا
 که چمن رشک بهشت است ز سرو و سننا
 سوسن و سنبل و گل ساخته اند انجمننا
 گل زده چاک گریبان زخروش بلبل
 بلبل از شوق شده نغمه سراد بر گل
 یار از پرده در این فصل هویدا شده است
 دم روح اللهمیش رشک صیحا شده است
 عالم مرده ندانی ز چه احیا شده است
 شمس رخسار بهاء الله پیدا شده است
 باید از باد و جدت همه سرمست شویم
 نیست گردیم در ابهی همه تاهست شویم

دست از دامن مخلوق رها بایـد کـرد
 قلب خود را بجهان پر زینها باید کـرد
 دوست یکتا بر او پشت دوتا باید کـرد
 در گلستان رخشنشو و نما باید کرد
 دارم امید که از لطف بهباشاد شوم
 سر خط بند گیم بخشد و آزاد شوم
 شاه مات رخ او هست بچندین دست—
 صد سلیمان نبی در بر او هست چو محور
 از لسانش کلماتی که رسیده بظم—
 به ز توراة و ز انجیل و ز قرآن و زی—
 نیک بنترکه جز او نیست دگر پیـاری
 چشم دل باز کن ار اهل دل هشیاری
 مهر و مه کرده بی از مائده خوان بهاسـت
 حلقه در گوش فلک حاجب و در بان بهاسـت
 بحر و کان قناره بی از رحمت و احسان بهاسـت
 بر سر عرش برین پایه ایوان بهاسـت
 بکند مش زنده کند روح دوصد عیسی را
 ید بیضاش خجل کرده دوصد موسی را
 نه همین چشم دل اهل بیان سوی بهاسـت
 عرفات عرفا طوف سر کوی بهاسـت

قبله ما همه محراب د و ابـ روی بهاست
 آیتی کوثر و خلـ از لب و از روی بها^{ست}
 مهر و مه پرتوی از عکس جمالش باشد
 بر سر عرش برین پای جلالش باشد
 هر که سر مست شد از ساغر پیمانـ او
 تا ابد هست گدای در میخانـ او
 عاقلانند عجب واله و دیوانـ او
 او بود شمع شبستان همه پروانـ او
 خاصه آن سرخ گل گلشن باغ تو^{حید}
 که از آن مه شده پر نور چراغ امید
 گل رضوان بها حضرت غصن اعظـم
 که جز او نیست در این دور اجل و اکرم
 غصن اعظـم بود و چشم و چراغ عالـم
 بهر زخم دل عشاق کلامش مرهم
 بجز آن شه بد و عالم سروسرداری^{نیست}
 غیر آنمه بکسم هیچ سرو کاری نیست
 ای که مانند تو در کون و مکان داور نیست
 زائر گوی تو را هیچ غم دیگر نیست
 خلد چون روی تو و همچو لب کوثر نیست
 هم بشیرینی قند لب تو شکر نیست

زعنایت نظری کن تو من مضطر را
 نصرتی کن زره مهر مها اختر را
 مدتی هست که از باد عشقت مستم
 درگمند تو چنان ماهی انم درشستم
 دل بریدم ز همه خلق و بتو پیوستم
 بامیدی که بگیری زعنایت دستم
 چه شود گر فکنی سوی من ایشه نظری
 بخشی این طیر جگر سوخته را بال و پری
 گر بتی هست بعالم رخ جانانه ماست
 صنمی نیست مگر اینکه به بتخانه ماست
 باد پیمای جهان مست ز پیمانه ماست
 جمله افسون جهان شرحی از افسانه ماست
 این سخن بر همه کس فاش و هوید^{شد} ابا
 که حق امروز پیراهن مولی باشد
 تا گدائیس در دست نمودم شادم
 فخرم این بس که بجان خادم آن درگاهم
 تا که الطاف تو شد شامل و هم همراهم
 اخترم لیک فروزنده چو مهرو ماهم
 پرتو نور رخت قوت ارکان من است
 راحت جان و قرار دل و پیران من است

بقای تیلکی مازندرانی

جناب ملا رمضان که از وعظ و روضه خوانهای صفحات مازندران بوده و بعداً بدیانت بهائی گروید از شمرا ی مطلع و خوش ذوق بهائی است .

وی در سال ۱۲۱۶ شمسی در قریه تیلک که از قراء کوهستانی هزار جریب و در پانزده فرسنگی جنوب شهرستان ساری مازندران واقع است دیده بجهان گشود و چون بسن تحصیل رسید نزد ملای ده خواندن و نوشتن بیاموخت و سپس برای ادامه تحصیل و فراگرفتن علوم دینی به شهرستان ساری رفت و در یکی از مدارس قدیمه آنجا نزد علما و مدرسین مدرسه بکسب علوم معموله و مقدمات فقه و اصول پرداخت و چون تا حدّ احتیاج از علوم مذکور فرا گرفت بقریه تیلک برگشت و بر تق و فتی امور شرعی و روضه خوانی و هم قسمتی بکار زراعت پرداخت در این احوال جناب آقاسید محمد رضا شه میرزادی بقیه السیف قلعه مازندران که در تاریخ امر شهرت و عنوانی بسزادارد و غالباً برای ملاقات احبّاء و تبلیغ نفوس بقراء و قصبهات مازندران مسافرت میفرمود گزارش به تیلک افتاد و وی را

با جناب ملا رمضان ملاقات دست داد و پس از مقداری — مذاکره و صحبت و ارائه ادله و براهین مقننه جناب ملا رمضان مجذوب بیانات آقاسید محمد رضا شده بحقیقت امر بهائی تسلیم گشت و چون بتدریج و با مطالعه آثار بیشتر شعله ایمانش بالا گرفت خود بی باادانه بتبلیغ نفوس پرداخت و هم مسافرت‌هایی بصفحات کوهپایه هزار جریب نموده باشوری فراوان و اشتیاقی بی پایان اشخاص را بدیانت بهائی دعوت مینمود و هم چون تاکید تعالی — بهائی را بفرآ گرفتن علم و دانش مشاهده نمود در قریه تیلک مدرسه ای تأسیس کرد و بتربیت اطفال و خواستاران سواد و معلومات پرداخت کم کم جناب ایشان ببهائیس بودن شهرت یافت و قهراً مورد انزیت و آزار مخالفین قرار گرفت تا آنجا که مدرسه اش را بعنوان اینکه هرکه درس بخواند بابی میشود بستند و خود او نیز در مضیقه و فشار قرار گرفت بناچار بقریه دیگر بنام نوگس زمین نقل مکان نمود ولی در این قریه نیز ساکت ننشست و کماکان بذار تبلیغ خویشتن ادامه میداد تا کم کم اهالی ده علیه او بهیجان آمدند و از جطه صاحب خانه او را تهدید نمودند که باید مستاجر خود را از منزل بیرون کند اما او که میدید مستاجرش هر شب تا سحر گاه بدعا و مناجات مشغول است راضی باین امر

نمیگشت و تهدید مردم را بچیزی نمیگرفت مخصوصاً شبی
 هنگامیکه جناب ملا رمضان مشغول خواندن نماز بود و
 صاحب خانه از روزنه بام وی را مشاهده مینمود و متوجه
 شد که او بسوی قبله دیگر نماز میخواند و لهذا شب بعد
 نزد او رفته سئوالات و تحقیقاتی نمود و در نتیجه او نیز
 با مربهائی مؤمن گشت و چون اهالی ده تصمیم بقتل
 ملا رمضان گرفتند صاحب خانه بر این امر مطلع گشت و وی
 را بیگانهانید و لهذا جناب ایشان آن محل را ترک
 کرده شبانه بقریه دور دست تری بنام فولاد محله رفت
 و هم از آنجا پس از چندی توقف و نشر نفحات مسکیه الهیه
 بقریه خیاط و از آنجا بد هکده امره که در شش فرسنگی
 جنوبی ساری واقع است و از قراء بزرگ و پر جمعیت آن
 نواحی است نقل مکان نمود و بمنزل شخصی بنام میرضیغم
 فرود آمد و چنانچه عادت و روش او بود بکار تبلیغ و ایقاظ
 نفوس پرداخت و عدهئی را بدین طریق هدایت کرد اما در
 این هنگام چون کسب و کار و سرمایه ای نداشت و از جهت
 امرار معاش در مضیقه میزیست بشهرستان ساری رفت و
 چندی نزد جناب آسید مرتضی حافظ الصحه که از بهائیان
 ثابت شهرستان ساری بود بفرار گرفتن طب قدیم پرداخت
 و چون در این فن معلوماتی فراهم نمود در دهات اطراف

ساری بکار طبابت و در ضمن بتبلیغ مشغول گشت و در این اوقات بود که بیشتر ساعات فراغت خود را بگفتن شعر میپرداخت و قصائد و مثنویاتی میسرود جناب ایشان ابتدا در شعر فنائی تخلص میکرد ولی چون یکی از منظلومه هایش را حضور حضرت عبدالبهاء فرستاد و در لوحی که جواباً بافتخار او نازل گشت و در آن لوح وی را بقائی نامیدند از آن پس بقائی تخلص نمود آن لوح مبارک این است .

بواسطه حضرت آفاسید محمد رضا علیه بهاء الله

مازندران جناب بقائی علیه بهاء الله ابهیی :

حوالابهیی ای بقائی ای روحانی آنچه مرقوم نموده بودی نظمی بود در نهایت بلاغت و فصاحت از جنجری روحانی ظاهر و از قریحه بدیعه ساری و جاری نفسمه حمامه گلشن رحمانی بود و رنه ظیر گبن معانی حال در بیان عبودیت این عبد باستان مقدس قصیده بی انشا نما که جمیع خضوع و خشوع و انابه و عجز و لابه باشد تا جان من خوش گردد و مشام معطر شود قسم بروی و موی محبوب ابهیی روحی لا حباه الفداء که بهیج نعت و ستایشی جز عبد بها سرور و مشعوف نگردم . والبهاء علیک ع
از مضمون این لوح چنین مستفاد میشود که منظومه ارسالی جناب بقائی حضور حضرت عبدالبهاء در مدح و

ستایش آن وجود مقدس بوده که مورد رضایتشان واقع نشده
 و در این لوح بوی توصیه میفرمایند که " حال در بیان
 عبودیت این عبد باستان مقدس قصیده فی انشانمالی آخر"
 و هم معلوم میشود پنج قصیده فی که بردیف بندگی در مجموع
 اشعارش دیده میشود آنها را بعد از زیارت این لوح و بنا
 بر آن توصیه سروده است یکی از آن قصائد را در ضمن
 نمونه آثارشان ملاحظه خواهید فرمود .

بهر حال جناب بقائی بطبابت و تبلیغ مشغول بود و در
 قریه امره سکونت داشت و چون شهرتی بسزا در این امر
 یافته بود علمای محل و دیگر قراء اطراف از ترس نفوذ بیشتر
 او ب فکر چاره افتاده و در نتیجه یکی از روضه خوانهای
 امره را بنام شیخ رمضان که غمناشکارچی هم بود تطمیع
 نمودند که محضر ثواب و هم در مقابل درختن اجرتی بقتل
 جناب بقائی مبادرت نماید خود این جناب شیخ رمضان
 در یادداشتهای خود آورده است که برای انجام این
 نیت شبی تفنگ شکاری خود را برداشته سحرگاه بدر اطاق
 ملا رمضان تیلکی رفته دیدم چراغ روشن است و در اطاق
 نیمه باز از روزنه در نگاه کردم وی را دیدم که با لحن خوش
 و آرامی و با چشم اشگبار بقرائت دعا و مناجات مشغول
 است و چنان در حال جذبه است که ابد توجهی باین

جهان ندارد ازین حالت او بر خود لرزیدم و تفنگ را بدیوار تکیه داده مدتی صحو حالات او بودم صبح نزدیک شد و او همچنان بحال تضرع و زاری باقی بود دیگر نتوانستم تأمل کنم آهسته وارد اتاق شدم او توجهی بآمدن من نداشت ولی پس از چند دقیقه از دیدنم تعجب کرده گفت میدانم بپوشه منظور آمده بودی بیشتر متعجب شدم و همین آنرا باعث گشتن که در مقام تحقیق برآیم زاهدان از وی سؤالالاتی نمودند چرا با شنیدم و صبحگاه بمنزل خود باز گشته و بعداً نیز چندی ماد آمد و شد کرده بصحبتش آمدند تا سرانجام بامریهائی مؤمن و موقن گشتم .

جناب بقائی فرزندی نداشت و امهدا این جناب شیخ رمضان امره ای را که یکی از فرزندان روحانیش بود هنگام فوت بوضیعت برگزید و تنجی دارائیش را که صد و قی السواح و آثار بود ببری تسلیم داشت و سرانجام در سال ۱۲۹۶ شمسی مطابق سنه ۸۴ تاریخ بدیع در همان قریه امره دیده از جهان بریست و در قبرستان عمومی آنجا مدفون گردید رحمت الله علیه .

از اشعار جناب بقائی دفتری شامل در حدود یک هزار و پانصد بیت حاوی مثنوی و ترجیع بند و قصیده و غیره که بخط و دست جناب بدیع الله ایمانی از بهائیان خدوم و با صحبت

و دانش‌پژوه ساری تهیه شده بنظر رسید از جناب ایمانی
که مکرر فیض دیدار و نعمت صحبتشان نصیب گردیده بیحد
تشکر دارم که این دفتر و شرح احوال جناب بقائی را تهیه
و در اختیار اینجانب گذاشتند و اینک چند قسمت
انتخاب شده از دفتر مزبور را زیلا ملاحظه فرمائید .
(عکس از جناب ایشان بدست نیامد)

این منظومه را در جواب یکی از دوستانش
فرستاده و گویا نا تمام هم هست

عزیزا آنچه شد مکتوب و مرقوم
باین فانی رسید و گشت معلوم
چه دوری خوشتر است از دوری‌یار
چه کوری بهتر است از کور دلدار
چو از این دار امکان وجه مقصود
بسوی لامکان آهنگ فرمود
جهانرا از وجود غصن اعظم
منور داشت آن محبوب عالم
گرفت از جمله ذرات امکان
برای غصن اعظم عهد و پیمان
ندا فرمود کای عشاق رویم
بدل باشید اگر مشتاق کویم
بنصن اعظم باشید ناظر
بامر او بود سلطان و آمر
باسرارم دلش آگاه باشید
بقلبش سوی غیبم راه باشید

دل او مخزن اسرار لایب
 بجان او رسد فیض من از غیب
 ز بحر مشرب از بحر اعظم
 بود در لوق اقدس او مراد م
 اگر در ظل او گردید ساکن
 ز شر ناعقین باشید ایمن
 بهر طوفان بود او کشتی نوح
 بار باب فیوض است مفتوح
 وجودش شخص عالم راست چون
 ز دل گردد باعضا غیر واصل
 ایا این عهد و پیمان الهی
 بود آیا بجز ظلش پناه می
 کسی کو منحرف زین راه گردد
 چو کوری سرنگون در چاه گردد
 مگر نشنیده بی این بیت مشهور
 که باشد در لسان خلق مذکور
 ((چراغی را که ایزد بر غرور
 هر آنکس پف کند ریشش بسوزد))
 ظهور ایزدی و عهد میثاق
 عیان این بیت را گردید صدق

چراغ ایزدی آن غصن اعظم
که بر افروختش ایزد بمالیم
جهان از نور رخسارش منور
چمن از بوی گیسویش مطهر
در این دور بها او جام ساقی
بمیخواران چشاند خمر باقی

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

يك بند از يك ترجیع بند او

یکدم ای نسیم احسان کن
 گذری در دیار جانان کن
 از من بینوا در آن درگه
 عرض آه و فغان فراوان کن
 گوی چون مور ناتوانم من
 نظری سویم ای سلیمان کن
 گر چه چون خاک تیره ام ای دوست
 رویم از مهر و ماه تابان کن
 گر چه چون مرده ام زدوری تو
 جان ببخشای و شاد و خندان کن
 گل پژمرده ام و هجرانست
 زنده ام ای خدای رحمان کن
 تو شهنشاه قادر از جود
 رحم بر حال ما ضعیفان کن
 عشق تو آتشی بجانها زد
 جانم از عشق خویش سوزان کن

(۲۷)

بسته گیسوی تو گرد نه است
هم مرا داخل اسپران کن
بلبلان از تو نغمه خوان در باغ
نغمه خوانم بباغ و بستان کن
از شراب رضایت ای ساقی
مست خود فارغم ز امکان کن
ز آتش عشق رویت ای جانان
دل و جان مرا فروزان کن
چون نیم قادر ای صبا از من
رو طوافی بدور جانان کن
به نیابت ز من زیارت هم
از تراب قدوم اغصان کن
جبهه بر خاک پای یاران نه
هم ز من نثار افغان کن
ای صبا از من اندر آن وادی
بصدای بلند افغان کن

که جمال البها جمال الله
کل شیئی فان غیر وجه الله (۱)

(۱) بیت مرجع قافیه ندارد .

بطوری که در ضمن شرح حال هم اشاره شد در مجموعه اشعاری که از جناب بقائی بنظر رسید پنج قصیده بر دیف بندگی و بقوا فی مختلف دیده میشود که معلوم میگردد آنها را بعد از زیارت لوح صادره بافتخار او سروده است .
اینک یکی از آن پنج قصیده :

جلوه گر شد در جهان شاه بنام بندگی
آنکه شاهانش بجان و دل غلام بندگی
هر مقامی در شرافت حاصل آید از مقیم
یافت تشریف از مقیم اینک مقام بندگی
هر چه را جانان پسندد آن پسند جان بو
شاه جان راشد پسندد اکنون کلام بندگی
در همه اسما جمال یک مستی جلوه گر
خواه شاهدش خوان تو اورا یا غلام بندگی
ایهالمشاق آمد شاهد مشتاق حـق
تا در آرد انس و جانرا در نظام بندگی
حضرت عبد البها کور ابها در روز و شب
پرورید و هشت بر دستش زمام بندگی
لیک بین بعد از بها چون وارد آمد ازعدو
بر وجود پاک آن مولی الا نام بندگی

شد هدف بس تیرکین را کامد ی ازهرطرف
 بهر صید آن هما پرواز بام بندگی
 واحداً فرداً فریداً کرد با لوح و قلم
 ملك دلها را مسخر در قیام بندگی
 با گروه ناقضین فرمود کای قوم حسود
 از چه نبود مهرتان با این غلام بندگی
 من که جز عبد البها نامی نخواندم خویش را
 بلکه سرورم بجان و دل زنام بندگی
 من نیم جز حصن امت من نیم جز حرزدین
 من همانم کز بها دارم مقام بندگی
 حصن حق را از چه میباشید ایسان رخنه جو
 از چه میکوشید اندر انهدام بندگی
 از چه از خاطر شمارا محوشد پیمان حق
 کاینچنین دارید قصد انهدام بندگی
 نیست مقصودم که میکوشم همی در روز و شب
 جز که در عالم شود برپا خیام بندگی
 حمد کز تحت سحاب کین و بنمضاشد برون
 نور آن رخسار چون بدر تمام بندگی
 روز روشن شد شب تاریک بر اهل فتور
 تا در آمد روز عزو احتشام بندگی

باغ وستان و گلستان و چمنها سرسبز
 سبز و خرم تازه و تر از غمام بندگی
 روز عید و عیش و شادی گشت بهرد وستان
 زآنکه دوران سرسبز آمد بکام بندگی
 عاشقان روی او باشند در وجود و سرور
 سر بکف بهر نثار آن امام بندگی
 آفتاب و ماه از بهر شرافت روز و شب
 هر یکی اول همی بوسند بام بندگی
 جمله یاران و اصحاب بهاشاکر همه
 از وجود غصن اعظم در قیام بندگی
 ناظر امر بها هر یک ز اصحاب هدی
 بر نمیدارند گامی غیر گام بندگی
 آمد از رویش منور عالم غیب و شهود
 گشت از بویش معطر خوش مشام بندگی
 حضرت عبدالبها شد ساقی خمر بقا
 باده ریزد بهر میخواران بجام بندگی
 ای خوشا آن جان و دل نامد اسیر عشق او
 ای خوش آن گردن که میافتد بدام بندگی

(۲۱)

کی زشر غول رهزن رهروی ایمن بود
تا نگردد وارد دارالسلام بندگی
ای بهای عالم ای نور دوعین ما مسسوی
شد بقائی راجی از آن فیض عام بندگی
می نکن محرومش از خمر بقا یا ذا المطا
می نصیرد هر که نوشد می زجام بندگی

~~~~~

~~~~~

~~~~~



## بہیہ ملی ریزی

سرکار بہیہ خانم نیریزی کہ در شعر نیز بہیہ تخلص  
میکنند دختر مرحوم حاج محمد حسن شیرازی است کہ در  
خیبر، ز اقامت داشت و قسمت عمدہ از اواخر ایام حیات خود  
را در مسافرتہای تبلیغی گذرانید و بالاخرہ در حد و  
سال ۱۳۲۰ قمری ہجری در عشق آباد فوت نمود .  
بہیہ در سال ۱۳۰۸ ہجری قمری در نیریز بدنیسا  
آمد و در ۳۲ سالگی بفاضل قصرالدشتی شیرازی متخلص  
بمستقیم کہ شرح حالش درین تذکرہ در حرف میم مندرج است  
شوہر نمود .

بہیہ کہ در یک خانوادہ بہائی بدنیسا آمدہ و در آن

خانواده نشو و نما یافته بود از ابتدای شباب بخدمات امریه موفق و بذوق ادبی ممتاز بود و پس از ازدواج بافاضل قصرالدشتی که یکی از مبلغین شاعر و فاضل بهائی بود و درك فيض صحبت او ذوق ادبی در وی کمال یافت و رفته رفته بگفتن شعر پرداخت بعد از صدور طلعت میثاق قصیده ئی انشائی و حضور حضرت ورقه علیا ارسال داشته و در جواب دستخط ذیل بافتخار او صادر گردیده است .

أمة الله بهیة نیریزیه علیها البهاء والثناء

هو الله تعالی کنیز درگاه جمال ابهی و خادمه  
 صادقه حضرت عبدالبهاء نامه آن امة الرحمن واصل  
 و تلاوت گردید و همچنین قصیده بلیغی که در صفحه مقابل  
 مرقوم قرائت شد شعف و سرور بخشید و بهجت و حبور رخ  
 داد و سبب تسلی قلب این محزون گشت امید از فضل حق  
 چنان است که روز بروز در مراتب عرفان و ایقان ترقی  
 بیشتر حاصل شود و زبان هر دم بمحامد و ثنای طلعت  
 جانان ناطق گردد هنگام تشرف و زیارت باعتبار مطهره  
 نورانیه با کمال تضرع و ابتهال مزید تائید و توفیق برای  
 آن کنیز درگاه حق رجا و استدعا مینمایم اماء الرحمن اعضای  
 محفل تبلیغ و اعضای محفل تهذیب و اعضای محفل خدمت و  
 سایر کنیزان عزیزان رحمانی را از قبل این فانیه تحییت

مشتاقانه ابلاغ دارید و علیکن البهائ و الثناء .  
پانزدهم صفر سنه ۱۳۴۱ ( بهائیه ) ( ۱ )

\* \* \* \*

سرکار بهیه خانم را در سال ۱۳۱۹ شمسی ( ۱۳۵۹ قمری هجری ) در شیراز ملاقات نمودم خانم مطلع و خوش ذوق و باخلاق بهائی متخلق و بشعروادب علاقه ای تمام داشت وی در سال ۱۳۲۵ شمسی با دو فرزندش ابوالفضل و ادبیه بطهران نقل مکان نموده درین شهر ساکن شد و سه سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۸ شمسی در طهران بطکوت ابهی صعود نمود و در گلستان جاوید مدفون گردید . علیها رضوان الله .

---

( ۱ ) عین این دستخط در شیراز نزد بهیه خانم ملاحظه گردید ولی از قصیده ارسالی نسخه ای در دست نداشت و منظومه مثنوی دیگر که نیز در رثاء حضرت مولی الوری سروده از وی دریافت گردید .

بهبه خانم را آثار عدیده است و برای نمونه منظومه  
 مثنوی ذیلرا که در رثاء حضرت غصن اعظم سروده از نظر  
 قارئین میگذراند :

ای قلم باری مرا یاری نما

تا نویسم رنج دل را ماجرا

تا بگویم شمه ای زین درد و غم

از جفای روزگار پرالم

تا نویسم شرحی از درد فراق

تا بیفتد قلبها در احتساق

ای فلک ما را تو دلخون کرده ای

قلب یاران را تو محزون کرده ای

دیده ها گریان بود از گردش

سینه ها بریان بود در آشت

ای فلک از جور تو در هر زمان

میروند فریاد ما بر آسمان

آل حق را تو پریشان کرده ای

زهر غم در کام ایشان کرده ای

حوریانرا جامه بنمودی سیاه

قدسیان را حال گرداندی تباه



در سحابی کرده پنهان ماه را  
 جامه نیلی کرده آل الله را  
 از صمود طلعت ابهسی هنوز  
 بود جان دوستان در تاب و <sup>سوز</sup>  
 کز صمود مرکز عهد بها  
 لرزه باز افتاد بر ارض و سما  
 ای فلک آه از جفا و جور تو  
 کس نبید راحت اندر دور تو  
 ایدریفا مرکز پیمان کجاست  
 ایدریفا منبع غفران کجاست  
 این معبود الخلاق غصن رب  
 من اراد الله فرع منشعب  
 این محبوب القلوب عاشقین  
 این غفار الذنوب مذنبین  
 این مسجود الامم صدر السوری  
 این مقصود القدم عبد البهاء  
 ایدریفا کو جمال بيمشال  
 ایدریفا کو وصی ذوالجلال  
 ایدریفا منزل آیات کو  
 ایدریفا مظهر اثبات کو

( ۳۷ )

ایدرینا باب رحمت بسته شد

قلب عالم زین مصیبت خسته شد

ایدرینا کرد غصن الله صمود

رو بسوی عالم باقی نمود

ایدرینا مرکز میثاق کسو

ایدرینا نیّر آفاق کسو

در سنه سبعمین و ثامن زامر بسود

که نمودی سرّ ابهائی صمود

بدر شهرالقول سابع کاین عزا

گشت وارد بر محبّان بهّا

از فراق آنشه سرّ و علن

آل حق جا کرده در بیت الحزن

جامه نیلی نصیب اولیاست

زهر در کام محبّان بهاست

ای بهیه روسوی طک بقا

تا نه بینی محنت ورنج و عنا





## تسکین آبادی

جناب میرزا احمد انصاری متخلص

بتسکین فرزند محمد در سال ۱۲۵۹ شمسی در قریهٔ بهمین  
واقع در سه فرسنگی غربی آباده بدنیا آمد و پس از رسیدن  
بسین تحصیل سواد خواندن و نوشتن را در همان قریه فرا  
گرفت و سپس در آباده نزد استاد فن هنر حکاکی (مهرساز)  
بیاموخت و آنگاه در سن هفده سالگی هوای سیر و سیاحت  
بسرش افتاد و لذا با سرمایهٔ همان هنر (حکاکی) سه  
سال در شهرهای ایران و چندی در بلاد عربستان بگردش  
پرداخت جناب تسکین در سال ۱۲۸۶ بشهرستان کاشان

رفت و پس از یکسال توقف در آنجا و اشتغال بشغل حکاکی در همان شهرستان متاهل گردید و پدر عیالش چون مردی مذهبی و علاقه مند باریاب عمام بود از وی خواست که بلباس روحانیت ( عبا و عمامه ) درآمده در جرگه تلامذه و اطرافیان جناب ملا حبیب الله مجتهد کاشانی درآید او نیز این در خواست را اجابت کرده با لباس آخوندی از مریدان خاص و حاشیه نشینان بالا اختصاص جناب شیخ گردید ( ۱ ) و از خوان نعمت او بر خوردار میشد و لیس در عین حال از هنر حکاکی خود نیز استفاده مینمود .

جناب انصاری مدت شش سال بدین روش در کاشان بسر برد تا شبی سائق اقبالش بمحضر جناب شیخ محمد ناطق اردستانی کاشانی که از مبلغین فاضل و از شعرا ی معروف بهائی بود کشید ( ۲ ) سبب حصول این سماد ت نیز وی را این بود که جناب تسکین برای خرید مهرهائی که در کلام حکاکی مورد احتیاجش بود با استاد حیدر نامی

( ۱ ) از جناب ملا حبیب الله مجتهد کاشانی که فقیه فاضل و شاعر بود و نسبت بامر بهائی نیز خوش بین میزیست مکرر در این تذکره ذکر خیر شده است مخصوصا در شرح احوال جناب ادیب بیضائی و جهان کاشانی ( مرشد نساج ) طالبان مراجعه نمایند .

( ۲ ) شرح حال جناب ناطق را در جلد سوم این تذکره ملاحظه فرمائید .

مهرساز و دواتگر ( سماورساز ) مراجعه مینمود که رفتسه رفتسه با او دوست و مؤانس شده بود این استاد حیدراز بهائیان معروف و ستمکش کاشان بود و از غایت شهرت کمتر روزی بود که مورد اهدانت و گاهی ضرب و شتم جمعی از رجاله محل واقع نشود نگارنده در طفولیت این جناب را در دگه دواتگری در کاشان دیده بودم روی زمین بالای پوست تختی پشت دستگاه کارش نشسته بود و باکمری نیمه خم بکار خویش مشغول و آماده برای شنیدن هر نوع فحش و ناسزا در راه عقیده اش بود .

بهر حال جناب استاد حیدر آقای انصاری را شبی بمحضر جناب ناطق دلالت نموده خود آقای انصاری در شرح احوالش نوشته است :

( . . . . جناب ناطق در یکشب با کمال ادب با حقیر سلوک و صحبت فرمودند و تا صبح مشغول مباحثه و سیر اخبار و کتب و صحف الهیه بودیم در نیمه آنشب ابواب رحمت الهی برویم باز و گویا چنان میدیدم که در بهشت موعود طیران مینمودم خلاصه در آن دل شب بطوری حقیقت و حقیقت امر مبارک در بنده تأثیر نمود که صبح همان شب بدون اختیار عمامه از سر برداشته و تمام لباس آخوندی را از خود دور و آن جواهر گرانبهائی را که شبانه بدست

آورده بودم بمعموم دوستان و آشنایان خود معرفی میگردم ( ۰۰۰۰ )

بهر حال طولی نکشید که جناب تسکین بزعم مؤمنین کفرش آشکار و ببهائی بودن شهره بازار گشت بطوریکه دوستان سابقش که اکثراً از مریدان حجة الاسلام و از همکاران وی بودند علناً بروی لعنت میفرستادند و چون بدین ترتیب کار در کاشان بر وی سخت شد بتوصیه و صلاحدید جناب ناطق بطهران آمد و بوسائلی در اداره نظمیه ( شهربانی ) قبول استخدام نموده بکار مشغول گشت ولی پس از ده سال خدمت بجرم بهائی بودن از کار برکنار و خود بکار آزاد پرداخت و سالی چند در اواخر ایام خویش نیز با ساختن و فروختن ماهوت پدک کن در طهران امرارمماش مینمود و سرانجام در سال یکهزار و سیصد و سی و یک شمسی مطابق سنه ۱۰۹۰ تاریخ بدیع بسن هفتاد و دو سالگی در طهران بملکوت ابهی صعود نمود نگارنده وی را مکرر در طهران ملاقات کرده بوده مردی بحسن اخلاق آراسته و بکمال روحانیت متصف بود دفتر اشعارش اخیراً نزد دختر ارجمندش بانو محترم انصاری ( فولادچی ) ملاحظه شد در حدود ده هزار و سیصد بیت شعر دارد نمونه اشعارش را ذیلاً ملاحظه فرمائید .

غزلی از او

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| گشته‌ام از فراق یار امشب | بی خور و خواب و بیقرار امشب |
| دید گانم سفید شد بر هوش  | بس نشستم با منتظار امشب     |
| شد دلم از فراق یار عزیز  | همچنان لاله داغدار امشب     |
| کرده از عشق نرگس مستش    | خواب از چشم من فرار امشب    |
| گل رویش مرا بر آن دارد   | که کشم ناله چون هزار امشب   |
| ایخوش آندم که از ره رحمت | رسدم از در آن نگار امشب     |
| آید و دستم از وفا گیرد   | دلبر مرحمت شمار امشب        |
| شامه جان کنم عبیر آمیز   | زان سیه زلف مشکبار امشب     |

گر بر آید امید دل تسکین

میزنم کوس افتخار امشب

ساقی نامه

بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر  
 بپر از دلم فکر دینای پیـــــر  
 می وحدتم ده زخم طهـــــور  
 که افزایشم عقل و عشق و شـــــور  
 نه از آن می تلخ ظلمت سرشـــــت  
 که بر کفر و جهل آردم سر نوشـــــت  
 از آن می که بر قلب نـــــور آورد  
 روان را بوجد و ســـــور آورد  
 از آن می که گردم حقیقت پرســـــت  
 بحمل الهی شوم پـــــای بست  
 منقّی تو هم چنـــــگ بر ارغـــــون  
 بزن تا مرا از من آرد بســـــون  
 چو مجنون شوم سر بصحرا نـــــهم  
 زهر سوی جویای لیـــــلا شوم  
 و یا همچو موسی سوی کوی طـــــور  
 شتابان شوم با دلی پر ز شـــــور  
 و یا چون مسیحای گردون شـــــمار  
 بعرض حقیقت شوم رهسپـــــار



چو احمد ز مردم شوم برکنار  
 بکوه حرا باز گیرم قـرار  
 مناجات آرم بسوی سـمـا  
 شوم محو و مبهوت ذات بها  
 بده ساقی آنراچ روحانیم  
 که در ذات ابهی کند فانیم  
 از آن می که صفت و خرابم کند  
 ز عشق بها کامیابم کنـد  
 شوم مدح خوان جمال قـدم  
 برقص آورم عرش و لوح و قـلم  
 ستایم من آن شاه جانراچنان  
 که عبدی ستاید خدای جهان  
 چو آنشه بود خالق مهربان  
 منش کمترین عبدی از بندگان  
 الهی بنیکان درگاه تـو  
 بخون شهیدان در راه تـو  
 الهی باعزاز عبدالبهـا  
 مهین غصن اعظم امیرالـوری  
 بآن غصن ممتاز زبانیت  
 بحق جوانان فرمانیت

( ٤٥ )

زلطف و ز احسانت ای شاه جان  
عطا کن بیاران دلی مهربان  
بخلق جهان مهربانی کنند  
گراز دوستانند گر دشمنند

ببخشا بتسکین محنت قریب  
لسانی گهرزا دلی آتشین



چند بیت از يك غزل او

یارمن از همه خوبان جهان خوبتر است  
 ( ١ )  
 مهربان دلبرمن از همه محبوبتر است  
 دلبری ماه جبین است و قیامت قامت  
 که قیامت ز قیامتش بجهان بشر است  
 خلق و خویش همه مطبوع و بیانش همه خو<sup>ش</sup>  
 ( ١ )  
 عزم او جزم باصلاح جهان بشر است  
 اوست خورشید جهانتاب و زانوار رخس  
 مرغ شب را نبود بهره که ظلمت سیرا<sup>ست</sup>  
 خسرو من لب لعل ارسخن بگشاید  
 سخنانش همه شیرین و کلامش شکر است  
 هدفتش خیر بشر باشد و اصلاح جهان  
 هر که این راز ندانست زحق بیخبر<sup>ست</sup>  
 آنکه سازد زدمی زنده روانها چو مسیح  
 حضرت شوقی ربانی والا گهر است  
 داده از نظم بدیمش دل و جان را تسکین  
 زانکه بر کشور توحید شه دادگر است

---

( ١ ) در قافیۀ این بیت مسامحه شده است



## جنون سنگسری

جناب میرزا فرج الله فنائیان  
متخلص بجنون فرزند ملا لطفعلی بن ملا محمد رضای  
سنگسری از معاریف بهائیان و منجذبان امر حضرت یزدان  
است وی در سال یکهزار و بیست و نود هجری قمری در  
قصبه سنگسر از توابع شهرستان سمنان بدینیا آمد و هنگامیکه  
طفل بود پدرش از دنیا برد و او تحت تکفل برادر بزرگترش  
موسوم بحبیب الله قرار گرفت .

پدر و جد فنائیان ( ملا لطفعلی و ملا محمد رضا ) از

مؤمنین اولیه بحضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله بودند و در سنگسر در راه ایمان خویش مورد صدمات عدیده از طرف معاندین از همشهریان خویش قرار گرفتند مخصوصاً ملا محمد رضا ( جد میرزا فرج الله ) که اهالی پس از اطلاع بر ایمانش بدیانت جدیده وی را با شور و هیجان هر چه تمامتر دستگیر نموده در کوچه و بازارش گردانیده آنقدر با سنگ و چوب زدند که تاب و توانش از دست رفته و هم از تشنگی و گرسنگی قریب بهلاکت رسید که در این حال و بدان وضعش رها نموده برفتند .

میرزا فرج الله وقتی بسن تحصیل رسید با عدم وسایل لازم در محل و هم عدم استطاعت مالی بناچار نزد یکی از پیرزنهاى سنگسر که سواد مختصری داشت کلمه ای چند آموخته و با اشتیاقی که بدین کار داشت خواندن و نوشتن ناقصی فرا گرفت و سپس بکار زراعت و چوپانی مشغول گشت و بدین حال تا سن چهارده سالگی بسر برد در اینوقت دانشمند گرانمایه و شهیر جناب ملا محمد فاضل قاینی مجتهد عالی قدر و ملقب بنبیل اکبر که شرح احوالش را در حرف نون در این مجموعه ملاحظه میفرمائید در طی سفرهای تبلیغی که با مر جمال قدم حضرت بهاء الله با طرف مینموده بسنگسر وارد گشت ( سال ۱۳۰۴ هجری قمری )

و در ضمن مصاحبت با بهائیان آن ناحیه از جمله تمایلی خود را بداشتن خدمتگزار جوانی از بین احبب<sup>ی</sup> که در سفرها تبلیغی با وی باشد اظهار نمود و بصلاحدید دوستبان قرعه این فال بنام جناب میرزا فرج الله زده شد و لهلله<sup>دا</sup> جناب ایشان با موافقت برادرش حبیب الله مدت چهار سال در خدمت حضرت فاضل در سفرهای تبلیغی در صفحات خراسان و طهران و قزوین بسر برد و در این راه تحمل مشقات و زحمات فراوان نمود از جمله این قسمت قابل ذکر است ولی قبلا توجه باین نکته لازم است که بطوریکه در شرح حال خود جناب فاضل نیز ذکر گردیده حضرتشان بملکت عظمت مقام علمی و ادبی که داشتند و قاطبه<sup>علمای</sup> و مجتهدین مخصوصا علمای طهران و خراسان بابی یا بهائی شدن ایشان را بخیال خویش ننگ حوزه<sup>علمیه</sup> اسلامی میدانستند دائما دولت و سلطان وقت را تحریک و تهییج بر اخذ و قتل ایشان مینمودند و روی این اصل در هر شهر اشخاصی بنا بتوصیه هائی که بآنها شده یا دستورهائی که بآنها رسیده و نشانی هائی که بآنها داده شده بود پیوسته مراقب احوال و مواظب آمد و شد آنها بودند که اگر چنین شخصی را یافتند مقامات مربوطه را بیآگاهانند و بنابراین جناب فاضل در همین حال که

بکار تبلیغ و سیر در بلاد و ملاقات احبا میپرداختند غالباً بحال اختفا بسر میبردند و همواره از محلی بمحلی نقل مکان میفرمودند و اینک داستان جناب فنائیان اینکه هنگامیکه جناب فاضل در قزوین بودند روزی باحبا خبر میرسد که معاندین محل ایشان را دانسته و در مقام ریختن و دستگیر کردن یا کشتن آنان هستند ولهذا احبا فوراً جناب فاضل را در محل امنی مخفی داشته و دو نفر غلام سیاه را نیز مأمور اختفای جناب میرزافرج الله مینمایند آن دو نفر جناب ایشان را بخانه دور افتاده و پلاسکنه ای برده و در را بروی ایشان بسته و میروند و میرزافرج الله سه روز و سه شب در آنخانه بدون قوت و غذا میمانند و کسی بسراغشان نمیروند و ایشان هم راه بیرون آمدن از خانه و یا جرئت خارج شدن از آنجا را نمینمایند و در اینصورت معلوم است که جناب ایشان از گرسنگی بجان آمده و روز سوم بتجسس در گوشه و کنار خانه پرداخته و نتیجتاً در آخوری از اصطبل آنخانه تکه چغندری یافته آنرا مانند غذای بهشتی میخورند و بعد هم دوستان از آنخانه اش بنزد خود میبرند .

بهر حال جناب میرزافرج الله بعد از چهار سال که در خدمت حضرت فاضل بسر میبرد در طهران اجازه یافته

عازم موطن خویش سنگسر میگردد و در این احوال و درحین  
 که بقصد عزیمت بسنگسر جلو کاروانسرائی ایستاده بوده و  
 نفر برادران نیر و سینا که از سادات جلیل القدر و از مبلغین  
 فداکار و شعرای عالی مقدار بهائی هستند و شرح احوال و  
 نمونه آثارشان بجای خود در این تذکره آمده بایشان  
 برخورد نموده و میپرسند که توفیق الله فرزند ملا لطفعلی  
 سنگسری نیستی ؟ و چون جواب مثبت میشوند بوی مژده  
 میدهند که لوحی از حضرت بهاء الله بافتخار او نزد آنها  
 و او را با خود بمنزل میبرند و آن لوح مبارک را بوی تسلیم  
 میدارند و اینک قبل از اینکه لوح مبارک زینت بخش این  
 اوراق گردد لازم است تذکر داده شود که جناب میرزا فرج  
 در احوال خدمت بحضرت فاضل در سفرهای تبلیغی و تحمل  
 سختی های مترتب بر آن گاهی با خود میگفته است که آیا  
 ممکن است که این خدمت ناچیز من مورد قبول حق واقع  
 شود ؟

و اینک سواد لوح مزبور را ملا حظه فرمائید ( ۱ )

---

( ۱ ) تصور نشود که قصد ذکر معجزه یا خارق عادت دارا

ولی این امری است که واقع شده است .



جناب میرزا فرج الله سنگسری ولد ملا لطفعلی علیه بها الله

هو السامع و هو المجیب

آفتاب بقدر اتی الوهاب ناطق و قمر حول منظر اکبر  
طائف اگر انسان بسمع فواد توجه نماید از جمیع اشیا  
کلمه مبارکه قد اتی مالک الوری اصفا کند یوم یوم الله  
است و عرف فضل بین عالم متضوع طوبی از برای نفسیکه  
شبهات و اشارات قوم در این یوم او را از ریح مختوم  
منع نمود شکر کن مقصود عالم و مالک قدم راکه عمل و  
خدمت بطراز قبول مزین گشت اگر حلاوت این کلمه را  
بیابی الی حین صعود بنفسی لك الفداء ناطق شوی انه  
يقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر المزیز الجمیل .

جناب فنائیان ازین پس در سنگسر بکار کفاشی و در ضمن  
تعلیم اطفال اشتغال ورزیده و تا آخر عمر که بیشتر را در یک  
حالت جذب و بیخویشتنی بود در آن قصبه بسر برده و  
سالها افتخار عضویت محفل روحانی آن نقطه را داشت  
و مالا در سال یک هزار و سیصد و بیست و سه شمسی مطابق  
سنه ۱۰۱ تاریخ بدیع بسن هفتاد و سه سالگی در قصبه  
سنگسر بطسوت ابهی صعود نموده و در گلستان جاوید

آنجا مدفون گردید علیه رضوان الله .

و اما قضیه اشعار جناب جنون بطوریکه نوۀ دختری  
ایشان جناب بشارت الله معروف باینج فنائیان مرقوم  
داشته اند سالی چند همت را مصروف جمع آوری اشعار  
ایشان کرده و آنچه احصا نموده اند در حدود هفتاد هزار  
بیت از انواع شعر و بیشتر مثنوی بسبک مثنوی مولا نسا  
جلال الدین بلخی معروف بمولوی رومی سروده اند  
خیلی از اشعار ایشان بنظر این بنده رسید این آثار کلاً  
جذبه خالص و جوهر استعمال و خلاصه ایمان و توجه بحق  
است و شاید بلکه قطعی است که در هیچیک از این اشعار  
مرور و مراجعه ثانوی گوینده محترم را حاصل نشده است  
و هر چه بحکم جذبات درونی و انهماک در روحانیت و  
بیخویشتنی بزبان و قلم آمده مرقوم داشته و خود نیز جمع  
و ضبط آنها نپرداخته است تا اخیراً که بازماندگان  
حضرتش مخصوصاً جناب بشارت الله فنائیان بجمع و ضبط  
آنها اقدام فرموده و اینک دفتر قطور از آن آثار در دست  
دارند که امید است روزی با مرور لازم تمام یا خلاصه ای از  
آنها تکثیر و در دسترس طالبان قرار گیرد .  
اخیراً شرح حالی از ایشان بانضمام شانزده بیست  
از مثنوی او در مجله آهنگ بدیع شماره ۵ و ۶ سال ۲۵

مورخ مرداد و شهریور ۱۳۴۹ که تنها مجله ادبی بهائی در عصر حاضر است درج گردیده و نیز جزوه ای بنام مجمع الاسرار حاوی ۲۸۵ بیت شعر چاپ شده از ایشان بنظر رسید این جزوه که تاریخ چاپ ندارد در چاپخانه اسلامیة طهران بطبع رسیده است و مادر اینجانبان نمونه آثار ایشان آن شانزده بیت مندرج در آهنگ بدیع و چند بیت هم از جزوه چاپی مزبور و یکی دو قطعه دیگر او را میآوریم .

### نقل از مجله آهنگ بدیع

بشنو از بلبل در ایام بهار  
 گوهمی از عشق نالد زار زار  
 که ز صوتش شور در بستان فتد  
 گاه ساکت گشته چون مستان فتد  
 که خموش است و دگر افسانه گو  
 زین دو حالت نیست جز جوپای او  
 هر سخن کو غیر ذکر یار شد  
 در بر عاشق عذاب نار شد  
 هر که او عاشق نه چون پروانه ها  
 ذکر شمع اندر برش افسانه ها است

تا نداری عشق با جانانسه ای

سودندهد خواندن افسانه ای

طبع حیوان را بانسان جنگهاست

بلهوس دور از خدا فرسنگهاست

نی شده طبع مخالف از تو دور

چون بتابد از حقیقت بر تو نور

پرده غفلت ز چشمان دور کن

از جمالش دیده را پر نور کن

ای ملیک عشق ای شمس جمال

در دلم انداز انوار جلال

ای ملیک عشق و شمس بی حجاب

تو بده توفیق بر خرق سحاب

تا بسوزد پرده آبییتم

فانی ذات شود ذاتیتم

چونکه ذاتم فانی ذات شود

صاف و باقی همچو مرآتت شود

من عدم بودم توام دادی وجود

آنچه یابم از تو احسان است وجو

ای بها از عشق خود دورم مکن

طالب و سلم تو مهجورم مکن

چون بمشق تو بجانم منت است  
گر مرا دوزخ فرستی جنت است

بیتی چند از مجمع الاسرار چاپ شده

شور عشقی گر بسر داری بیــــا  
بگذر از عقل و بحیرت اندر آ  
خود زحیرت برگشا چشم ای بصیر  
بین عجایبها زحیرت ای فقیر  
بند چشم و برگشا چشم دگر  
دانه را تابنگری عین شجر  
چون زحیرت هر تو را شد فتح با ب  
در میان ذره بنگر آفتاب  
اول و آخر زحیرت بین دمی  
در میان قطره اسرار یمی

باز حیرت برد جان و عقل و دین  
باز ساقی ریخت جام آتشیــــن  
باز در دل صرصر حیرت وزیــــد  
شد برون اسرار ازگفت و شنید

حیرت از سر برد بازم عقل و هوش  
باز خونم میزند از عشق جوش  
بیخود و شیدا و مجنونم همی  
رو بسوی دشت و هامونم همی  
خودنماند از عشق سامانی مرا  
نه ز درد عشق درمانی مرا

---

فکر یارم آتش افروز آمده  
تیر عشق او جگر سوز آمده  
چیزای درد درمان منی  
همدم روح و دل و جان منی

---

---

عزلی از او

اکنون که چمن بساط آراست      شد کار جهان کجروش راست  
مطرب بد ف و ترانه بنشست      ساقی بنشاط و عیش برخاست  
اسرار غمش که هست پنهان      در مخزن دل مرا هوید است  
هر صبح دم بدیده مهری      از مشرق کوی یار پید است  
بی پای و سران دشت غم را      در سینه کجاغم سروپاست

برپای دلم که هست مجموع  
زنجیر (جنون) ز زلف لیل است

چند بیت از يك منظومه ديگر او

امر حق آشکار میگردد      مؤمنش رستگار میگردد  
 نیست هك آنچه وعده داده خدا      يك بيك آشکار میگردد  
 هر که از امر پانهاد بیرون      خجل و شرمسار میگردد  
 آنچه امروز در عمل آری      ثبت روز شمار میگردد  
 آنکه مؤمن بود بر روز حساب      قلبش امیدوار میگردد

راز هشقش کفایت است جنون  
 تا که اش راز دار میگردد



## حکمت آبادی

جناب دکتر محمد حسین آگاه  
که در شعر حکمت تخلص نموده فرزند جناب سراج الحکماء  
آبادی می متخلص بعبط است که شرح احوال و نمونه آثارش  
در جلد دوم آمده است جناب حکمت در سال ۱۲۴۹ شمسی  
در آبادی شیراز بدنیآ آمد پس از فرا گرفتن سواد فارسی



و مقدمه ای غزوی در آبادی برای ادامه و تکمیل تحصیل خود باصفهان رفت و بیش از ده سال در مدرسه جده آن شهرستان بتحصیل علوم متداول عصر پرداخت و آنگاه چندی نزد میرزا محمد باقر حکیمباشی ظل السلطان بتحصیل علم طب اشتغال ورزید و کتب شرح اسباب و شرح نفیسی را نظم نمود سپس بطهران رفت و در نزد اساتید فن مدرسه دارالفنون فراگرفته های خود را از علم طب تکمیل فرمود و باخذ اجازت نامه طبابت نائل آمده باآبادی مراجعت کرده بطبابت پرداخت و در نزد اهالی بدکترخان معروف گشت و هم بقسمتی از امور زراعت مباشرت ورزید .

جناب دکتر خان در آبادی مصدر خدمات باهره ای واقع گشت و بتهور و شجاعتی فوق العاده در حمایت از بهائیان و خدمت بمردم ظاهر گردید که مورد ستایش و احترام همگان قرار گرفت و هم او را پرچمدار امر بهائیس در آبادی مینامیدند او در آبادی برای اول بار حمام دوش بر طبق تعلیم و دستور کتاب اقدس بساخت و مردم را از دخول در خزینه های کثیف و آلوده حمامها منع نمود و بهمین مناسبت لوحی از حضرت عبدالبهاء بافتخار ایشان نازل و مورد عنایت حضرتشان قرار گرفت وی سرانجام در سال ۱۳۳۴ شمسی در شیراز بطکوت ابهی صمود نمود

علیه رضوان الله .

جناب دکترا خان باقتفا از پدر بزرگوار ( سراج الحکما )  
و برادر ارجمند ( دکترا بدیع الله آگاه ) گاهی اشعاری نیز  
میسروده غزل ذیل نمونه ای از آثار طبع اوست .

باده معرفت  
~~~~~

تا می معرفت حضرت ابھی زده ایـم
خوش دم از وحدت آن گوهریکتا زده ایـم
ما از آن باده کشانیم که از روز ازل
باده معرفت از ساغر اعلی زده ایـم
بهوای رخ لیلی صفتی چون مجنون
خیمه عشق و جنون بجانب صحرا زده ایـم
از پریستانی عالم خیری ما را نیست
دست تا بر سر آنزلف چلیپا زده ایـم
فخر ما دادن جان در ره جانانه بود
آستین از پی این کار ببالا زده ایـم
حمد لله که بدیدیم ظهور اب و ابن
تا قدم در جبل کرمل حیفا زده ایـم
تا که خضره ما حضرت سرالله است
از خطر باک نداریم و بدریا زده ایـم

پرده هائی است نهان در دل عشاق بها
 مازيك پرده دوصد لحن نكيسازده ايم
 مرغ باغ ملكوتيم ولى روزى چنـد
 اندر اينجا قدم از بهر تماشا زده ايم
 تاكه خاك در غضن الله اعظم گشتيم
 پرچم فخر بر اين گنبد مينا زده ايم
 ما بدین جام سفالين و كلاه نمـدى
 طعنه بر جام جم و افسرو دارازده ايم

گفت حكمت كه زميخانه ميثاق بها
 حمد لله كه مراح مصفا زده ايم

خوشی سنگسری

جناب آقا محمد علی سنگسری متخلص بخموش از
بهائیان منجذب قصبه سنگسر از توابع شهرستان سمنان
است وی فرزند مرحوم حاج ملا محمد باقر سنگسری و او از
جمله اشخاص بود که در اواخر ایام خویش قرب ظهور قائم
موعود را بمردم بشارت میداد و آنانرا مستعد و آماده برای
قبول امرش که قریب الوقوع میسرود می نمود و همین امر سبب
شد که باغواى علماء سوء وی را اخراج بلد کردند و او پس از خروج
از سنگسر یکسر بشیراز رفته در آنجا سکونت اختیار کرد
و قبل از طلوع و اظهار امر حضرت اعلی در همان شهر وفات
یافت .

آقا محمد علی هنگام عزیمت پدر بشیراز کودکی خردسال
بود و سالی چند که پس از فوت پدرش ندای دلالت اعلی
از شیراز برخاست او از این امر بیخبر ماند تا زمانی که
حضرت بهاء الله در بغداد تشریف داشتند جناب ایشان
بوسیله جناب آسید محمد رضای شهمیرزادی بقیة السیف
قلعه شیخ طبرسی که نامش بتفصیل در تاریخ امر مذکور
است بامر بهائی مؤمن گشت و در اثر استفراق در عوالم

ایمان و روحانیت مجذوبیتی خاص یافت و لذا بیشتر اوقات
 را در حال جذبه و بیخودی بسر میبرد و گاهی نیز سرودن
 شعر میپرداخت و خموشی تخلص میکرد و سرانجام در سال
 ۱۲۹۶ هجری قمری بسن در حدود چهل سالگی در سنگسر
 بملکوت اعلی صعود نمود و در همان قصبه مدفون گردید .
 مجموعه ای از اشعار جناب خموشی در شهرستان قوچا^ن
 نزد جناب عطاء الله رحمانیان سنگسری مهاجر آن نقطه
 که سرکار طوبی خانم نوه جناب خموشی را در حباله نکاح
 دارد بنظر رسید قطعه ذیل از آن مجموعه است .

مخفی نماند راز ما میدان که افشا میشود
 دوران من یظهر بود هر نطق گویا میشود
 هر کس که مجنون وارشد دائم بفکریارشد
 سرتاپای اویتین دان محو لیلی میشود
 هر کس زخود یکسوشو دباد وست رو باروشود
 فارغ زهرزشتی بلی مطبوع و زیبا میشود
 گر رو بر این در آوری روسوی داور آوری
 میدان در علم خدا بر روی تو وا میشود
 رو سوی من یظهر نماهم ترك جان و سر نما
 تا جایگاهت بنگری فرد و من اعلی میشود

(٦٥)

مقصود کلی آمده نور تجلی آمده

هر کس گذشت از خویشتن دانا و بینا میشود

که قطره باشد گاه جو گه می بود گاهی سبو

گاهی چورشته تو بتو گه لا گه الا میشود

میکن خیال از سر بد ربا چشم معنی کن نظر

تابینی آن رشک قمر پیدا بهر جا میشود

میشو خموش ای نکته دانا اسرار را منم اعیان

میشود

در عشق آن جان جهان جان محو و شیدا

خوشبین خراسانی

جناب آقا میرزا آقا معروف بحاج ندیم باشی بنام
خانوادگی خوشبین در سال ۱۲۸۸ قمری هجری در تربیت
حیدریه خراسان بدینا آمد تحصیلات قدیمه را در مدارس
مشهد بپایان برد و فضل و معلوماتی بکمال بیند و خست
وسیلۀ اقبال و تصدیقش بامر نگارنده را معلوم نگشت در سال
۱۳۲۰ شمسی که در شیراز بمأموریت اداری بسر میبرد
جناب ایشانرا که از زیارت اراضی مقدسه عکا و حیفا و
حضور حضرت ولی امرالله شوقی ربانی از طریق بوشهر
مراجعت مینمود ملاقات کردم مردی خوش محضر و ادبیش
یافتم محفوظاتی کافی داشت و بیانی در پرورش معانی
وافی روز و شبی را در محضرش بسر بردم و از صحبتش
بهره مند گشتم طبع شعری بفایده لطیف داشت از وی چند
قطعه شعر امری در خواست کردم وعده داد از طهران
برایم بفرستد ولی این وعده بوفای و انجام نپیوست بعداً
هم که بطهران آمدم ملاقات ایشان بعملی که ذکرش در اینجا
زائد بنظر میرسد امکان نیافت و سرانجام در سال ۱۳۳۹ -
شمسی در طهران صمود نمود رحمة الله علیه .

قطعه زیر را از آثار طبمشان و بتقریر خودشان در شیراز
نوشتیم .

قطعه
مممممممم

خوشا بحال کسانی که از جهان رستند
بریده از عالم ^{همه} بدوست پیوستند
ببین بدیده تحقیق در جهان کاین خلق
کجا روند و کجا بوده و کجا هستند
سه روز در ره عمر است و بیش از این نبود
که آمدند و نشستند و بار بر بستند
سه روز کودکی است و جوانی و پیری
که پست اول و پست آخر و وسط هستند
بگاه مستی و پستی و سستی احوال
عجب مدار که قومی خدای نپرستند
روم بدیده کشم خاک پای رندانرا
که رشته های علائق زیای بگستند

خیاط

در دوره حضرت بهاء الله جل زکرة خانى که از
هویت او اطلاع کافی بدست نیامد تصدی و وختن البسه
جمال قدم و اغضان مبارکه را داشته است این خانم دارای
طبع شمعی لطیف و ذوقی بکمال بوده ولی جز قطعه شمعی
ملیح که راجع بسوزن خیاطی خود و اینکه با آن سوزن -
لباسهای جمال مبارک را میدوخته سروده است اثر دیگری
از وی در دست نیست . این شعر را ^{قطعه} ایادی فاضل امرالله
جناب ابوالقاسم فیضی علیه بهاء الله از ارض اقدس لطف
فرموده و بطوریکه مرقوم داشته اند هیچگونه اطلاعی نسبت
بزندگی او نتوانسته اند بدست بیاورند .

در کتاب " نورین نیرین " که جناب عبدالحمید
اشراق خاوری در شرح حال حضرتین سلطان الشهداء و
محبوب الشهداء اصفهانی نوشته است و از جمله بمناسبتی
ذکر جناب میرزا حسین مشکین قلم اصفهانی نموده و شرح
حال وی را برشته تحریر درآورده است در ضمن آن شرح
حال از جمله مرقوم است (ص ۸۳) " زوجه اش آغابیکم نیز
در ارض اقدس بمضی البسه مبارکه جمال مبارک و اهل

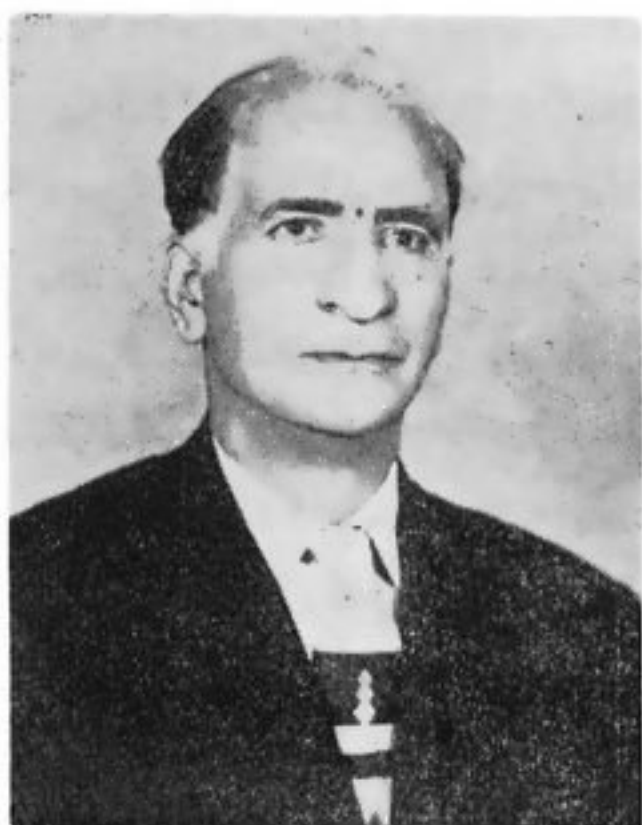
سرادق کبریا را میدوخت و در ارض اقدس وفات کرد .
 حال معلوم نیست که خیاطه صاحب شعر همان آغابیگم
 است یا دیگری است شاید بعدها قضیه روشن گردد
 و اینک قطعه آن خیاطه سعادتمند را که خالی از شیوائی
 و ملاحظت نیست ملاحظه فرمائید .

از خیاطه جمال قدم

سوزنی دارم کز آن ثوب بها میدوختم
 جامه محبوب و تن پوش خدا میدوختم
 میبیدم اطلس افلاک را بر قامتش
 چون تأمل رفت دیدم نارسا میدوختم
 از گل باغ جنان و زتار زلف قدسیان
 جامه بر اندام غیب لایری میدوختم
 پرتو خورشید خاور را بجای خط زر
 بر ردای انور مولی الوری میدوختم
 کهکشان آسمان جذب را زنجیر وار
 بر میان آن طیک ذوالعطا میدوختم
 جوهر جان زلیخای بقا را از وفا
 بر قمیص یوسف مصر لقا میدوختم

یاد ایامیکه مژگان غلامان بهشت
بهر اغصان بها بر حله ها مید و ختم
یاد ایامیکه بسها رشته گیسوی حور
ثوب آن خلاق فردوس علا مید و ختم
یاد ایامیکه بس پیوسته با خیط نگاه
چشم را بر طاق ابروی بها مید و ختم
یاد ایامیکه من با سوزن مجذوب جان
دست و دل بر دامن آند لریامید و ختم
قرص ماه و مشتری را همچو مروارید و لعل
بر گریبان شهنشاه بقا مید و ختم

گر نمیآوردم آنذیل مقدس را بدست
من نمیدانم دل خود بر کجا مید و ختم



راضی تبریزی

جناب آقا میرزا احمد راضی تبریزی از بهائیان خوش ذوق و ادب دوست و خدمتگزار امر و اخیراً مقیم شهرستان همدان بود وی در سال ۱۲۷۰ شمسی (سنه ۴۸ تاریخ بدیع) در شهر تبریز آذربایجان بدینا آمد و تحصیلات فارسی و مقدمه ای از عربی و ادبیات فارسی را در محضر پدر دانشمندش مرحوم حاج میرزا رضا که از علمای مشهور تبریز بود فرا گرفت و سپس با وجود مخالفت والدینش برای ادامه تحصیل وارد کالج آمریکائی

شد و مدارج مربوطه را طی کرده در زبان انگلیسی و فرانسه
 تخصص یافت و در خلال این احوال در اثر معاشرت
 و مؤانست با چند تن از جوانان بهائی بمعارف امر الهی
 آشنا گشت و رفته رفته بتصدیق و ایمان بامر توفیق یافت .
 بعد از فراغت از تحصیل چندی بکار آزاد پرداخت و سپس
 در اثر علاقه مفراط بفرهنگ و ادبیات با همکاری فردی از
 بهائیان بنام ابراهیم مقنط که هم اینک در قید حیات و در
 آمریکا بسر میبرد در تبریز مدرسه بی بنام علم و صنعت
 تأسیس نمود و این مدرسه سه سال بصحییریت او داخل بود
 و خدماتی ابراز داشت آنگاه براهنمائی بهائیان تبریز
 مسافرتی تجاری که در عین حال جنبه تبلیغ نیز داشت
 بممالک مختلفه از جمله روسیه نمود و چندی در آنجا توقف
 فرموده و در این مسافرت بزبان روسی نیز آشنا شد بلکه
 تسلطی یافت و پس از مراجعت بتبریز بمنظور ترجمه و نشر
 آثار امری بزبان انگلیسی بوارد کردن حروف چاپ لاتین
 از مصر همت گماشت و قسمتهائی از آثار مبارکه را بانگلیسی
 ترجمه و بمراکز امری ترکستان قفقاز و چین فرستاد و سپس
 چندی در شانکهای چین بکار تجارت و خدمات امریه
 پرداخت و مدتی بعد با همکاری و شرکت جمعی از بهائیان
 در شهر ولادیوستک شرکتی بنام (شرکت تجارتی ایرانیان

در شرق اقصی تأسیس نمود و پس از دو سال که در این کار بسربرد در اثر وقوع انقلاب و غلبه قشون سرخ روسیه امور تجارتی آنان مختل و اموال شرکت از طرف دولت صادره گشت و هر یک از شرکاء بسوئی پراکنده گشتند و جناب راضی از طریق ژاپون و چین و هندوستان بایران آمد و در مسقط الرأس خویش تبریز بسمت مترجمی مستشاران - آمریکائی در اداره مالیه آنجا (دارائی) بکار پرداخت و در خلال این خدمت موفق گشت در رضائیه با شرکت برادر خود (آقا محمود آگاه) حمام تاریخی را که بقدم حضرت نقطه اولی تبرک یافته بنام امر خریداری نمایند .

جناب راضی در سال ۱۳۱۲ شمسی بنا به پیشنهاد و دعوت محفل روحانی شهرستان همدان کار خود را در تبریز رها نموده بسمت مدیریت مدرسه تائید بهممدان رفت و یکسال بعد ازین تاریخ (سال ۱۳۱۳) که مدارس بهائیان از جمله مدرسه تائید همدان از طرف دولت وقت بسته شد او با استخدام شرکت نفت در آمد و مدت هفت سال در آبادان و مسجد سلیمان عهده دار شعبه فردنگی شرکت بود تا در سال ۱۳۲۰ که از کسار شرکت کناره گیری نموده و بهممدان بازگشت و دیگر تا آخر عمر در این شهرستان بسربرد و اوقات خویش را صرف

تبلیغ و دیگر خدمات امریه مینمود و از فرط علاقه باین کار
 قطعاً باغی را از ملك خود در همدان بمساحت پانصد متر
 مربع برای تأسیس بیت تبلیغ بامر واگذار نموده که هم اینک
 در اختیار محفل روحانی همدان میباشد .

جناب راضی سرانجام در سال ۱۳۴۱ شمسی بسن
 هفتاد و یکسالگی در همدان بملکوت ابهی صعود نمود و
 در گلستان جاوید آن مدینه مدفون گشت .

از جناب ایشان سه پسر و سه دختر باقی ماند که در
 حال امر قرار دارند و دختر ارشدش بتول خانم همسر
 آقای طرازالله خزین کاشانی مقیم همدان در آن شهرستان
 مصدر خدمات امریه و عضو محفل روحانی است و ملاقاتش
 در همدان نگارنده را اتفاق افتاد خانم با ذوق و خردی
 و در اینمان نمونه بارزی از پدر بزرگوار میباشد .

جناب راضی صرف نظر از فضائل دیگر بطبع و ذوق
 شعری ممتاز و گاهی اشعاری میسروده است در نزد دختر
 بتول خانم مزبور اشعار مختلف و متمدنی از وی بنظر
 رسید و در اینجا يك منظومهٔ مخمس او را بمنوان نمونه
 آثار منظومش از نظر قارئین میگذرانند .

رضوان ۱۳۰۷

موسم عید گل است و فصل نیسان و بهار
رحمت ایزد فراز آید چو آب از آبشار
پرتو شمس حقیقت طالع از نصف النهار
ساحت دلها زگهای محبت لاله زار
عاشقان از عشق روی یار زارو بیقرار
از تمالیم بها و ز قدرت رب و د و د
صنعت و دانش پیماید همی قوس صعود
در عمل میآید آنهائیکه در اقوال بود
عالم خلقت همه انواع احسان است و جود
دوره علم و عمل هنگام کرد ار است و کار
لب بلب گویند از لندن به امریکاسخن
رو برو با رادیو بینند یار خویشتن
گوش میدارند بر یک نطق در صد انجمن
خوش بیاساید بشر در یک جهان و یک وطن
بار یکد ارند و برگ دلکش یک شاخسار
طلعت ابهی نمایان یوم میقات و معاد
جمله را دعوت کند بر جنت صلح و وداد
دسته دیگر نمایان بین تو در بین عباد
روز و شب مشغول تکفیرند و تدلیس و عناد

وعده کز دم دهند و آتش سوزان و مار
 لشکر شیطان شده مفلوب از نور خدا
 گشته اولاد بشر مأمور بر صلح و صفا
 حربه ای دیگر پی شیطان نیماند بجا
 دشمن دین بر کف از جهل و عمی گیرد عصا
 تا که نگذارد شود نور حقیقت آشکار
 دستدار حق بود در روضه رضوان مقیم
 از برای مقبلان باز است ابواب نعیم
 گشته اقوام و ملل مشمول الطاف کریم
 شد جهان دارالصفا از فضل رحمن رحیم
 نیست دیگر در جهان از بربریت یادگار
 تا بکی بین بشر معمول باشد جنگ خاک
 تا بکی غرق است در خون و جنایت جان پا
 بهر موهومات تاکی سینه ها سازند چاک
 چون نخواهی داشتن در فکر انسان اشتراک
 شو محسب نوع انسان راضی از اغیارویار

روحانی شهر بابلی کرمانی

جناب آقای میرزا مهدی متخلص بروحانی از شعرای شیرین
طبع و دانشمند بهائی است پدرش مرحوم ملا محمد رضا از
علمای معروف کرمان بوده و در زمانی که آقای میرزا مهدی —
طلق بود بنا بمصالحی از کرمان ترك علاقه نمود و در
شهر بابک (۱) مقوطن گشت و در آند یار بر تق و فتق امور
شرعیه پرداخت جناب روحانی در آن قصبه نشو و نما نمود
و هم تحصیل علوم دینیّه فرمود و چون پدرش جناب ملا
محمد رضا دار فانی را بدرود گفت روحانی مسند شرع را
اشغال نمود بجای پدر نشست و بحلّ و فصل امور
قضائیه و مسائل شرعیّه همت گماشت و چون بسن سی و پنج سالگی
رسید معلوم نیست چه امر سبب گشت و کدام کس سبب
آمد که او بتحقیق از دیانت بهائی پرداخت و مالا صاحب
دین را بشناخت و اطاعت امرش را گردن نهاد و چون
بدین رتبه نائل گشت دست از زمامداری شرعی بر گرفت
و انزوا اختیار فرمود و بمطالعه کتب دینی و دواوین شعرا
پرداخت و هم گاهی بسرودن شعر وقت شریف میگذرانید .

(۱) شهر بابک قصبه ایست که بمفاصله ۲۰ کیلومتر در جهت
تقریبی شمال غربی رفسنجان واقع شده و اینک از توابع آن شهرستان
است

و در شعر روحانی تخلصی میکرد تا در سال ۱۲۹۳ هجری قمری که در حدود چهل سال داشت و آوازه کمالات و شهرت شاعریش در یزد بگوش جناب سعد الملك حاکم شهرستان یزد رسید حاکم مزبور از وی خواست که بییزد برود و وی را ملاقات نماید جناب روحانی این تقاضا را پذیرفته بدیدن سعد الملك رفت و هم قصیده‌ی شی که در مدح او سروده بود برای وی قرائت نمود و جناب سعد الملك یکصد تومان عله وی را عنایت فرمود و هم منزلی جهت ایشان فراهم نموده از وی خواست در آنجا سکونت گزینند اما او قبول ننموده در خانه میرزا محمد محسن طبیب که از بهائیان یزد بود منزل نموده و با بهائیان آنجا ب مباشرت و مصاحبت پرداخت ولی متأسفانه پنجسال بعد یعنی در سن چهل و پنجسالگی در یزد بدرود حیات گفت و بطکوت الهی صعود نمود رحمة الله علیه .

از قرار تحقیق جناب روحانی را آثار ادبی زیاد بوده ولی معلوم نیست چه شده و قرائن هم نشان میدهد که بازمانده نزدیکی نداشته تا بجمع آوری آثار او پردازد يك مخلص و يك غزل او را که در جنگی بنظر رسید بعنوان نمونه آثار او در اینجا از نظر خوانندگان میگذرانند .

امید است باقی آثار او نیز بعد ابدست آید و یکجا انتشار یابد

مخمّس

ای دم تو نفخهٔ احیای من وز دم تو دمدمه در نای من
شیفتهٔ تو دل شیدای من تا شدی از لطف تو مولای من

بر همه شد فرشی تولای من

واسطهٔ خلقت آدم توئی معنی اسماء مکرّم توئی
جوهر جان جان مجسم توئی باده توئی جام توئی جم توئی

جز تو نه بیند دل بینای من

کعبهٔ من خاک سرکوی تست قبلهٔ من طاق دو ابروی تست
سبحهٔ من حلقهٔ گیسوی تست روی و لب وقامت دلجوی تست

جنت من کوثر و طویای من

بندهٔ آنم که ز جان بگذرد از همهٔ کون و مکان بگذرد
بهر بها از دوجهان بگذرد هر چه بجزاوست از آن بگذرد

دم زند از شاهد یکتای من

تا ید قدرت گل من راسرشت در دل من تخم وفای تو کشت
نیست مرا حسرت حورو بهشت جز تو ندانم طمع خوب و زشت

نیست بغیر از تو تمنای من

در دل من غیر تو دلدار نیست جز تو درین دایره دیار نیست
هر دل ازین راز خبردار نیست لایق این گوهر شهوار نیست

هر که نشد غرقهٔ دریای من

کشور عکا شده تا جای تو رشک برد عرش زعکای تو
 همتی ای من شده رسوای تو تا مگر از همت والای تو

بر سر کوی تو رسد پای من

بنده تو گشتم و مولی شد م پیش تو لا گشتم و الا شدم
 قطره صفت و اصل دریا شدم چونکه منزه زمن و ما شدم

عین تو شد جمله من و مای من

گرچه بمیدان تو دیر آمدم دیر بدام تو اسیر آمدم
 عاشقت از صدق ضمیر آمدم تاز بهای تو منیر آمدم

طعنه بخورشید زندر ای من

ای مالأرض و سما بنگرید گشته عیان کنز خفا بنگرید
 وجه خدا را زبها بنگرید در خم او خمر بقا بنگرید

بیخبر آئید ز صهبای من

کاش که از تبع تو بسمل شوم بسمل تو گردم و مقبل شوم
 مقبل تو گردم و قابل شوم قابل تو گردم و واصل شوم

نور تو تابد ز سراپای من

طینت انسان اگر از خاک شد طینت روحانی از افلاک شد
 ناظر تو از نظر پاک شد گفت چو در عشق تو چالاک شد

بنخ بنخ ازین همت والای من

چند بیت از يك غزل او

تا مرا یار در آغوش و قدح در پیش است
 کیم از سرزنش پیرو جوان تشویش است
 با خبر از تو شود بیخبر از خود آری
 چه خبر از تو کسی را که خبر از خویش است
 عشق با روی تو دارم که مرا این دین است
 سجده در پیش تو آرم که مرا این کیش است
 کاسه زهر گر از دست تو گیرم شهد است
 کوزه شهد اگر ببتو بنوشم نیش است
 با تو همراهم و از دیدن رویت محروم
 که مرا پیش تو از شرم سراند ریش است

* * *



شمسی رفسنجانی

سرکار خانم شمسی رضوانی دختر آقا علی اصغر فلاح
و نوه دختری مرحوم آقا محمد علی تاجر یزدی است که در
اوائل امر بنا با مر جناب حاج محمد تقی افغان یزدی ملقب
بوکیل الحق از یزد برفسنجان هجرت نمود و در قریه
حسن آباد رفسنجان بکار کسب و خدمت امر و نشر نفعات
مشغول گشت و در مدت قلیلی جمعی را در آن حدود بنور
ایمان منور داشت و اولین محفل روحانی آن محل رامقارن
با سال تشکیل اولین محفل روحانی طهران (۱۳۱۵ قمری
هجری) تشکیل داد .

خانم شمسی رضوانی در سال ۱۳۱۳ هجری قمری
در حسن آباد رفسنجان به دنیا آمد و با وجود عدم وسایل

تحصیل در آنزمان مخصوصا برای دختران آنهم در دهات کوچک با قریحه و استعداد فطری موفق بفرآ گرفتن سواد خواندن و نوشتن گردید و سپس در اثر مطالعه مستمر و مرور در آیات و الواح و آثار مبارکه پایه اطلاعات خود را بمیزان قابل توجهی بالا برد و از آن پس با اشتیاق وافر پیوسته در احتفالات و کلاسهای امری در تزئید معلومات بانوان و دخترهای بهائی بکوشش پرداخت و در تفهیم احکام و تعالیم مبارکه با افراد حتی الامکان غفلت نمی نمود وی پس از وصول بسن بلوغ با یکی از جوانان بهائیس ازدواج نمود ولی چیزی نگذشت که همسر جوانش بد رو و زندگانی گفت و او پس از چندی بار دیگر با جناب آقاسید علی رضوانی که یکی از بهائیان خدوم و فعال رفسنجان بود و مشقات و عمداتی عدیده در راه امر دیده ازدواج کرد . خانم رضوانی در سال ۱۳۱۰ شمسی باتفاق همسر و مادر و دو فرزند خردسال خود با کسب اجازه قبلی باراضی مقدسه سفر نمود و بزیارت و تشرّف حضور حضرت ولی محبوب امرالله شوقی ربانی مفتخر و مباهس گشت در این سفر خود یکی از غزلهای خواجه حافظ را تضمین نموده و در آن اشاره بتشرّف خود در آن آستانه کرده است آن تضمین را در ضمن آثارش ملاحظه فرمائید .

خانم شمسی سه سال قبل از صعود حضرت ولی امرالله
 یعنی در سال ۱۳۳۳ شمسی باتفاق کلیه عائلهٔ خسود
 حسب الامر مبارك بکشور مراکش مهاجرت نمود و در آنجا
 ساکن گشت و علی قدر مقدور بخدمت پرداخت تا در سال
 ۱۳۳۹ شمسی در آن نقطه بیمار شد و برای معالجه بآلمان
 رفت و در آنجا در اثر يك عمل جراحی که در وی بعمل
 آمد بملکوت ابهی صعود نمود و همانجا مدفون گردید .

شمسی رضوانی را در شعر و ادب ذوقی وافر و یادبیت
 فارسی شوقی متکثر است او اغلب جذبات قلبیه را در قالب
 الفاظ موزون بیان داشته و بیشتر در مدح محبوب روحانی
 خویش بسخن منظوم پرداخته است از جناب ایشان اشعار
 متعدد ملاحظه شد و پیدا است که از اوایل نشو و نما و
 شروع بخدمات امریه قریحهٔ ادبیش بکار افتاده و غالباً اشعار
 مسروده است اولادش اینک در رفسنجان بسر میبرند و طبق
 اظهار آنها مجموعهٔ اشعار این خانم خوش ذوق در آلمان
 مانده است و اینک چند بند از يك مخصص تضمینی که از وی
 در دست است زیلا از نظر خوانندگان میگذرد .

اطلاعاتی که درین شرح حال از نظر خوانندگان گذشت وسیله
 جناب آقای محمد فلاح که خود نیز از ذوق ادبی بهره مند
 و ساکن رفسنجان و مکرر ملاقاتش در رفسنجان و کرمان دست

داده فراهم گردیده است .

چند بند از يك تضمین غزل خواجه که در سفر خود باراضی
مقدسه در سال ۱۳۱۰ شمسی سروده است .

دانی ز هجر روی تو جانا چه سان شدم
مجنون صفت بآه و فغان همعنان شدم
از بار جانشکار غمت چون کمان شدم
هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
این بود آرزو بدل اندر جهان مرا
آیم بیای بوس تو ای سدرهٔ بهیا
بر قد و قامت نظری افکنم شهیا
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم
شکر خدا که صبح وصالم بشد پدید
خورشید طالعم بسر کوی او دمید
بخت و سعادتم بمقام بهیا کشید
از آن زمان که فتنهٔ چشمش بما رسید
ایمن ز شر فتنهٔ آخر زمان شدم

از محنت فراق تو هوشم بسر نیبود
 چون مرغ بسته بال مرا بال و پر نیبود
 چون من درین زمانه کسی بی شمر نیبود
 اول ز حرف لوح وجودم خبر نیبود
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 شمس نهاده روی بدرگاه کبریا
 دارد رجای عفو گناه از در بهیا
 تاب و توان وهوش و خرد سلب شد مرا
 دوشم ند ارسید که بر خیز حافظا
 باز آ که من بمفو گناهت ضمان شدم

* * *

شوقی گنجوی

از جمله شعرای ترك كه جناب حسن نادری تبریزی متولد و بزرگ شده باد کوبه قفقاز و اخیرا مقیم طهران از احوال و آثارشان مستحضرم داشتند جناب شوقی گنجوی است اسم شریف ایشان علی و نام خانوادگی او شیخ زمان اف و در شعر شوقی تخلص میکرد وی در سال ۱۸۸۱ میلادی مطابق ۱۲۶۰ هجری شمسی در شهر گنجه قفقاز بدنیآ آمد و در سال ۱۹۱۰ میلادی در سن ۲۹ سالگی در شهر بادکوبه وسیله جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی شهید هدایت و موفق بتصدیق و ایمان بامر گردید .

جناب ایشان ابتدا بکار منبر و روضه خوانی اشتغال داشت و بعدا در بادکوبه مدیریت روزنامه صدای حق را بعهده گرفت و چندی در این کار بسر برد ولی پس از ایمان بامر از هرگز در دیگر دست و دل بر گرفت و یکسر بکار تبلیغ پرداخت جناب شیخ زمان اف قبل از بهائیس شدن اشعار زیادی سیاسی و وطن سوده بود ولی پس از تصدیق امر مذکور در اطوار اشعار مبارکه حضرت بهاء الله

بسرودن شعر پرداخت و سرانجام در سال ۱۹۲۵ میلادی مطابق ۱۳۰۴ شمسی هجری بسن چهل و پنج سالگی در شهر گنجه صعود نمود و اینک چند قسمت از اشعاری که جناب نادری از وی در اختیار اینجانب گذاشته اند زیلا از نظر خوانندگان میگذرانند .
اولین شعر جناب علی شوقی بعد از تصدیق امر :

- گل غنچه ده سوز قلبده می شیشه ده قالماز
(۱) جوهر یتشر برگ و بره ریشیده قالماز
- دنیانی آتار گتمگه دیلر زوجا معالی
(۲) عالی طلب آدم بودنی پیشه ده قالماز
- غافلرین ادراکی ایدر کسب معالی
(۳) معروف ایچون عارف اولان اندیشه ده قالماز
- دنیانی بوراق عالم اورا حده سیراییت
(۴) همواره یقین شیر بچه بیشه ده قالماز
- گور ذوق محبت نجه شیرین اثر ایلر
(۵) فرهاد سسی داغه دوشر تیشه ده قالماز
- شوقی دیمه بیگانه ایچون قالمادی عالم
(۶) بوخام خیالی ایلمه خویشه ده قالماز

ترجمه

(۱) گل در غنچه حرف در قلب می در ریشه نیمانند

اگر درختی ریشه و جوهر داشته باشد ممکن نیست سبز شود

(۲) کسیکه دنیا را رها کند بروحانیت می‌گرایند

وقتی که انسان مقام عالی بطالبد ممکن نیست درد خمه‌ها
ند

(۳) اشخاص عارف کسب معانی می‌کنند

کسیکه بمعروف عارف نشود درانیدیشه نیمانند

(۴) دنیا را رها کن و در عالم ارواح سیر کن

یقین بدان که هیچوقت بچه شیر در ریشه نیمانند

(۵) بین محبت چه اثر شیرینی دارد

صدای فرهاد در کوه میافتد در تیشه نیمانند

(۶) ای شوقی مگو این دنیا برای بیگانه نماده

خیال خام مکن برای خودی هم نیمانند



بمناسبت اعلان الواح وصایای مبارکه حضرت عبدالبهاء
در وصف حضرت شوقی ربانی ولی امرالله

- | | | |
|------|--------------------------|---------------------------|
| (۱) | مطلع نور هدا سن بیلرم | مرکز امر بهاء سن بیلرم |
| (۲) | عالمه نور بهاء سن بیلرم | حضرت عبدالبهادر ن سون را |
| (۳) | آیت یوم لقا سن بیلرم | دیرم باب لقا باعلان دی |
| (۴) | عین حق عین خدا سن بیلرم | ایکلک حقه تا پلما زهر گز |
| (۵) | نصرت حقه لواسن بیلرم | تیشوب نصرمن الله گون |
| (۶) | بتون امراضه دواسن بیلرم | نبض عالم هاموس دستند ه |
| (۷) | صاحب هر د و سراسن بیلرم | تک بود نیایه نه اهمیت دار |
| (۸) | ملجاء شاه و گدا سن بیلرم | جمله محتاج در فیضند در |
| (۹) | عالم سرو خفا سن بیلرم | شرح حال ایتمه حاجت یوقد |
| (۱۰) | گل گزار وفاسن بیلرم | ایکی حق سدره سنون میوه سن |
| (۱۱) | شوقیا کام رواسن بیلرم | دوره شوقی ربانی د و |

د ماهر ۱۹۲۱ بادکوبه

- (۱) مرکز امر بها هستی میدانم
مطلع نور خدا هستی میدانم
- (۲) بعد از حضرت عبدالبهائم
برای عالم نور بها هستی میدانم
- (۳) نمیگویم باب لقا بسته شده است
آیت روز لقا هستی میدانم
- (۴) دوئیت در حق نیست
عین حق عین خدا هستی میدانم
- (۵) روز نصر من الله رسیده
پرچم نصرت حق هستی میدانم
- (۶) تمام نیر عالم در دست تست
تمام امراض را دوا هستی میدانم
- (۷) تنها این دنیا اهمیت ندارد
صاحب هر دو عالم هستی میدانم
- (۸) همه محتاج فیض تو هستنند
ملجاء شاه و گدا هستی میدانم
- (۹) گفتن شرح حال حاجت نیست
عالم سحر و خفا هستی میدانم

(۱۰) میوهٔ دوسدورهٔ حـق «ستـی

گل گلزار وفا هستی میدانم

(۱۱) دورهٔ شوقی ربانی است

ای شوقی کامروا هستی میدانم

در تبیین آیهٔ فضل الانسان فی الخدمة والکمال لا

فی الزینة والثروة و المال .

(۱) عداوت ایتمه بوقانون طبیعت ایله دگل

اساس خلقت آدم عداوت ایله دگل

(۲) عموم عالمی سومت مدالا اولور فخره

بو فخر بیر بره مختی محبت ایله دگل

(۳) لباس زینتوی موجب شرف سانم

شرافت علم ایله دی خلقه زینت ایله دگل

(۴) کمال خدمت ایلندر فضیلت انسانه

فضیلت آدم ایچون مال و دولت ایله دگل

(۵) سوز ایله یوق عمل ایله مزین اولما لیدر

بوایشیلرین گیدش ساره صحبت ایله دگل

(۶) فقط وحرشه سزاوار نزاع ایلندر جدال

ترقی بشریت شرارت ایله دگل

(۷) براق عوالم النفس مجرد اول شوقی
که افتخار بشر زور شهوت ایلله دگل

بادکوبه ۱۹۲۲ علی شوقی

ترجمه

(۱)

د شمنی مکن این قانون طبیعت نیست

اساس خلقت آدم با عداوت نیست

(۲)

عموم بشر را دوست داشتن مدافخر است

و این فخر تنها با محبت نیست فداکاری هم
لازم است

(۳)

لباس زیبای خود را موجب شرف م شمار

شرافت بعلم است نه به زینت

(۴)

فضیلت انسان کمال و خدمت است

فضیلت برای انسان با مال و دولت نیست

(۵)

با حرف نه با عمل باید مزین شویم

این کارها با صحبت ساده نیست

(۶)

نزاع و جدال شأن حیوانات درنده است

ترقی بشریت با شرارت نیست

(۷)

عوالم نفس را رها کن مجرد شوای شوقی

که افتخار بشر زور و شهوت نیست



در تبیین لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن

یحب العالم

انسان گرك غمین چکه گلن زمانین

(۱) قوشلار کمی نه فقط آشیا نین

(۲) جمله جهان سولوی در بروطن کمی
بیر گوز ده کوز مله ها موسین اهل خانه

هوبیر گماله جنس بشر مستم در

(۳) وار قابلیتسی اولا تا نخل د آنه نین

انسان محبت ایتلیدر نوع جنسنه

(۴) هرگز بو مطلبه یولی یوقدر بهانه نین

انساندان اوتری اولماز یسارنج معرفت

(۵) لعل گوهر لرس نیه لازیم خزانه نین

کچ بین اولا نلارین هدفه تیری یتمه

(۶) تقصیری یوق بو باره ده هرگز نشانه نین

شوقی محبت ایله بتون اهل عالمه

(۷) یمنی ترکینی قیلسون حسن و فسانه نین



شهاب شهمیرزادی

جناب آقا عبدالملی شهمیرزادی معروف بمعلم
و متخلص بشهاب که اولاد و احفادش اینک بنام خانوادگی
مذالموسی معروف و در شهرستان شاهی مازندران و دیگر
نقاط آنسامان ساکنند یکی از صاحبان قریحه ادبی و از
خادمان فرهنگ و از مؤمنین منجذب دیانت بهائی است
وی در سال ۱۲۶۰ هجری شمسی در قصبه بیلاقوسی
شهمیرزاد در چهارفرسنگی شهرستان سمنان بدنیا آمد
و در مکاتب معموله آنزمان سواد خواندن و نوشتن فارسی
را فرا گرفت و سپس با پدر ارجمندش شهمیدی مهدی که
از بهائیان معروف شهمیرزاد بود در بازار آن قصبه

کتبه رجا نصر (۱۹۷۵) بنیادین مطالعات ادبی
 بکار آزاد پرداخت او روزها را در تلاش معاش بسر میبرد
 و شبها را بکمال اشتیاق بمطالعه کتب و آثار امری و ادبی
 صرف وقت میکرد تا رفته رفته معارفی بیندوخت و اطلاعاتی
 امری و ادبی وی را فراهم گشت اما همواره علی حسب الملک
 مورد اذیت و آزار معاندین قرار داشت و تعصب خشک
 مؤمنین و تحریکات پی در پی پیشوایان دین او را آنسی
 راحت نمیگذاشت تا ۲۶ سالگی درین کار و بدین حال
 بسر برد و درینوقت که دیگر کارش بجان و کارش باستخوان
 رسیده بود بناچار سرخویش گرفت و راه بندرگز در
 پیش و در آن نقطه بخدمت اداره گمرک درآمده
 مشغول کار دولتی شد اما درین کار نیز دیری نپائید
 یعنی زمانی زیاد براین کار نگذشته بود که از شغل خود
 استعفا کرده بقصبه سنگسر که بفاصله یک فرسنگ در مجاورت
 شه میرزا قرار دارد نقل مکان نمود و بنا برآنکه امر
 تربیت و تعلیم را در دیانت بهائی از اهم امور شناخته
 و هم خود اشتیاقی تمام ببسط معارف داشت در سنگسر
 بسال ۱۳۲۸ قمری مدرسه ای تأسیس نمود و بتربیت و
 تعلیم اطفال اعم از بهائی و غیر بهائی پرداخت (جناب
 میرزا عوض محمد جذبانی که در شاهرود در سال ۱۰۱ بدیع
 مطابق ۱۳۲۳ شمسی بدرجه شهادت رسید و نیز

ناشر نفعات الله جناب اللّٰه قلی سبحانی سنگسری علیهما
رضوان الله از شاگردان آن مدرسه و تربیت یافتگان آن —
جناب بودند .

جناب شهاب در تمام احوال که مشغول کار خویش
بود و جز خدمت بعالم انسانی و کوشش در پیشرفت
معارف عمومی مقصد و هدفی را تعقیب نمیکرد معذک
پیوسته مورد حملات مخالفین علم و فرهنگ و دشمنان
دیانت و معرفت قرار میگرفت و غالباً با وقایعی از
صف آرائیها و فحش و ناسزاهها و ضرب و شتمها از
طرف آنها مواجه میگشت دفترى بخط خود ایشان نزد
فرزند ارجمندش جناب ضیاء الدین مظلومی در شهرستان
شاهی ملاحظه شد که شرح آنوقایع و رویدادها را که
غالباً با حبس و زجر او و جمعی دیگر از بهائیان سنگسر
و شه میرزاد توام بود مرقوم داشته است که خود گوشه ای
از تاریخ امر و قضایای واقعه در آن دو قصبه و شهرستان
سمنان را در بردارد و امید است آن نوشته ها بهمت
همان فرزند برومندش یا جداگانه چاپ شود و یا مورد
استفاده و ضبط تاریخ نویسان امر قرار گیرد .

مدرسه جناب شهاب در سنگسر چهار سال و نیم
دائر بود و سپس جناب ایشان در اثر مشکلاتی که وی را

احاطه کرده بترك سنگسر گفته در نقاطی از مازندران از قبیل ماهفروزك ساری و تاکنون و غیرهما بتعلیم نوباوگان مشغول گشت و از جمله مدتها در مدرسه ای که در بورخیل از قراء ارطه ساری مازندران بهمت جناب میرزاالطفعلی معروف بمعجالا طبیا از بهائیان متمین ساری و مالک قریه مزبور تاسیس شده بود بتدریس اشتغال جست و بعلمت این مداومت در کار تعلیم بود که نزد عموم بمیرزا شهاب معلّم معروف شده بود .

سرانجام جناب شهاب در سال ۱۳۱۵ شمسی مطابق سنه ۹۳ تاریخ بهائی در محل کارش سخت بیمار شد و بناچار بشهرستان شاهی نقل نموده بمعالجه مشغول گشت ولی مداوا سودی نبخشید و در همان سال در شاهسوی بلکوت ابهی صعود نمود و در قلعه مبارکه شیخ طبرسی مدفون گشت علیه رضوان الله و بهائیه .

جناب شهاب را علاقه و اشتیاقی فراوان بشعر و ادب بود و گاهی قصائد و مثنویاتی میسرود از جمله هنگامیکه در مدرسه بورخیل مؤسسه جناب مجدالاطبا بتعلیم اطفال اشتغال داشت منظومه ای سروده بمحضر مقدس حضرت ولی امرالله ارسال داشت و حضرتشان پس از ملاحظه آن بجناب میرزا محمود زرقانی که شرح احوالش را در این مجموعه

ملاحظه میفرمائید و آن ایام در حضور حضرت ولی امرالله
 بسر میبرد میفرمایند جواب شهاب را بنظم بنویسند و
 لهذا جناب زرقانی منظومه ای بهمان بحر و قافیه در جواب
 شهاب سروده بضمیمه دستخط مبارک حضرت ولی امرالله
 برای ایشان بساری میفرستند و اینک هر دو منظومه را
 زیلا ملاحظه خواهید فرمود .

اشعار جناب شهاب مدون و نزد فرزند مذکورش -
 ضیاء الدین مظلومی موجود است و حال آن دو منظومه
 و دستخط مذکور و بیتی چند از یک قصیده دیگر او .

عریضه منظوم جناب شهاب بساحت مقدس حضرت
 ولی امرالله از ساری مازندران .

— ه —

ای بیانات بدیع وای عنایات قدیم
 مرکز امر الهی غصن ممتاز عظیم
 شرع ابهی را مبین امر ابهی را ظهیر
 دین ابهی را مروج اهل ابهی را زعیم
 مؤمنین را غمگسار و مقبلین را دلنواز
 گمراهان را رهنا ای تو صراط مستقیم

هست استدعای این عبد آنکه فرمائی بفضل (مازندران)
 رحمتی بر اهل عالم خاصه بر ارض میم
 ارض میم آن موطن اصلی سلطان قدم
 ارض میم آن منبع افضال خلاق کریم
 وصفش این بس کاند رو غیب هویت شد پدید
 عاجز از نعتش هزاران روح و یحیی و کلیم
 قریه چندی که بین قلعه و ساری بر
 ارطی موسوم گردیده است از عهد قدیم
 کرد تأسیس دبستانی در آن مجد از خلوص
 (۱) میرزا لطفعلی کوهستانی (رساری مقیم
 چند طفل بی بضاعت اندر آن جمع آمدند
 مستحق و آرزومند عنایات عمیم
 ز آستان اقدسست خواهند تائیدی مدام
 گر نگر در فضل شامل سعی ها گرد عظیم
 بر شهاب از فرط احسان و عطاکن رحمتی
 تا موفق آید اندر خدمت این عظم رمیم

(۱) میرزا لطفعلی مجد الاطباء مالک قریه بورخیل که
 اقدام بتأسیس مدرسه در آن قریه کرده بود .

دستخط مبارك در جواب ایشان :

" یار معنوی اشعار آبدار ملاحظه گردید حکایت از محبت و خلوص و انجذاب بنفحات الله مینمود و شهادت بر ثبوت بر عهد و عبودیت صرفه میداد . حال مضمون را شرح و بسط بشارات الهیه قرار دهید . و باین نفیسه بسرائیید تا سبب نورانیت قلب این عبد گردد . بنده آستانش شوقی "

و اینک منظومه ای که جناب میرزا محمود زرقانی منشی مخصوص حسب الامر در جواب منظومه جناب شهاب سروده و همراه دستخط مبارك فرستاده شده است .

" ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۴۵ هجری از حیفا بساری مازندران جناب میرزا شهاب معلّم زید عزّه العالی . "

هو الله تعالی

ایکه بیک عشقت آمد سوی جانان چون نسیم
خواند اشعار تو غصن عهد با وجه بسیم
نظم آن یمقوب عشق طلعت یزدان گذشت
ازلحاظ یوسف کنعان میثاق قویم
در بساط قرب و بزم وصل یار ماهرو
کرد زکرت از لب چون لعل با فضل عمیم

(۱۰۳)

میرزا لطف علی مجد ملک خوبیگمان
درد و دنیا یابد از حق اجر و احسان عظیم
آن شهاب علم و دانش نار غیرت بر فروخت
تا بسوزد پرده های غفلت و جهل سقیم
تا زمین تربیت ترویج یابد هر کمال
تا جحیم جهل گردد همچو فردوس نصیم
هم ز نور علم زائل ظلمت نخوت شود
ز اب خلد تربیت آید خمش نار جحیم
تا ابد در ارضی ساری بماند یادگار
این اساس خیر از آن پیکرو قلب سلیم
تا شود ترویج هر گونه فضائل بین خلق
خاصه بین مردمان کشور حق قدیم
خدمت نوع است و هم این همت عالی بود
طاعت فرمان و امر مبرم رب رحیم
گفت حق هر کس که طفلی را نماید تربیت
(۱) این حق را تربیت بنموده آن شخص فهیم

(۱) اشاره است باین آیه مبارکه از کتاب مستطاب اقدس که
میفرماید " من ربی ابنه او ابنا من الی بناء کانه ربی احدا بنائی
علیه بهائی و رحمتی الی سبقت العالمین "

پس چو گل شو تازه و خرم ازین نیشان جود
گیر در باغ عنایت جان نو از این شمیم
کز کرم غصن قدم تمجید این خدمت نمود
خواست تائیدی همی او از خداوند عظیم
لاجرم محمود ایازحق بامر او نوشت
این نوید از بهر آن فرخنده مجد ارض

ابیاتی چند از یک قصیده جناب شهاب را نیز زیلا
ملاحظه فرمائید که سالی بمناسبت فرارسیدن عید اعظم
رضوان سروده است .

فصل گل و وقت باده موسم صحرا
عید بزرگ و زمان عیش مهینا
ساقی باقی بیار باده دمادم
از سر لطف و صفا بریز بمینا
تا که شوم بیقرار و سرخوش و سر مست
تا که شوم محو و مات و واله و شیدا
عید گل آمد بیار جام پیاپی
یوم ظهور است بخش باده حمرا

باد بهاری وزید و رشك جنان شد
 کوه و درو دشت و باغ و راغ و چمنها
 طور دل از یاد اوست خرم و روشن
 آنکه عیان شد ازو حقایق اشیا
 ایمه خورشید منظر ای شه خوبان
 ای ز تو شادان روان نقطه اولی
 عبد بها سر حق مرتبی عالم
 صاحب کون و مکان بدنی و عقبی
 گر تو نگاهی کنی ز فضل بسویم
 پر زخم از شوق همچو طایر روحا
 بلبل شیدا صفت بگلشن توحید
 نغمه سراییم همی بلحن نکیسا
 تا که رسانم بگوش عارف و عامی
 اینکه عیان گشت شمس طلعت ابهی
 روشن ازین وجه گشت عالم امکان
 بر طرف از دهر گشت ظلمت دهما
 بعد صعود جمال غیب ز عالم
 حضرت عبد البهاست بر همه مولی
 آب حیاپ از دو لعل گوهر بارش
 موج زند روز و شب چو موجه دریا

لاله صفت آنکه یافت تازگی از وی

زنده بماند بدهر همچو مسیحا

ناقض عهد ار مقام او نشناسد

نی عجب از شمس محتجب شود ^{عفس}

لیک سلیمان و امرمن بهمه عصر

بوده مقابل زعهد آدم و حوا

نیست مراغیر درگه تو ملازی

نیست مراجز بحضرت تو ^{تولاً}

وصف تو گفتن نه حد من بود ایشاه

قطره چسان دم زند زیهنه دریا

حمد تو و نطق الکنم بچه ماند

ذره و خورشید یاکه پشه و عنقا

سوی شهاب غمین زار نگاهسی

کش نبود جز رضات هیچ تمنا

~~~~~

~~~~~

شیدای شهمیرزادی

جناب آقا محمد اسمعیل مظلوم متخلص بشیدا برادر —
بزرگتر جناب شهاب شهمیرزادی در سال ۱۲۵۳ شمسی
در قصبه شهمیرزاد از قراء بیلاقی شهرستان سمنان بدنیا
آمد پدرش مشهدی مهدی قبالا بوسیله جناب آقای سید
محمد رضا بقیة السیف قلعه مازندران بدیانت بهائیس
هدایت و مؤمن شده بود و در شهمیرزاد بشغل کفاش امر
معاش میکرد جناب شیدا پس از رسیدن بسن تحصیل سواد
خواندن و نوشتن را در مکتب قصبه فرا گرفت و سپس او نیز
بشغل پدر گرائید اما اشتیاق فراوانی بمطالعه کتب امری
یعنی آثار بهائی داشت و تمام اوقات فراغت خود را بمطالعه
آثار امری و سپس کتب ادبی میگذرانید شعر و کتابهای
ادبی را بسیار دوست میداشت و دارای ذوقی بفایست
لطیف بود اشعار زیادی چه از شعرای بهائی و چه از
شعرای دیگر حفظ کرده و غالباً در مجالس قرائت مینمود
تا اینکه خود نیز رفته رفته بگفتن شعر پرداخت مثنویها و
غزلهایی میسرزد و در مجالس و محافل بهائی برای احباب
میخواند و مضمون اشعارش بیشتر اثبات امر بهائی وتشویق

دوستان بر عهد و میثاق الهی بود جناب آ محمد اسمعیل بدین حال و بکمال شور و اشتیاق بسر میبرد و غالباً نیز مورد اهانت و ازیت مخالفین قرار میگرفت تا سرانجام در شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی مطابق سنه ۱۰۶ تاریخ بدیع در شهر میرزا بملکوت ابهی صعود نمود ولی مؤمنین خیر اندیش از مرده اش نیز دست برنداشته دو بار قبرش را را خراب و ویران نمودند و بدینوسیله کسب ثوابی فرمودند از جناب ایشان یک پسر بنام محمد مظلوم و یک دختر با اسم زهرا خانم مظلوم (رحمانیان) باقی است که اولی در گنبد قابوس و دومی در سنگسرها ساکنند و فیض دیدار هر دو نگارنده را دست داده است افرادی مؤمن و متمسک و در خدمت با امر و امور عمومی همانطور که روش هر فرد بهائی است جهدی بلیغ دارند .

از جناب شیدا دفتر شمیری حاوی در حدود دوهزار بیت باضافه اشعار متفرقه دیگر در سنگسرها نزد صبیحه محترمه بنظر رسید بیتی چند از آنچه بنظر رسید انتخاب و در اینجا بعنوان نمونه آثار او از نظر خوانندگان میگذرانند .

مرکز عهد بهاء الله غصن اعظم است
غصن اعظم سر اقوم پیشوای عالم است
چون شما ای اهل ابهی دوستدار عالمید
هر چه در تبلیغ بنمائید کوشش لازم است
در بیدارمان عالم را و اگر طالبید
آن دوا امر بهاء الله میر اعظم است
غیر خیر اهل عالم را نخواهد در جهان
آنکه با آیات و الواح ابهی همدم است
بر جهان ابلاغ امر حضرت ابهی کنید
هر که این خدمت کند اود دستار مردم است
بنده درگاه سرالله اعظم هر که شد
فارغ از هر محنت و آسوده دل از هر غم است
گفت این شیدای ارض شین برای دوستان
ای خوشا قلبی که در عهد الهی محکم است (۱)

(۱) مقصود گوینده از ارض شین شه میرزاد صدق‌الراس



صامت سنگسری

جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری یکی از مہلخین
شہیرو خادمان دلیر امر حقّی قدیر است شرح حالش بتفصیل
در کتاب مصابیح ہدایت جلد چہارم مندرج است و چون
دارای ذوق ادبی نیز بودہ و گاہی اشعاری میسرودہ و
صامت تخلص میکرده است درین مجموعہ نیز اجمالا بذکر
او میپردازیم .

جناب ایشان در سال ۱۲۹۴ ہجری قمری در قصبہ
معروف سنگسرسہ فرسنگی شمال شہرستان سمنان در یک

خانواده بهائی بد نیا آمد دوساله بود که پدرش از دنیا رفت و او در حجر تربیت مادر با ایمان و منجذبه اش فاطمه خانم که مکرر مورد عنایت جمال قدم و حضرت مولی الوری — جل اسمهما الاعلی قرار گرفته نشو و نما نموده و هم سواد خواندن و نوشتن را در مکاتب سنگسر فرا گرفت و سپس چون علاقه وافری بمسائل تبلیغی و ابلاغ کلمه الهی به بیخبران داشت با استفاده از محضر مبلغینی که بسنگسر آمد و شد میکردند بپرداخت و آداب سخن و محاوره و اطلاعات وسیع تبلیغی از آنان بیاموخت و هم دنباله مطالعه کتب امری و دیگر کتب مفیده را از دست نداد و بدین کیفیت تا ۲۶ سالگی در سنگسر بسر برد آنگاه مسافرتی بطهران نمود و چون در اینوقت جناب ابن ابهر ایرادی عزیزا مرالله عازم سفر تبلیغی بیزد بود جناب صامت نیز با علاقه ای که بکار تبلیغ داشت ملازمت ایشان اختیار نمود و بمقصد یزد حرکت کردند و پس از توقف یکی دوشب در قم و سه ماه در کاشان و قراء و قصبات اطراف آن بشهرستان یزد وارد شدند و بورود آنها مجالس و محافلی پر شکوه برپا گشت و جناب ابن ابهر خطابه های مهیج و مفید ایراد فرمود و جناب صامت با لحن خوش در آن مجالس بتلاوت الواح و مناجات میپرداخت و موجب نشاط نفوس

و سرور ارواح میگردید و در همان اوقات لوحی دایر باین
معنی از پیراۀ حضرت عبدالبهاء بافتخارش نازل گشت که
میفرمایند :

هو الله ای مرغ خوش آواز شهنازت آهنگ عراق و حجاز
است و متواصل بارض مقدس حضرت بی نیاز نغمه ات -
جانفزا است و ترانه ات نشئه قلوب و نهی همواره ترتیل
آیات نما و ترنیم مناجات تا انجمن روحانیانرا باهتزاز
آری و قلوب احبا را فرح و سروربخشی و عليك التحية والثناء

ع ع

چون شور و اشتعال احبّا بالا گرفت و تشکییل مجالس
و محافل پر سروصدا ادامه یافت اهالی یزد بهیجان آمده
قصد شورش کردند و صداها بتکفیر و طعن و لعن بردا
و چون بیم وقوع اتفاقاتی میرفت جناب ابن ابهر و جناب
رحمانیان مصلحت را بکرمان نقل مکان نمودند ولی در کرمان
نیز از ضوضاء عوام و ناراحتی های مترتبه بر آن مصون
نمانده مواجه با خطراتی شدید گشتند ولی با کمک اولیا
امور دولتی از آن مهلکه نیز جان سلامت برده و باز با کمال
حکمت بیزد مراجعت نمودند و این بار قریب یکسال در شهر
و قراء تابعه بملاقات احبا و نشر نفعات و تلاوت آیات
الهیة پرداخته سپس بطهران مراجعت کردند و ازین پس

جناب صامت خود مستقلاً بکار تبلیغ و مسافرت‌های تبلیغی بیلا و امصار و قراء و قصبات ایران پرداخت و در همه جا موفق و بالاخره تا آخر عمر بدین روش پسندیده باقی بود تا سرانجام در سال ۱۳۲۹ شمسی در سنگسر موطن اصلی خویش پس از چهارده روز بستری شدن بملکوت ابهی صعود نمود رحمه الله علیه .

از جناب میرزا حاج آقا هنگام صعود همسرش بنام صمدیه خانم و سه دختر باقی ماند یکی از دخترها بنام مریم خانم زوجه جناب عوض محمد جذبانی است که یکی از شهداء ثلاثه شاهرود در سال ۱۰۱ بدیع مطابق ۱۳۲۳ شمسی میباشد و دیگری طوبی خانم عیال جناب عطاء الله رحمانیان سنگسری مهاجر قوچان است که سالهاست در آندیار بسر میبرند و دیگر خانم شهربانو که بمینو دشت گنبد قابوس مهاجرت نموده بود و چند سال پیش در آن نقطه صعود نمود .

بنده نگارنده در قوچان و در منزل جناب عطاء الله رحمانیان صمدیه خانم و بانوان طوبی خانم و مریم خانم را ملاقات نموده الحق خانواده ای مؤمن و متمسک و بحمد الله بخدمات امریه موفق و مفتخرند .

جناب صامت بطوریکه قبلاً نیز نوشته شد شوق و علاقه ای

مفرد بشعر و ادب داشت و خود نیز گاهی شعر میگفت از
جناب ایشان مجموعه اشعاری در قوچان نزد جناب
عطاء الله رحمانیان داماد او دیده شد و اینک قطعه ای
را که از آن مجموعه استنساخ گردیده زیلا بعنوان نمونه آثار
او از نظر خوانندگان میگذراند .

در وصف حضرت ولی امرالله سروده است

سدره طوی نهال باغ نعیمی
دو حهٔ فردوس امرو فرع قویمی
غنچه توحید گلستان بهائی
لالهٔ تجرید بوستان حکیمی
شمس درخشان آسمان کرامت
لعل بدخشان کان حق قدیمی
صفحهٔ آفاق راتو نوروضیائی
گلشن ایجاد را لطیف نسیمی
شوقی ربّ و ولی امر خدائی
فرع رفیع بها و غصن عظیمی
منجی احراری و مشوق ابرار
هادی گمگشتگان بفضل عمیمی

(۱۱۵)

روح مسیحا و روح اطہر مختار
آتش سینا و نخل طور و حکیمی
غیر تو شاہا تمام ممکن و حادث
جوہر فردی تو و تو ذات قدیمی

کی بتواند نمود وصف تو صامت
مور حقیرم من و تو میر کریمی

* * *



صديق العلماء، فروغی شهيد

جناب ميرزا عبد المجيد فروغی طلق بصدق العلماء
فرزند ملا علی دؤغ آبادی خراسانی (۱) و مادرش خدیجه ^{بیگم}
دؤغ آباد قریه ایست از توابع تربت حیدریه خراسان و نام
این قریه را جمال مبارک فروغ نامیده اند و ازینروست که
منسوبین باین ده را فروغی خوانند .

دختر ملا میرزا محمد دوغ آبادی بقية السیف قلعه شیخ
 طبرسی خواهر جناب میرزا محمود فاضل فروغی مبلغ مشهور
 بهائی است (۱) ترجمه احوال جناب صدیق الملماء و
 شرح شهادت او بتفصیل در جلد پنجم مصابیح هدایت
 آمده است اجمالا اینکه او در سال ۱۳۰۵ قمری هجری در
 قریه دوغ آباد (فروغ) بدینا آمد و پس از رسیدن بسن
 تحصیل خواندن و نوشتن را نزد مادر با سواد خود فرا
 گرفت و مقدمات عربیه را نیز پیش پدر فاضل بیاموخت سپس
 برای ادامه تحصیل رخت بشهرکاشمیر برده در یکی از مدارس
 قدیمه آنجا بکسب معارف عالیه پرداخت چندی بر این
 مقدمه نگذشته بود که خبر یافت دای فاضلش جناب میرزا
 محمود فروغی بعد از سیر و سفرهای تبلیغی و ترویج امر در
 نواحی مختلفه اینک بوطن باز آمده و در دوغ آباد (فروغ)
 موقتاً رخت اقامت افکنده است لذا بقصد دیدار او و فروغ
 رفت ملاقات آنمرد جلیل و استماع بیانات پرشور او وی را بر
 آن داشت که قدم در میدان تبلیغ گذارد و راه هدایت
 نفوس سپارد و لهذا بدین نیت بکاشمیر مراجعت کرد بساط

(۱) ترجمه احوال جناب میرزا محمود فروغی در جلد سوم
 مصابیح هدایت مندرج است .

وبحث را بر چید و فارغبال و متوکلا علی الله سالک طریق
 هدایت گشت و بقصد نشر نفعات الله و ایقاظ نفوس
 پای همت در راه نهاده بشهرهای خراسان سفر نمود
 و در هر جا بتبشیر امر و تنشیر نفعات مسکینه الهیه
 پرداخت و چندی بعد بمشوق آباد رفت و ماهی در آنجا
 توقف نموده دوستان حق را ملاقات و بایران مراجعت کرد
 و مدت چهار سال در طهران و دیگر شهرها چون قم
 و کاشان بتبلیغ و هدایت افراد مشغول بود آنگاه بفروغ
 رفت و با دختر دائی خود (معصومه خانم دختر میرزا محمود
 فاضل فروغی) ازدواج کرد در اینوقت جناب میرزا محمود
 فروغی در مشهد میزیست و از قضایای واقعه آنکه در همانشب
 که جناب صدیق العلماء جشن زفافشان در فروغ بر پا بود
 جناب میرزا محمود در منزلش در مشهد بدست طلبه ای —
 هدف گلوله طپانچه واقع گشت که بحمد الله چندان کارگر
 نیفتاد و مآلاً جان بسلامت برد بهر حال جناب میرزا
 عبدالمحید بعد از دامادی چندی باز در کاشمر و اطراف
 بماند و با انواع طبقات ببحث و مذاکره تبلیغی پرداخت
 سپس در سال ۱۳۳۹ قمری هجری سفری ببیرجند وقائنات
 و بجستان و فردوس و بشرویه نمود و آنگاه بطبیس وارد
 گشت و در هر نقطه با اهل علم و ارباب عمائم و طلاب

علوم دینیہ بمباحثات عمیقہ مشغول بود تا سرانجام در سال ۱۳۴۲ قمری هجری بار دیگر بکاشمیر آمد در این سفر چون از قبل کینه و بغض وی در دلہای اہالی این شہر جایگزین شدہ بود ولی مجالی برای ابراز آن نمی یافتند . حال در اثر سستی حاکم شہر موسوم بجلال السلطان فرزند رکن الدولہ موقع را برای ابراز مافی الضمیر مناسب دیدہ با توطئہ قبلی جمعی بمنزل مہماندار وی شتافتہ و جنابش را بمنف از خانہ بیرون کشیدہ با آلات قتالہ از قبیل آہن و سنگ و چوب بجانش افتادند و باوضعی ہرچہ سخت تر وی را بشہادت رسانیدند و در حالی کہ ہنوز رمقی از وی باقی بود شال کمرش را بیایش بستہ کشان کشان بخارج شہر بردہ در زمین متروکی مدفونش ساختہ و باخیال راحت بخانہ ہای خود باز گشتند (آنزمین فعلا در تملک امر و محل دفن معلوم و معین است) .

از جناب صدیق العلماء در حین شہادت (۳۷ سالگی) مادر و دو خواہر و زن و سہ طفل صغیر موسومان بجمال اللہ (ہشت سالہ) و خلیل اللہ (سہ سالہ) و صدیقہ (دو ماہہ) باقی بود کہ کلا در ظل امر بودند و درین تاریخ (سال ۱۳۴۸ شمسی) نیز افراد باقی

مانده آن خانواده که در مشهد رضوی مقیمند عموماً مؤمن
و بخدمات امریه موفقند .

جناب صدیق الملماء گذشته از مراتب علمی و احاطه
بر مسائل امری و تبلیغی بزیور طبع شعر نیز آراسته و در
فن ادب تممّنی بسزا داشتند ولی متأسفانه از آثار نظم
ایشان جز يك منظومه نه بيتی عربی که بجناب حاج میرزا
حیدر علی اصفهانی صاحب کتاب بهجة الصدور که در آنوقت
مقیم ارض اقدس و در جوار وجود مقدس حضرت مولی الوری
بسر میبرده فرستاده و يك قطعه پنج بيتی فارسی که
مضمونش رجای شهادت است اثر دیگری بدست نیامد .

از اولاد آنشهید سعید با آقای جمال الله فروغی
در مشهد رضوی آشنا شدم و ازودرخواست کردم که در
میان کتب و آثار موجوده از آنوجود شریف اگر اشعاری یافت
برای من بفرستند و او هم وعده فرمود و قول داد جستجو
کرده در انجام این تقاضا بر بنده منت نهد و اینک آن
دو قطعه عربی و فارسی را در اینجا از نظر قارئین میگذرانم .

این قطعه که خطاب بجناب حاج میرزا حیدر علی مقیم
ارض اقدس سروده شده بخط خود شهید صدیق مورخ
بتاریخ ۱۱ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۸ قمری هجری در
دفتری نزد فرزندش در مشهد ملاحظه شد و استنساخ
گردید .

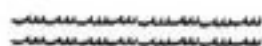
وهي هذه

ايا سيدي يا من يسمي بحيدر
عليك ثنا الله رب المصوّر
فيا حبذا القوم الذين توفّقوا
باعلاء امر الله في كلّ محضّر
فيا مرحبا للطائفين بحوليه
يفوح عليهم من شميم المعطّر
واطلب امراً منك فاقبل سماحة
فان الفتوة من صفات الفضنفر
اذا طفت حول البيت في كلّ جمعة
فخاضع و خاشع وابك عن قلب الاطهر
فقل يا بهاء الله الابهي اما ترى
الى عبدك عبد المجيد المحقّر
وربّ صباح يصرخ في فراقك
وربّ مساء يبكي بالدمع الاحمر
فقدّر له فوز اللقاء بفضلك
وانت عظيم المنّ خير المقدّر
وان لا يحبك الرب بالعدل فاستمد
من المركز الميثاق ذي الوجه الانور

قطعه فارسی نبل را جناب محمد علی ملک خسروی
 نویسندۀ کتاب اقلیم نور در ضمن تتبع از احوال شهداء امر
 از آثار جناب صدیق العلماء یافته و برای این بنده ارسال
 داشته اند و از ایشان اظهار تشکر شده است .

قطعه

گوهر بی قیمت ناقابلسی	بهر نثار تو بنزد من اسبیت
هر که با سم تو بخواهد دهم	گر همه ابرار و گراهریمن است
مورم و جان ران ملخ بردهن	همت من پیش تو آوردن است
نه بسرم منت و سازش قبول	هیچ نه آمال جز این در تن است
اول عمر است و بعهد شباب	آرزویم دریم خون خفتن است



عارف

در جلد دوم بدایع الآثار (سفرنامه حضرت عبدالبهاء
بارویا و امریکا) صفحه ۱۲۴ در ذکر آیام توقفشان در
پاریس چنین مسطور است :

" رور اول ماه ربیع الاول ۱۳۳۱ (۷ فوریه) . . . عصر
در وقتی که جمعی از اعیان و اعزّه ایرانیان در محضر انور
شرف بودند آنجا میرزا حسین عارف وارد و پس از تعظیم
اشعاری را که در اوجاف و نعوت طلعت پیمان انشاء نموده
بود با نهایت ادب و خضوع ایستاده خواند ولی بطراز
قبول مزین نشد فرمودند من عبودیت آستان الهی را طالب
و بس با وجود این اشعار را بعضی از دوستان گرفتند
حتی بجهت مدحیر نجم یا اختر بشیکاغو فرستادند و چون
چند بیت از آن ابیات را مکرر خواند و اظهار عقیدت نمود
فرمودند یاء قافیه ابیات یاء نسبت باید باشد نه
وحدت . . . " (۱) نویسنده سفر نامه سپس سه بیت

(۱) توضیح : یاء نسبت در کلمه نسبت اسم را میسرمانند
مثلا صبیح یعنی منسوب بصبح و گلیم یعنی منسوب
بگلیم و یا مثلا کاشانی یعنی منسوب بکاشان و امثال
ذاتی بنابراین اگر بهائی با یاء نسبت خوانده شود یعنی
(بقیه در صفحه بعد)

از غزلی را که عارف قرائت کرده بود نقل نموده است و نگارنده
اینک تمام غزل را که نه بیت است و گویا در همان ایام در
مجله نجم باختر که در شیکاگو منتشر میشد چاپ شده است
در اینجا میآورم و ضمناً متذکر میشوم که این جناب عارف
را با کوششی که کردم نتوانستم از احوالش اطلاعی بدست
آورم امید است بعداً شناخته شود و با معرفی بیشتر او و
احتمالاً بدست آمدن آثار زیادتری از او این وجیزه کامل
گردد .

(بقیه صفحه قبل)

منسوب ببها (و نظر حضرت عبدالبهاء این بود که اینطور
باشد) و یا وحدت یکی بودن اسم را حکایت میکنند
مثلاً کتابی یعنی يك كتاب و دهکده ئی یعنی يك دهکده
و مثلاً مسیحی در عالم ظاهر شد یعنی يك مسیح ظاهر
کرد و یاشیبی یاد دارم که چشم نخفت یعنی يك شب و امثال
ذلك بنابراین اگر با یا وحدت گفته شود بهائی به از
تو نیست یعنی يك بها بهتر از تو وجود ندارد و بمبارة
اغری یعنی تو بهاء الله هستی و این صحیح نیست و خلاف
رضای حضرت عبدالبهاء بود . این توضیح نیز لازم است که
یا وحدت غالباً با یا نکره (ناشناس) نیز هم معنی یا
قریب الهمنی است مثلاً وقتی بگوئی کتابی خریدم یعنی يك
كتاب یا کتابی که مشخصاتش معلوم نیست و یا گوئی از
رهگذری شنیدم یعنی يك رهگذر یا رهگذر ناشناس و
غیر معلوم .

و اینک آن غزل

در ظلمتیم و نورو ضیائی به از تو نیست
 سوگند بر بها که بهائی به از تو نیست
 هر کس به بندگی خداوند پای بست
 این بنده را یقین که خدائی به از تو نیست
 گمگشتگان وادی اغفال و جهل را
 راه نجات و راهنمائی به از تو نیست
 گر آسیا مریض و اروپاست درد او
 این درد را طبیب و دوائی به از تو نیست
 از جود و بذل حضرت خلاق خلق را
 در عالم وجود عطائی به از تو نیست
 میدید اگر کلیم رخت را بکوه طور
 میگفت حبذا که لقای به از تو نیست
 آنکس که شد شهید ره عشق کوی تو
 بر آل وی عطا و سخائی به از تو نیست
 گر بینواست عارف و گربانوا و برگ
 شاکر بود که برگ و نوائی به از تو نیست

عبدالله

در سال ۱۳۲۰ شمسی (۹۸ تاریخ بدیع) جزوه
اشعار متفرقه شی نزد جناب ضیاء الدین نبیل اکبر
(نوه دختری حضرت فاضل قاینی) ملاحظه شد از جمله
اشعار مندرج در آن جزوه قصیده شی بود بعربی که
سراینده آن معلوم نبود و جناب نبیلی صاحب جزوه هم
گوینده آنرا نمیشناخت و شرحی نیز مورخ بتاریخ ۷ شوال
۱۳۰۴ (قمری) از طرف سراینده در ذیل قصیده نوشته
شده بود که معلوم میشد گوینده قصیده عبدالله نام
داشته و آنرا پس از سرودن برای شخصی بنام محمد حسین
و طقب بجوان روحانی فرستاده است (۱) این قصیده و
شرح مزبور را عیناً استنساخ کردم و بعداً هم هر قدر
تفحص نمودم و از هر که جوپاشدم کسی را بر احوال این

(۱) طبق تحقیق در درخش قاین خراسان سه برادر
بودند که بوسیله حضرت نبیل اکبر (فاضل قاینی) بامر
مبارک مؤمن شده بودند که مورد خدمات عدیده نیز واقع
شدند این سه برادر از طرف حضرت بهاء الله بالقباب
جوان روحانی پیر روحانی و کهل روحانی نامیده
شده بودند اسم جوان روحانی محمد حسین است اسم د و
نفر دیگر معلوم نشد .

شخص مطلع نیافتم و اینک شرح مذکور و سپس قصیده را در اینجا میآورم باشد که بعد از انتشار این مجموعه اشخاصی از دور و نزدیک او را بشناسند و وسیلهٔ محفل مقدس ملی نگارنده را آگاه فرمایند تا در تجدید طبع این کتاب سرایندهٔ فاضل قصیده بجامعه معرفی شود ضمناً متذکر میشود که در قافیهٔ بعضی ابیات از این قصیده مسامحه نمی‌شاهد می‌شود ولی باوریکه ملاحظه میفرمائید گوینده در آخر قصیده معذرت خواسته است .

و اینک شرح و قصیدهٔ مذکوره

۱ - شرح مندرج در ذیل قصیده :

چون شخصی از اعراب که از جملهٔ اغیار بود در سال گذشته قصیدهٔ غی در مدح حضرت غصن اعظم روح ماسواه فدا انشاء نمود این عهد فانی عبدالله زندانی شوقاً و ولهاً بصر این اسطر جسارت کردم بدایت باسم الله آغاز و نهایتش رجاء شفاعت باسم حضرت آقائی روحی فداه انجام پذیرفت و در اینورقه حسب الفرمایش حبیب جانی جوان روحانی جناب قدسی القاب آقا محمد حسین علیه بهاء الله مکتوب و مسطور و تقدیم حضور مشارالیه گشت در دل دوست بهر حيله رهى باید کرد انشاء الله جناب جوان روحانی عبود زندانی را از نظر فراموش نخواهند فرمود ۷ شوال ۱۳۰۴

بسمه الناطق بالحق

يا من لوصفك كلت كل ذى الكلــــــــــــــــم
 و فى مديحك شق اللوح والقلــــــــــــــــم
 لا يلحق الوهم بالعرفان ان صعدت
 فوق السموات والاعراش كلــــــــــــــــم
 يا من لامرك فى اعلى العلا رفعت
 خباياك المجد والاعلام والخيمــــــــــــــــم
 لدى ظهورك شمس العرش قد كسفت
 و فى طلوعك غابوا البدر و النجمــــــــــــــــم
 لولاك ما نفذت فى الصور من طــــــــــــــــك
 لولاك ما خلق الاكوان من عــــــــــــــــدم
 لولاك ما بانن الاشيا حقايقهــــــــــــــــا
 لولاك ما سكن الاوطار والعلمــــــــــــــــم
 لولاك ما رفع الافلاك و الحجبــــــــــــــــب
 لولاك ما كشف الاسرار والكتــــــــــــــــم
 لولاك ما فلق الاصباح من افــــــــــــــــق
 لولاك ما لمع الانوار من ظلمــــــــــــــــم

لولاك ما نزل الايات والحجج
 لولاك ما صدر الاحكام والحكم
 كل القبائل والاحزاب اضطربت
 يوم الذى قمت قام الحشر والقيوم
 لما بنيت بناء الامم رارتعشت
 اركان كل اساس الا قوم القوم
 يا معشر الخلق يوم الله قد ظهرت
 باى شطر تفرّوا ايمن تنهزموا
 ان اسمعوا يا عباد الله فاتبعوا
 امر الذى كان فى الاغيايب مكتوم
 فى كل حين ينادى الدهر ثم يقول
 ان اعرفوا قدر هذا اليوم واغتنموا
 تالله يا معشر الاديان قد نصبت
 راياته الحق بالاتلال والكوم
 واستشهدوا فى سبيل الله جمهرة
 من الاعالى والاشراف والمظم
 انتم رايتكم ولكن الهوى غلبت
 على جماجمكم بالبكم والصم
 يا معشر الانس قوموا فاسرعوا طلباً
 لكوثر الفضل والغفران والكسرم

تستظرون الهدى واللّه يهديكم
ان اهتدوا قبل ان تفتنوا وتخرموا
لا تصرفوا العرفى هذا الزمان على
جلب الزخارف والا موال والحشم
لو تفتحوا بصرا لانصاف تبتصروا
بيكى عليكم عيون الكون كالغيم
كل يزول و يفتنى غير رحمته
حين الذى قلزم التفسير يلتطم
فاسموا بذكر الذى يبقى لكم ابداً
فى كل دور و كور ليس ينمدم
اسئلك يا ربى الابهى برحمتك
التى احاط البرايا غير ما علموا
فبالذى كل حال من صيانته
بين الاعادى والاحباب تفتطم
تزيد يوماً فيوماً من لطائفه
بدايع الخلق بين الخلق والامم
غصن البهاء سدرة اللطاف هيكله
سر الالهية فى الابداع والقدم
ما صور الله فى اليجاد مثل له
بالقد والخذ والافعال والشيم

(١٣١)

تعلسى وترفع ادنى الارض لوجملت
لمشيه المعالى موطاً القدم
لا يستقرون اطيّار البقا شعفاً
حين الذى ثفره البسام متبسم
مولاي دونك لا ادري لا سئلته
انت الذى تشفع الخاطى وتمتصم
كافى وصالك كل الهّم والكدر
شافى لقاءك كل الداء والسقم
للمجيبك الا الوصل من اهل
فى القلب والروح والآعضاء والعظم
لا يظهر الا لهيب المشق من جسد
المشاق ان قطعوا بالسيف او فرموا
ويل الذين اعتدوك بعدما شهـدوا
من اعتدى ادخل النيران بالنقم
ايد عيارك يا ربى ووقفهم
على رضائك يا ذا الجود والنعم
انظر على بلحظ اللطف يا سندی
لعل قلبى لدى الزلزال يستقيم
ارجو المطا فى خطا يا ألتى سطررت
لانها عربى واننى عجم



عزرا نجف آبادی

جناب میرزا حسین توانگر متخلص بفرّا از فریفتگان کلام
منظوم و از دلباختگان ادبیات شیرین فارسی است پدرش
مرحوم ابوالحسن چیت ساز از مؤمنین اولیه بامر بهائوسی
در نجف آباد اصفهان بود جناب فرّا که بهائی زاده و
اینک (سال ۱۳۴۹ شمسی) در یکصد و سه سالگی از
عمر شریف بسر میبرد در سال ۱۲۴۶ شمسی در نجف آباد

اصفهان بدنيا آمد و چون بسن جوانی رسید در نجف آباد نزد یکی از ملاهای آنجا بنام آقاسید هاشم بتحصيل سواد فارس و سپس مقدمه ئی از صرف و نحو پرداخت و چون سالی چند بر این منوال بگذشت بلباس روحانیت (عبا و عمامه) درآمده در یکی از مدارس قدیمه اصفهان بتکمیل و ادامه آموخته های خویش مشغول گشت و هم در اینوقت بود که ذوق شعر و شاعری در وی پدیدار گشت و بسرودن شعر پرداخت با اشتیاقی تمام در انجمن های ادبی اصفهان شرکت میکرد و قصائد و قطعات مفصل میساخت و در محضر شعرا میخواند و چون چندی بر زمان تحصیلش در مدارس قدیمه بگذشت دفعتاً از کار مدرسه کنار گرفت و لباس روحانیت از تن بدر کرد و بکار تجارت و کسب در نجف آباد و دیگر نقاط اطراف پرداخت ولی در هر حال هیچگاه از گفتن شعر فراغت نمیجست و اینک سالیانی است که از کسب و کار کناره گرفته و بحال انزوا و سرودن شعر در نجف آباد بسر میبرد و بطوریکه خود میگوید در حد و دست هنر شعر دارد درجه فریفتگی او را بشعر و شاعری از این داستان استنباط فرمائید . در نیمه خرداد سال ۱۳۴۳ شمسی شخصاً بملاقات ایشان در نجف آباد رفتم پس از ورود بر ایشان و مبارکباد سلام و احوالپرسی مختصری

بلافاصله کاغذ های متعدد اشعار مفصل خود را از بفل در آورده شروع بخواندن نمود و مجالی برای هیچگونه سخن دیگر نگذاشت و اوراق شعر را یکی بعد از دیگری قرائت میکرد تا آنجا که حوصله ام سر رفت و ناچار در فاصله رجوع از ورق بورق دیگر بمجله صحبت دیگری بمیان آورده و در ضمن یکی دو سؤال از ایشان نمودم با خونسردی تمام جواب ناتمامی بسئوالها داده باز شروع بخواندن شعر کرد و هله دوم را نیز بهر قسم بود برگزار نموده از حضورشان خدا حافظی کرده مراجعت کردم .

در تذکره شعرای معاصر اصفهان تالیف سیــــــــــــــد
 مهملح الدین مهدوی که در سال ۱۳۳۴ شمسی در اصفهان
 چاپ شده ذکر ایشان آمده و باگراورعکس شریفش غزلی نیز
 از وی درج گردیده است و هم قسمتی از اشعار ایشان
 (در حدود دوهزاربیت) در سال ۱۳۲۲ بنام اندرزنامه
 در اصفهان بطبع رسیده است .
 و اینک اثری چند از ایشان .

این غزل از او در تذکره شمرای معاصر اصفهان درج گردید
است .

از شب سیاه تر چه بود زلف یار من

از او سیاهتر چه بود روزگار من

از شط پر آب تر چه بود لجه محیط

از او پر آب تر شب هجران کنار من

بیهوده آرزوچه بود وصل آن نگار

بیهوده تر ازوچه بود انتظار من

از گل لطیف تر چه بود بوی عطرا و

از او لطیف تر چه تن گلزار من

لرزنده تر ز چشمه سیراب چه نسیم

لرزنده تر ازوچه دل بیقرار من

بیقدرتر ز خالچه باشد مرا بدن

بیقدر تر چه از بدن من غبار من

از مو ضعیف تر چه بود یار را میان

از او ضعیف تر چه بود جسم زار من

باشد ملیح تر ز نمک حسن روی او

از او ملیح تر جگر داغدار من

غرابتر بود ز اسیران اسیر عشق

بدتر از آن کسیکه بود در شمار من

بیتی چند از يك قصیده او که بعنوان صد پند و بنام
فرزندش آقای علی توانگر سروده و باین بیت شروع میشود .

صد پند گویم آنکه علی حرز جان کند
خود را ز حادثات جهان در آمان کند
تقوی وزهد و صبر و قناعت گذشت و حلیم
زند ان اگر مقام تو شد بوستان کند
از تهمت و دروغ حذر کن که این مرض
آخر چو زعفران رخ چون ارغوان کند
هر چیز بر تو میرسد از کرده های تسست
بهمان نه خوب باتو ونه بد فلان کند
چیزیکه در کسی نبود تو از او خواه
دید ی کسی زبید رطب آرمان کند ؟

.....

يك کار را گزین و درو مستقیم باش
هر دم بکاری آنکه کند درو زیان کند
چون دید بی ثباتی عالم بشر چرا
خود دیده ها ز ظلم و ستم خون نشان کند
هر کس که خواست خاطرش از غم شو د خلاص
باید خلاص غم ز دل دیگران کند

(۱۳۷)

د و ن ت ر ب و د ز ج ط ه د و ن ا ن ک س ی ک ه ا و
ا ز ب ه ر ز ر خ ض و ع ب یش خ س ا ن ک ن د
ت ر ف ی ع خ و ی ش ج و ن ه ت ن ز ل ب ر ا ی غ ی ر
گ ر خ ا ر گ ل ش و د چ ه ض ر ر ض ی م ر ا ن ک ن د
د ر ب ن د گ ی ر و ا س ت ک ه ب ن د ه ب ه ر م ق م ا م
ا ظ ه ا ر ش ک ر ح ق ب ر ض ا و ا م ت ن ا ن ک ن د

و در آخر قصیده گوید :

یك پند عمده است که غرآن گفته است
غفلت میاد کس ز خدای جهان کند

* * *

غوغای قزوینی

در تاریخ ظهور الحق تألیف دانشمند باارع جناب
میرزا اسدالله (فاضل مازندرانی) بخش سوم صفحه ۴۰۵
مینویسد .

"و در کرمانشاه جمعی از بابیان میزیستند و برخی
از مؤمنین قزوین و غیره نیز برای فرار از خطر تدریجا بآنجا
مهاجرت کردند و از معارف آن جمع میرزا عبد الله شاعر
غوغا تخلص بود که در زمره عرفا و در او پیش قرار گرفته اشعار
نیک میسرود ."

مؤلف موصی الیه اثری از او نقل نکرده و نگارنده رانیز
تا حال اثری از او بنظر نرسیده است .

فانی فی ریزی

جناب ملا احمد علی نوری ریزی که در شمر فانی تخلص
نموده است از مبلغین فصیح و از سرایندگان فاضل بهائی
است و در نوریز بمکتب داری و معلمی اطفال در منزلش
اشتغال داشته است و با وجود شهرتش ببهائی بودن از
نار اطلاعات وسیع اسلامی و صوت طلیحش او را بمجالس
روضه خوانی دعوت میکردند و او نیز مصلحت را میپذیرفت
و بمنبر میرفت و بموعظه میپرداخت و مستمعین را مجذوب
بیانات خویش میکرد و باتمام احوال از لحن و طعن دیگران
برکنار نبود و اغلب اوقات در معابر عمومی مورد اهانت
اهالی قرار میگرفت .

از افتخاراتش اینکه در اواخر ایام جمال مبارک بشرف
لقا در عکا مشرف گشت و چون خطی خوش و زیبا داشت
حسب الامر جمال قدم نه ماه در جوار مبارک در عکا بماند
و بکتابت الواح و آثار مبارکه مشغول بود سپس از آنجا
ماموریت یافته به بمبئی رفت و در آنجا بود که قصه
جمال قدم واقع گشت (۱۳۰۹ قمری هجری) از آنپس

به نوریز و طن خویش باز گشت و کماکان بمکتب داری و کتابت آثار و الواح و تبلیغ امر اشتغال ورزید و گویا الواحی نیز از خامهٔ مقدس حضرت عبدالبهاء در جواب عرایضش صادر گشته است و علی الحاصل بدین حال یعنی مکتب داری و استنساخ آثار و نشر نفعات الله می بود تا در حدود سالهای ۱۳۲۲ یا ۲۳ قمری هجری در نوریز بملکوت ابهی صعود نمود .

از فانی بعد از صعودش سه پسر و دو دختر باقی مانده که همه در ظل امر بودند و اینک دو دختر مذکور او در قید حیات و در سن کهولت با اولاد و احفاد خود در شیراز و بوشهر بسر میبرند .

از جناب ملا احمد علی که دارای اشعار زیادی بوده فقط يك منأومه که عبارت از تخمیس است از غزل شیخ اجل سعدی در دست است که بخط ملا آقا بابا معلم نو ریزی پدر عیال او که او نیز یکی از خوشنویسان و معلمان نوریز است در سال ۱۳۲۰ قمری هجری (در حیات خود شاعر) نوشته شده و به چاپ ژلاتین تکثیر شده بوده است و غیر ازین اثر دیگری از وی نگارنده را بدست نیامد .

و اینک تخمیس صرصور .

تصمیم غزل شیخ اجل سعدی

ثابتین در دو جهان پیش خدا محترمند
 چون سبق خوان دبستان جمال قدمند
 ناقضین خوارو ذلیل ارچه زاهل حرمند
 دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند
 سروران در سر سودای تو خاک قدمند
 دل عشاق ز سو دای روزلفت زده جوش
 چشم نرگس شده از گردش چشمت مدحش
 بلبل زار ز شوق گل رویت بـخـشـو
 در چمن سرو ستاده است و صنوبر خاموش
 که اگر قامت رعنا بنمائی نچمنند
 سرمن در خم چوگان تو افتاده چو گوی
 کرده شیدا دلم آشفتنی آن سر موی
 برده از نافه چین سنبل گیسوی تو بوی
 حرفهای خط موزون تو پیرامن روی
 گوئی از مشک سیه بر گل سوری رقمند
 بخیالت همه عشاق تو آموختگان
 از تف آتش هجران تو افروختگان
 دیده از دیدن غیر تو بهم روختگان
 گاهگاهی بگذر در صف دلسوختگان

تا شنائیت بگویند و دعائی بد دهند

چه خیالی بدل انگیختی ای کعبه حسن

خاک هجران بسرم بیختی ای کعبه حسن

بلکه باغیرمن آمیختی ای کعبه حسن

خون صاحب نظران ریختی ای کعبه حسن

قتل اینان که روا داشت که صید حرمند

هریک ازناوک مؤگان توپیکان دلی است

هریک از لعل لبیت آتش سوزان دلی است

هریک از طره طرار تو چو گان دلی است

هر خم زلف پریشان تو زندان دلی است

تا نگوئی که اسیران کنند تو گمنام

تا خسته بر دل زارم فرس سرکش عشق

شیر افتاده بجانم ز می بیفش عشق

قوص اندر عقبیت شیفته و سرخوش عشق

شهری اندر طلبت سوخته آتش عشق

خلق اندر دوست غرقه دریای غمند

ای شه طک بقا عهد بها دستم گیر

خورد نه بر قلب من زار ز مؤگان تو تیسر

شده بر گردن جانم زد و زلفت زنجیر

بند گانرا نه گریز است ز حکمت نه گزیر

چه کنند از بکشی و بر بنوازی خد منند
 بگشا بر من دلخسته ز لطفت باهسی
 ریز بر آتش قلبم ز تفقید آبی
 نه بدل مانده مرا صبر و نه در تن تابی
 تو سبکبار قوی حال کجا دریابی
 که ضعیفان غمت بارگشان ستمند
 ناقضین گر بولای تو بدرندم پوست
 سر ز عهد تو نییچم که مرا مذهب و پوست
 زخم شمشیر رقیبان بر من وه چه نگوست
 جور دشمن چکند گر نکشد طالب دست
 گنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهمند
 هر که بر عهد تو ثابت ز قضا نگرید
 بسته دام تو از کوی ولا نگرید
 فانی زار زهر جور و جفا نگرید
 سعد با عاشق صادق زیلا نگرید
 سست عهدان ارادت بملامت بر منند



فروع بصاری بابلی

جناب دکتر فروع بصاری که در شعر نیز با سمش فروغ
تخلص کرده است فرزند ارشد جناب میرزا محمد باقر بصار
رشتی است که شاعری تواناست و شرح احوال و نمونه
آثارش را در جلد اول این تذکره ملاحظه فرموده اید

جناب بصّار (پدر جناب دکتر فروغ) بطوریکه در شرح احوالش از نظرتان گذشته یا میگذرد پس از خلاصی از حبس و الهی رشت بالا اضطرار جلای وطن اختیار نموده چندی با عائله خویش در عشق آباد ساکن گشت .

جناب دکتر فروغ صاحب ترجمه در حدود سال یکهزار و دو بیست و هفتاد شمسی در عشق آباد بدنیا آمد و قسمتی از تحصیلات مقدماتی را در آن نقطه بپایان برد و سپس با والدین خود بایران مراجعت نموده در بابل مازندران (بارفروش آنروز) سکونت اختیار نمودند و چندی بعد بحکم اینکه مجدداً چندی جناب بصّار حسب الامر حضرت عبدالبهاء برای تبلیغ امر در رشت ساکن گشت دکتر فروغ در مدرسه شرافت مظفری آن شهرستان مدتی با ادامه تحصیل پرداخت و زمانی پس از این بفکر تحصیل طب افتاد و در مدرسه دارالفنون آنروز طهران در این رشته بتلمذ اشتغال جست و پس از فراغت از تحصیل در بابل بکار طبابت مشغول گشت .

بنده نگارنده در سال ۱۳۱۰ شمسی که بماموریت دولتی (اداره ثبت اسناد و املاک) ببابل رفت در آنجا جناب دکتر را ملاقات و مدت قریب یکسال و نیم که در بابل بودم با ایشان معاشر و در اغلب مجالس و محافل

مصاحبت داشتیم وجودی خلیق درآک با محبت و
 ارزنده بود و از حیث ایمان و علاقه اش با من میتوان گفت
 کم نظیر بود و از هیچگونه خدمت در این راه فروگذار
 نمیفرمود طبیعی حاذق بود و نفس مؤثر داشت و
 رفتارش با عموم طوری بود که همه او را دوست میداشتند
 و در نظر محبت او بهائی و غیر بهائی فرقی نداشت همه
 را دوست میداشت و بر حسب دستور شارع مقدس دیانت
 بهائی خدمت بعموم را وظیفه خود میدانست بر اساس این
 صفات مرضیه و اخلاق حمیده بود که وقتی در سال ۱۳۴۵
 شمسی مطابق سنه ۱۲۳ تاریخ بدیع در بابل صعود نمود
 با اینکه عموم مردم او را بهائی میشناختند در فوتش عزادار
 نموده و مجالس فاتحه برقرار داشتند و هم روزنامه هفتگی
 اعتراف که در بابل منتشر شده و میشود در شماره ۵۴۷
 مورخ بیست و چهارم آذرماه ۱۳۴۵ خود شرح نیل را
 بیاد او نوشت .

" در غم دوست عزیز ما دکتر فروغ بصاری - کسی که در
 مصائب زندگی بما تسلی میداد از میان ما رفت ولی او
 انقدر وجود ما را تحت تأثیر عظمت اخلاقی و مقام روحانی
 خود قرار داده است که هنوز و حالا هم بما تسلی میدهد
 پند هایش که گوش جان ما را نوازش میدهد و ستایشش

اخلاق و معنویتش که در ماسرور معنوی بوجود میآورد تسلی او در مصیبت مرگ اوست آری او کسی هست که در غم مرگ— خود نیز باز خود بما تسلی میدهد این هم بزرگوار بودن است بزرگوار بودن واقعی یعنی پس از مرگ مایه تسلی بودن آنها در مرگ خود . دکتر فروغ بصاری عالم و دانشمند بود و متعلق باخلاق اگر چه او را همه میشناسند ولی شهرت نمیتواند نشانه دانشمند بودن و از آن بالاتر خوب بودن باشد او برای حقیقت فضائل اخلاق و دانش ناشناخته نبود اگر انسان بتواند ستایش و احترام یک فرد را از روی قلب از آن خود سازد کاری بزرگ کرده است^{ست} دکتر فروغ بصاری در قلوب بسیاری از انسانها جای داشت مردم بابل او را دوست میداشتند و او را پدر فقرا و مستمندان میدانستند و وقتی مرگ او را شنیدند گریه ها کردند وقتی اشک برای کسی فرو ریزد که با ما خویشاوند نبود بلکه برای آن باشد که بما از خویشاوند نزدیکتر بوده است چگونه نمیتوان او را خوب بزرگوار و اهمل^{گانش} حقیقت دانست خداوند او را غریق رحمت فرماید و بپا زماند صبر و تحمل مرحمت بدارد . انتهی

از خامه حضرت ولی امرالله^{نیز} بخط مبارک بیانات ذیل بنام او صادر گردیده است .

" یار نازنین بشری لك بما اختصك الله بفضل لا تعادله
خزائن السموات و الارض و ارفعك الى مقام تتوق اليه
افئدة المقربين فى الجنة العليا حقاً كه تأسى باب بزرگوار
نمودى و گوی سبقت را از همگان و هموطنان ربودى و
لمثلک ینبغى هذا الفضل العظيم والنصر المبین زادك الله
عزاً و فخراً و توفيقاً . بنده آستانش شوقی

جناب دکتور فروغ ذوق ادبى و طبع شعر را از پدر
والا گهرش جناب بصر بارث داشت و از اوان جوانسى و
عنفوان شباب که تازه بگفتن شعر شروع کرده بود قصائد و
مثنویاتی میسرود و غالباً در مجله خورشید خاور کسره ر
عشق آباد منتشر میشد درج میگردید ولی بجمع و تدوین
آثار خویش علاقه ای نشان نداده و حال معلوم نیست که
اشعارش چه مقدار و در چه حال است مگر فرزند ارشدش
جناب دکتور فرامرز بصری همت فرموده و آن آثار را جمع آوری
و در دفترى آماده و با شرح کاملترى از دوره حیات ایشان
منتشر فرماید .

بهر تقدیر جناب دکتور فروغ بطوریکه فوقاً نیز تذکر داده

شد در سال ۱۳۴۵ شمسی مطابق سنه ۱۲۳ تاریخ بدیع
بعد از يك بیماری ممتد در بابل مازندران مسقط الرأس—
خویش بدرود حیات گفت و در گلستان جاوید بابل مدفون

گردید علیه رضوان الله و بهائه

تا وقتی جناب دکتر حیات داشت چند بار از ایشان شرح احوال و آثاری خواستم ولی از غایت فروتنی مسئولم را اجابت نفرمودند فقط هنگامیکه در بیمارستان بسر میبردند منظومه ای حاوی ۳۷ بیت بخط دیگری و امضاء خودشان برای بنده فرستادند و منظومه مثنوی دیگر نیز قبلاً از ایشان در ضبط خود داشتم که در اینجا عین منظومه ارسالی ایشان و منتخبی از منظومه قبلی را از نظر خوانندگان میگذرانم .

از جناب دکتر فروغ چهار فرزند يك دختر بنام فروغیبه خانم و سه پسر بنامهای دکتر فرامرز - شعاع الله - بهرام بصاری باقی مانده که بحمد الله در ظل امر واقع و بخدمات لایقه موفقند مخصوصاً جناب دکتر فرامرز بصاری که مردی دانشور و در خدمات تبلیغی و معارف امر توفیقی رفیق دارد و امید است بطوریکه ذکر شد در جمع آوری آثار پدر بزرگوار کوششی بلیغ مبذول فرمایند و اینک منظومه های مذکور .

چشم ما چون چشمه جوشان ازغم است
 دیده ها چون ابرگریبان ازغم است
 وقت آن آمد که دلها خون شود
 ز اشک دیده چهره ها گلگون شود
 شد چه ناری در قلوب افروخته
 تار و پود هر وجودی سوخته
 آب دیده میچکد بر نار دل
 نفسرد کانون آتشبار دل
 آب بر آتش بیفشانی اگر
 نار گردد منطفی خود از شرر
 آب چشم عاشق نار دل است
 آب آتش وار غمخوار دل است
 عنصر این آب خوش مایل بنار
 آب محو نارو نار اندر شرار
 تا دل و دیده گرفتارش شده
 ریزش و سوزش همه کارش شده
 روز و شب نالان زهجر روی یار
 بی سکون و بینوا و بیقرار
 از جدائی تو پڑمان گشته ایم
 همچو موی تو پریشان گشته ایم

(۱۵۲)

ای طبیب جسم ما و جان ما
یکنظر بر این دل بریان ما
آه از آن زحمت هفتاد سال
وای بر آن رنج زندان و ملال
باجفا کاری احزاب عنود
باد غلبازی اخوان حسود
برد بار اندر بلایا و قضا
مظاهر تسکین و تسلیم و رضا
با نزاری تن و رنج فزون
بهر خدمت ز ارض عکا شد برون
گه بکوه و گه بصحرا گه بمر
رهسپاران همدی نوع بشر
قطر امریک و اروپا را بگشت
قسمتی ز افریقا را در نوشت
رافع اعلام امرالله شد
بینوایان را دلیل راه شد
شد منادی بر نجاج و بر فلاح
صیحه زد بر صلح و بر نزع سلاح
وای بر احوال زار این بشر
که ندانستند راه خیر و شر

(۱۵۳)

مهربان بر خاص و هم بر عام بود
بی نصیبان را ازو اکرام بود
بیقرار و عاشق روی بهی
شيفته بر خصلت و خوی بهی
چونکه شایق بود بر وصل بهی
عاقبت پیوست بر اصل بهی
فرع و اصل اندر نشاطند و سرور
ما بهجران مبتلا نزدیک و دور
نال و افغان با حبابش رو است
زانکه محبوب بها از ما جداست
زندگی بعد از تو آری مشکل است
صبر بر هجر تو کاری مشکل است
ایخوش آنروزیکه تن این پیره
بر کند از تن رهاید از محن
بر فضای کوی تو پویان شود
و گذارد پوشش و عریان شود
پور بصر آن فروغ بینورا
گفت این ابیات باشورو نوا

ابیاتی چند از يك مثنوی دیگر او که در رثاء حضرت عبدالبهاء
در سال ۱۳۰۰ شمسی مطابق ۲۸ تاریخ بدیع (سال صعود)
سروده است (۱)

هو السامع ضجيج المشتاقين

دلی دارم یکی دریائی از خون
دو جوی از دیده جاری همچو جیحون
بهوشم یا که مد هوش از من غم
خبر بر من نه از پیش و نه از کم
چنان محوم که نشناسم سراز پا
دل زارم نمیگردد شکیبی
عجب حالی شده در من پدیدار
نمیدانم بخوابم یا که بیدار
دگر بر یاد کوی او فترادم
بفکر روی و خوی او فترادم
بیادم آمد آن خلق عظیمش
عنایتهای لا حد قدیمش
بهار پار بر من یاد آمد
خروش از این دل ناشاد آمد

(۱)

تمام این مثنوی ۸۶ بیت و ۳۵۰ بیت آن انتخاب شده است

(۱۵۵)

که شمس عهد مشرق بود هر سال
موقه بود بر احباب احوال
بهار ما همان عبدالبهاء بود
ندارد زندگی از بعد او سـود
بهار است و جنان جان خزان^{ست} ا
نسیم ماتم از هر سووزان است
نه رغبت بر تماشای بهاری
نه دل خوش در هوای گلناری
نه میل گشت و صحرا و درو دشت
نه حال سیر در گلزار و گلگشت
بگریم زار زار از فرقت یار
شده روزم ز هجرش چون شب تار
.....

چو مجنون سائر صحرا شدم من
روان در کوه و در دریا شدم من
بسی قطع منازل بر منبازل
نمودم من نبردم هیچ حاصل
بهر شهرو بهر بوم و کرانه
نشانی جستم از آن بی نشانه
چه کردی ایفلک گمگشته ما
ستاندی از کف آن سررشته ما

دریغ آن مظهر فیض خدا کو
 شه دل حضرت عبدالبها کو
 چه شد آن رنّه رنّا نه او
 نگاه دلکش فتانّه او
 خرام قامت رعنائی او کو
 تبسم های روح افزای او کو

.....

پریشان خاطر آمد غصن ممتاز
 بناله همدم و باند به مساز
 که داند حال او از حزن چون است
 همیدانم دل او غرق خون است
 انیس ورقه علیا کجا رفت
 پناه و قبله دلها کجا رفت
 دریفا منکشف شد شمس میثاق
 دریفا منهدم شد رکن اطباق
 دریفا طلعت مه در محاق است
 دریفا روز هجر است و فراق است
 فرو بنشست دریای وصالش
 شط تسنیم و آن عذب زلالش
 نجوم آسمان بی نور گردید
 بظلمت مهرو مه مستور گردید

(۱۵۷)

رواجف بازلزل شد هوییدا

بصحن ارض و در اجرام با لا

مکن قلب احببا بیش ازین خون

صهوری پیشه گیر ای طیر محزون

هزاران شکر کز بسود صمودش

صبوق گشت غصنی از وجودش

توجه بر جمال غصن ممتناز

بود منصوب در انجام و آغاز

بامر محکمش ناظر باوئییم

بذکرش فارغ از هر گفتگوئییم

همان شاخو است کز آن سدره روئید

همان آبی است کز آن چشمه ^{شید}جو

اگر گل رفت برجایش گلاب است

گلستان را مگو دیگر خراب است

.....

زدل بی اختیار این ناله ها خاست

چو از دل خاست جایش هم بدلها ^{ست}

فروغ آن زاده بصار بسرود

مراین اشمار باقلبی پر از دود

کردی سنجی (مصطفی سیکت بابان)

در يك جنگ اشعار عمومي خطی كه هشتاد نود سال
پیش در خاندان نگارنده تنظیم و تحریر یافته (سالها
قبل از نفوذ امریهائی در خانواده ما) ترجیع بند شمارفانه
و شور انگیزی در پنج بند ثبت گردیده است كه نه تخلص
دارد و نه اشا رتی بگوینده اش شده است با این بند
ترجیع .

انت شمس الهدی و نورالحق اظهرالحق یاظهرالحق
من وقتی در اوایل جوانی این جنگ را فهرست میکردم
و نام گوینده هر شعر را در فهرست قید مینمودم هنگامیکه
باین ترجیع بند رسیدم آنرا بعنوان لادری (نمیدانم)
فهرست کرده ورد شدم (۱) .

سالها بعد و در احیانیکه بکار تدوین تذکره شمیرای
بهائی مشغول بودم در کتاب مصروف تاریخ نبیل زرنندی
(مطالع الانوار) كه در يكصد و اند سال قبل تحریر یافته
(۱) این جنگ بوسیله پدر شاعر مرحوم میرزا محمد رضا
متخلص بابن روح تنظیم و تحریر یافته و بدین مناسبت من
نام آنرا (جنگ ابن روح) نهاده ام و در کتابخانه ام موجود
است .

(در فضل مسافرت حضرت بهاء الله بمازندران) شرح
 ذیل را خواندم (عین عبارت تاریخ نبیل) (۱)
 " يك روز حضرت بهاء الله با چند نفر از همراهان بسیر
 و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که
 تنها در گوشه ای خارج از راه نشسته لباس درویشی در بر
 داشت و موی سرش پریشان و درهم رفته بود در کنار جوی
 آب آتش افروخته بود و بطبخ غذا مشغول بود حضرت بهاء الله
 نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه میکنی ؟
 جوان با لحن درشتی جواب داد مشغول بخوردن خدا

(۱) اصل این تاریخ را جناب شیخ محمد نبیل زرنجی
 که اغلب وقایع آنرا نیز خود شخصا مشاهده نموده بفارسی
 یادداشت کرده و بعداً حضرت شوقی ربانی ولی امرالله آنرا
 مرتباً بآنگلیسی ترجمه فرموده و آن کتاب انگلیسی در مصر
 وسیله یکی از فضلاء آنجا بنام عبدالجلیل سعد بسال ۱۹۴۰
 میلادی بعرسی ترجمه شده و سپس در ایران آن کتاب عربی
 بوسیله جناب عبدالحمید اشراق خاوری بنام (تلخیص
 تاریخ نبیل) بفارسی ترجمه شده است (این جناب
 نبیل شاعر هم بوده و زیاد هم شعر گفته شرح حالش را در
 جلد سوم این تذکره نوشته ام ملاحظه فرمائید)

و پختن خدا و شوزاندن خدا هستم . حضرت بهاء الله از سادگی آن جوان و خلوص نیت و حالت او که از تصنیع و ظاهر سازی دور بود سرور شدند و از جواب صریح او انبساطی بحضرتش دست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قلیل از بیانات مبارکه تفسیر کلی در آن جوان حاصل شد از قید اوهام خلاصی یافت و بعرفان حق منیع فائز گشت از منبع نور مستنیر شد و مجذوب تعالیم مبارکه گردید آنچه همراه داشت ریخت و جزو پیروان حضرت بهاء الله در آمد از دنبال اسب آن حضرت میرفت قلبش بنار محبت مشتعل بود و بداهتاً بانشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجیع بند مفصلی بنظم آورده که ترجیع آن از این قرار است .

انت شمس الهدی ونور الحق اظهر الحق یاظهور الحق

اشعار او شهرت و انتشار یافت میگفتند مصطفی بیک سندی معروف بمجذوب اشعار شیوایی بداهتاً در مدح محبوب خویش بنظم آورده در آنوقت نمیدانستند که محبوب او که بوده حقیقت حال این است که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء الله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود (۱) بر این عقیده شدم که

(۱) و عین عبارت عربی آن این است (صفحه ۹۲ و ۹۳ تاریخ

نبیل عربی) بقیه در صفحه بعد

که گوینده ترجیع بند مذکور همین جناب درویش است که اشعارش از غایت طراوت دست بدست گشته و بالاخره نسخه ای نیز بدست این روح (پدرنگارنده) رسیده و چون آنرا پسندیده در جنگ خویش ثبت نموده است و چون هیچ نشانی و شناسائی دیگری درباره او نداشتم بر آن شدم که آن ترجیع را در تذکره خود تحت عنوان درویش مازندرانی بیاورم در خلال این احوال و در جریان مطالعه آثار بختاً در کتاب تاریخ (الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه جلد اول) در ضمن شرح غیبت یا مسافرت حضرت بهاء الله بسلیمانیه و کوه سرگلو شرح ذیل را خواندم

(بقیه از صفحه قبل)

" وذات یوم اثناء سیاحه بهاء الله فی المملکه مع البعض من اصحابه رأی شابا جالسا وحده بجانب الطريق اشعث الشعر لا یسا لباس الدر اویش وهو یشمل النار و یطبخ بجانب جدول و ان اقترب منه ساله بهاء الله بلطف (اخبرنی ما ذا تفعل ایها الدرویش) فاجابه بخشونة (انما سفول فی اکل الرب و طبخه و حرقه) فاعجب بهاء الله ببساطه الشاب و عدم تصنعه و سلامة طویته و صراحتہ اجابته و ابتسم من هذه الاجابة و اخذ یحدث معه بكل لطف و حریة و فی قلیل من الوقت تمكن بهاء الله من تخییره بالکلیة انما ابتهج بمعرفة طبیعة الله الحق و خلص عقله من اوهام قومه اعترف حالا بالنور الذی جاءه به ذلك الشخص الغریب

(بقیه در صفحه بعد)

* و از غرائب اتفاقات آنکه مصطفی بیک از شاهزادگان
آنجا از طایفه بابان که نسب او بصلاح الدین ایوبی
میرسد یکی در جلسه حضور آن حضرت شرفیاب شد و چند آن
منجذب گشت که هنوز پس از شصت سال قصه او در سلیمانیه
مشهور و حکایت جذبه و شور او معروف است و اشعار بسیار
در وصف آن حضرت سروده مرکب از کردی عربی و فارسی
و یک غزل او بدین مطلع مطرز است .

حوری روزه جنانی یا گل باع ارم

لمعلم

ام نجوم العرش ام شمس علی فوقا

و این مصطفی بیک بعد از حرکت ایشان بیطاقت شده

(بقیه از صفحه قبل)

وتعشق ذلك الدر ویش المدعوم مصطفی تمالیه علی شأن
ترك ادوات طبخه و رائه واخذ فی اتباع بهاء الله وکان
یسیر وراء جواده و هو یتمغنی باشعار کان ینشد هابدا هتا فی
محبتة التي اشتعلت نارها فی قلبه وکان یقول .
انک نجم صبح الهدایة وانت ضیاء الحق اکشف نفسك
للناس یا مظهر الحق و مع ان هذا الشعر قد انتشر فی قومیه
واشتهر بان درویشا یسمه المجدوب واسمه مصطفی بیجی
سنندجی انشاء علی البداهة فی مدح المحبوب فان الناس
لم یفهموا وقتها من هو الذی کان یمینه فی شعره ولم یشک
احد ان ذلك الدر ویش عرف مقام بهاء الله واکشف بهاء
فی وقت کان فیہ محجوبا عن جمیع الانظار .

بایران و طهران که وطن آن حضرت بود سفر کرد و در طهران
 مجد و پناه سخن میراند بالاخره در بحبوحه سوز و گداز
 عشق از این جهان درگذشت و اهالی سلیمانیه میگویند او از
 عشق بها سوخت ولی بطرز موهومی ادامینمایند که حد
 معلومش همان جذبه و شور فوق العاده است "

شبهه قوی گشت و این نتیجه و استنباط حاصل
 شد که درویشی که در مازندران مجذوب حضرت بها^۱ الله
 گشته و اشعاری بداهتا در حق آن حضرت سروده بمدا
 بموطن خویش کردستان باز گشته و در آن حدود بحال
 جذبه و اشتعال میزیسته تا ده یا یازده سال بمدا از
 این واقعه سال ۱۲۷۰ یا ۷۱ قمری هجری که حضرت
 بها^۱ الله بشرح مذکور در تاریخ امر از بغداد بسلیمانیه
 کردستان مسافرت نموده و در آنجا بنام درویش محمد ایرانی
 معروف بوده جناب کردی بار دیگر در آنجا حضرتش را
 زیارت کرده و بر شدت انجذاب و اشتعالش افزوده شده
 است و چون باز بمقر خویش مراجعت کرده و چندی بمدا
 مجد را بسلیمانیه رفته و حضرت بها^۱ الله را در آنجا ندیده
 دیوانه وار بایران سفر کرده و احتمالاً در طهران بدرود
 زندگانی گفته است .

هنگامیکه بتحریر این اوراق مشغول گشتم برای اینکه

شاید از هویت او اطلاعات بیشتر بدست آورم در صورت یافتن مطلبی از تاریخ ادبیات کردستان برآمدم و در نتیجه اطلاع یافتم که شخصی بنام شکرالله بابان کردستانی در اداره رادیو کرمانشاهان مشغول کار است که میتوان از او استفاده کرد مخصوصاً که جناب کردی نیز بشرحی که گذشت از طایفه بابان بوده است و لهذا شرحی با و نوشته درخواست کردم که اگر اطلاعی از حال این جناب دارند مرا بیآگاهانند و بسیار از ایشان متشکرم که با ادب تمام خیلی زود جواب نامه ام را با آنچه از موضوع میدانستند مرقوم داشتند و اینک عین مرقومه ایشانرا که موجب مزید تبصّر است ذیلا نقل میکنم مرقوم داشته اند :

..... " از شاعری بنام مصطفی بیک بابان استفسار فرموده بودید گویا مصطفی بیک متخلص به کردی باشد که از خانواده صاحبقران بابان است و یکی از شعرای بنام کرد بوده که عموزاده عبدالرحمن بیک متخلص به سالم است که او نیز یکی از شعرای بسیار معروف و پایه بلند کرد است "

اینک مختصری در باره هر دو شاعر کرد بابان که سفرهائی نیز بایران طهران و کردستان نموده اند مصطفی بیک پسر محمود بیک صاحبقران بابان است که

در سال ۱۸۰۹ میلادی (۱۲۲۷ هجری قمری) در شهر سلیمانیه عراق متولد شده و ابتدای تحصیل خود را در آنجا شروع نموده این شخص یکی از شعرای بلند پایه و ارزنده کرد است که اشعار او در کردی و فارسی معروف و خود دارای احترام خاص شخصی و خانوادگی است .

در سفری که بطهران کرده با قآنی شاعر معروف در بار قاجار مشاعره ای ترتیب داده شده که در آن شرکت نموده و بطوریکه در تاریخ کردی جمع آوری شده سیـــــد علاء الدین سجادی ص ۲۹۷ ذکر شده بر قآنی غلبه نموده است .

یکی از شعرای معروف بنام حاج قادر کوئی در سازه این شاعر میگوید .

شهبسوار بلاغت کردان یکه تاز فصاحت بابان
مصطفی به تخلصی کردی غزلی کرده به ربه تی کردی
مصطفی بیک علاوه از کردی و فارسی عربی و ترکی راهم بسیار
خوب میدانسته و اشعار زیادی باین دو زبان نیز سروده
است .

کردی دارای قدی بلند چشمانی درشت و اندامی رشید بوده ایام زندگی را در نهایت خوشی و کامرانی برگزار نموده ولی در سنین جوانی (۴۰ سالگی) در سال

۱۸۴۹ میلادی بدرود حیات گفته و در گرد سیوان سلیمانیه
در آرامگاه خاندان بابان مدفون است گاهی هجری هم
تخلص نموده " انتهی

تردیدی نیست که این مصطفی بیک همان درویش
مازندران و آن درویش مجذوب و شاعر مازندران همی—
مصطفی بیک بابان است ولی سلما تاریخ فوتش یمنی رقی
راکه آقای شکرالله بابان که گویا بنقل از تاریخ ادبیات کردی
مرقوم داشته اند اشتباه است زیرا قطعاً این جناب کردی
در سلیمانیه نیز حضور حضرت بهاء الله رسیده و آن ملاقات
بشرح آتسی مطابق با سال ۱۸۷۴ میلادی است و در
اینصورت نمی تواند فوتش در ۱۸۴۹ میلادی باشد .

و شرح مزبور اینکه تاریخ دعوت حضرت باب یمنی سال
۱۲۶۰ هجری قمری مطابق است با سال ۱۸۴۴ میلادی
و حضرت بهاء الله در اوایل سال ۱۲۶۹ هجری قمری
از طهران ببغداد عزیمت نمودند و غیبت یا مسافرتشان
از بغداد بسلیمانیه پس از یکسال توقفشان در بغداد
واقع شد و اگر فرض این باشد که همان سال ورودشان
بسلیمانیه جناب کردی ایشانرا ملاقات کرده باشد سال
دهم از دعوت حضرت باب خواهد بود که همان سال ۱۸۵۴
میلادی میشود و سالی بعد ازین ملاقات بوده است که

جناب کردی باز بسلیمانیه رفته و چون حضرت بهاء الله را در آنجا ندیده (ببغداد مراجعت فرموده بوده اند) آتش اشتیاقش شعله ور و بتصور اینکه حضرتشان بطهران تشریف آورده اند یکسر راه ایران و طهران را در پیش گرفته و احتمالا در طهران هم بدروود حیات گفته است و اینک شرحی را هم که آقای عبدالحسین ایمانی از بهائیان مقیم طهران که چندی بعنوان مهاجرت یا مسافرت تشویقی بسلیمانیه رفته و ایامی در آن ناحیت بسر برده است درین باب نوشته و در مجله آهنگ بدیع شماره هفتم مورخ مهرماه ۱۳۴۳ با ترجیع بند مزبور درج گردیده ذیلا ملاحظه فرمائید .

مینویسد :

" برخی از اهالی سلیمانیه خصوصا قدما و مشاهیر کرد خا بظرات فراوانی از دورانی که جمالقدم در سلیمانیه اقامت داشتند از پدران خود بیاد دارند این خاطره ها را با شادی و سرور بیان میدارند که از جمله آن داستان عشق و جذبه و شور مصطفی بیک کردی است که ا رادتش بحضرت بهاء الله جلّ ثنائه که در آنوقت در سلیمانیه به (حضرت ایشان) شهرت داشتند فوق توصیف و بیان است .

مصطفی بیک یکی از شاهزادگان کرد بود که نسلش از طایفه بابان و نسبش بصلاح الدین ایوبی میرسد وی در مدت توقف جمال قدم در سلیمانیه موفق شده بود که یکی در و بار بحضور حضرتشان شرفیاب شود و در این ملاقاتها چنان مشتعل و منجذب گردیده بود که سر از پانصشناخت و حکایت این شور و انجذاب او در بین قدمای شهرتس فراوان دارد .

این عاشق جمال محبوب اشعار و غزلیاتی بزیبانهای کردی و عربی و فارسی در وصف حضرت ایشان گفته که کل حاکی از شور و نشاط و تعلق بی پایان وی بآنحضرت بی مثال بوده است . مصطفی بیک پس از آنکه مجدداً بسلیمانیه آمد و ملاحظه نمود که از حضرت ایشان خبری نیست و از آنسامان عزیمت فرموده اند در عالم تملقات روحانی خویش این فراق را تحمل ننموده و بایران که موطن اصلی جمالقدم بود سفر کرد و در طهران در کمال وجد و جذبه و شورشخن میگفت و در بحسوحه سوز و گداز عشق دار فانی را وداع کرد و بملکوت باقی شتافت . نفوسی که او را میشناختند و نسبت باو ارادت داشتند و یا از پدران خود شنیده بودند میگویند که وی پس از مراجعت بسلیمانیه چون دیگر آن حضرت را در آنجا ندید از عشق حضرت

ایشان سوخت و سربه نیست گردید و دیگر خبری از او نشد
 یکی از اشعار نغمز منسوب بمصطفی بیک که در وصف حضرت
 ایشان بزبان فارسی سروده ترجیع بندی است در نزد یکی
 از افراد کرد که خاطره هائی در دل و آثاری از امر در محفظه
 خود داشت در سلیمانیه بیادگار مانده است این عبق
 موفق شد که در زمان اقامت خود و خانواده در سلیمانیه
 سوادی از آن بدست آورد و اینک برای ملاحظه و سرور خاطر
 خوانندگان عزیز بدج آن مبادرت مینماید
 و اما چون ترجیع بندی را که آقای ایمانی در سلیمانیه
 بدست آورده اند کاملتر از مقداری است که در جنگ این روح
 ثبت شده و ببارت از شش بند تمام و یک بند ناتمام است
 (در جنگ این روح پنج بند است) لذا ذیلا ترجیع بند
 کامل را از نظر خوانندگان میگذرانم .

و هوهو ——— ذا

ترجیع بند کردی سنندجی

بند اول

ای زشیپور تو جهان پر شور
وز نوای تو عالمی مسرور
ای چو در در زمین تن پنهان
وی چو خور در سپهر جان مشهور
از خیال تو ملک دل آباد
از وصال تو شهر جان ممرور
بهوای تو عاشقان دلشاد
بولای تو دوستان مسرور
گمراهان طریق حیرت را
سایه ات نور نخل وادی طور
خاک راه کمینه بنده تو
جام جم چیست و افسر ففور
نغمه ات رشگ لحن راودی
پاسخت حل مشکلات زبور
مهر از مشعل رخسار روشن
ماه از نور جبهه ات پر نور

(۱۷۱)

عکس روی تو نور چشمه مهر
خاک کوی کحل دیده حور
مظهر پرتو جمال توان در
آنچه در کائنات کرده ظهور
حافظ و ناصر و قدیر و خبیر
قادر و ساتر و صبور و شکور
جز ثنایت نگوید الا لال
جز جمالت نگوید الا کور
ایخوش آمدم که در حریم وصال
بایم از بار خاص تو دستور
پایکویان زشوق و دست افشان
فاش گویم بنغمه طنبور

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

بند دوم

خیز جانا نوای دیگر زن

خرمنم را شرار آذر زن

رفع سودای فاسد غم را

برگ جان زغمزه نشتر زن

موسی آسا برغم سحران

یک عصائی بنفیس اژدر زن

ضربت از تو تن از تو جان از تو

خواه شمشیر و خواه خنجر زن

توشه تخت ما عرفناکسی

خیمه از ممکنات برتر زن

شاهباز نشیمن قدسی

تا سربسج لا مکان پر زن

ایکه داری هوای دلبر ما

نقش مهرش بمهر جان برزن

کیمیای سعادت ار خواهی

بر درش رخ چو سکه بر زر زن

دست کوتاه کن زدق الباب

قامت حلقه ساز و بر در زن

(۱۷۳)

گرد آن آستانه ره یابی

پشت پائی بقصر قیصر زن

ور نهندت بجبهه داغ قبول

داغ غم بردل سکن در زن

سربه پای سگان کویش نه

دست رو بر سریر سنجور زن

از سر افکن خیال افسرو زر

سنگ درگاه در بیت بر سر زن

قلم رد بسینج مصحف کش

گزلک حک بچار دفتر زن

همچو منصور شو نگون بر دار

وز سر دار این ندا بر زن

انت شمس الهدی و نور الحق

یاظهر الحق یاظهر الحق

* * *

بند سوم

وقت قرب و وصال می بینم
عشق او بر کمال می بینم
آنچه در کائنات کرده ظهور
مظهر لایزال می بینم
آنچه در کارگاه نقش صورت
ذره ای زانجمال می بینم
پرتو مهر طلعت جانان
بی کسوف و زوال می بینم
با ندیمان بخلوت شیرین
خسرو با جلال می بینم
راز داران خصائص آنخلوت
همه عیسی خصال می بینم
صف ارواح را در آن منزل
جا بصف نعال می بینم
پاسخ و حرف اهل آن مجلس
همه رموز مثال می بینم
درس و بحث و بیان آن مکتب
عاری از قیل و قال می بینم

(۱۷۵)

حل اشکال و رمز آن استاد

بی جواب و سؤال من بینم

طوطی نطق را در آن محفل

پشت آئینه لال من بینم

طائر وهم را در آن وادی

خسته و سسته بهال من بینم

بختی عقل را در آن هامون

برد و زانو عقاب من بینم

تشنه را زیر پای خضر نبی

چشمه بی بس زلال من بینم

در رکاب محمدی خود را

هندوئی چون بلال من بینم

قطع این راه جز بلطف دلیل

رهروانرا محال من بینم

قدسیان بر فراز علیین

ذکرشان این مقال من بینم

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یاظهر الحق

بند چهارم

باز آئینه عکس پیدا شد
 شاهد معنوی همیوید اشد
 باز آن پرده دار پرده نشین
 چهره بنمود و عقل شیدا شد
 باز آن شمع بزم خلوت غیب
 مجلس افروز و محفل آرا شد
 جلوه گر شد بصورت و امساق
 برق افکند ز عین نذرا شد
 گه بد نبال ناچه چون مجنون
 گه بر مدخل نشست و لیلا شد
 باز از نوشخند شیرین
 عالمی پر زشورو غوغا شد
 ارنی گوی طور شوق آمد
 پرتو انداز نخل سینا شد
 همچو روح القدس پیام از غیب
 داد و آنکه بشکل عیسی شد
 گاه بر صورت خلیل آمد
 گاه در جسم لات وعزا شد

(۱۷۷)

شش جهت چار مام و يك جوهر
سه مواليد و هفت آبا شد
مدتی در ركاب بنده خویش
قنبری کرد و باز مولی شد
گاه چون شمع و گاه پروانه
گاه خورشید و گاه حریا شد
ساقی بزم و میر مجلس نشست
باز چون باده سوی مینا شد
طوطی نطقم از خموشی رسست
باز شکر شکست و گویا شد
بر سر شاخ سدره از دم روح
این سخن بر زبانم القا شد

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

بند پنجم

این گدایان که شاه را ننگند
 شهریاران عرش اورنگند (۱)
 چون خزینه نهان بویرانسه
 همچو گوهر نهفته در سنگند
 خلوتی پشت کاخ شاهد ماست
 و ندر و مجمعی هم آهنگند
 همه آهووشان شیرواژن
 ملك اخلاق و آدمی رنگند
 طائر وهم و مسرع افکار
 در بیابان و صفشان لنگند
 دل زکف دادگان شوریده
 شوخ و شیرین و شاهد و شنگند
 از لب و لعل و گیسوی مشکین
 طبله در طبله تنگ در تنگند
 جان و دل را زیر تو نظری
 کحل ابصار و صیقل زنگند

(۱) این گدایان که نام را ننگند پادشاهان عرش اورنگند .

(۱۷۹)

غافل از خویش و بیهوش از مستی
واقف از روم و آگه از زنگند
هم در اقلیم دل چو سلطانند
هم بر افواج جان چو سرهنگند
با در و انس و جن بصدق و صفا
لیک با دیو نفس در جنگند
انبیا خو و در مدارس عشق
کشف کشف و فرّ فرهنگند
گوش سوی سروش و کف بر کف^(۱)
نای بر نای و چنگ بر چنگند
از سرافیل عشق در یکدم
تا دم صور و افسین رنگند
مطربان خموش نغمه ســـــرای
با خروشی چنین در آهنگند^(۲)

۱ انت شمس الهدی و نورالحق

۲ اظهرالحق یا ظهورالحق

(۱) د ف بر کف

(۲) با خموشی چنین در آهنگند

بند ششم (۱)

وقت عشق است و صبح عیسی پی
 خیز جانا بیار بریط و نی
 وز خراباتیان مست طلب
 جام جمشید و تخت و افسر
 نخوری برزخ ل آزاد ی
 نبری تا نهال کام از پی
 نه همدت بیزمستان جای
 تا چو ماران نفلطی اندرقی
 نکنی طوف محمل لیلی
 نکشی تاهزار لطمه زحی
 پی کن اسب خیال رجعت را
 تا بری سوی منزل او پی
 پی ما گمراهان اگر گیری
 پی بری سوی راه رشد ازغی
 ای پسر تاکی از پدر گوئی
 جود حاتم چه میکند بعدی

(۱) این بند و بند ناتمام بعدی در نسخه جنـگ
 ابن روح نیست و از نسخه عبدالحسین ایمانی نقل شد .

(۱۸۱)

مستی خواب و بیخودی تا چند

هستی و عجب و سرکشی تا کی

بشنو این پند من بسمع قبول

گر زیان دیدی الضمان علیّ

شد بساط عطاش چون مسوط

گشت فرش عطای طائی طوی

ایخوشا وقت آنکه حاصل کرد

دوستی با سگان درگه وی

چند نقش نهان بدل دارم

سوختم صبر و عاشقی تا کی

خواهم این قصه بر سر بازار

فاش گویم بناله رف و نی

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

* * *

بند هفتم (که ناتمام است و بقیه بدست نیامده)

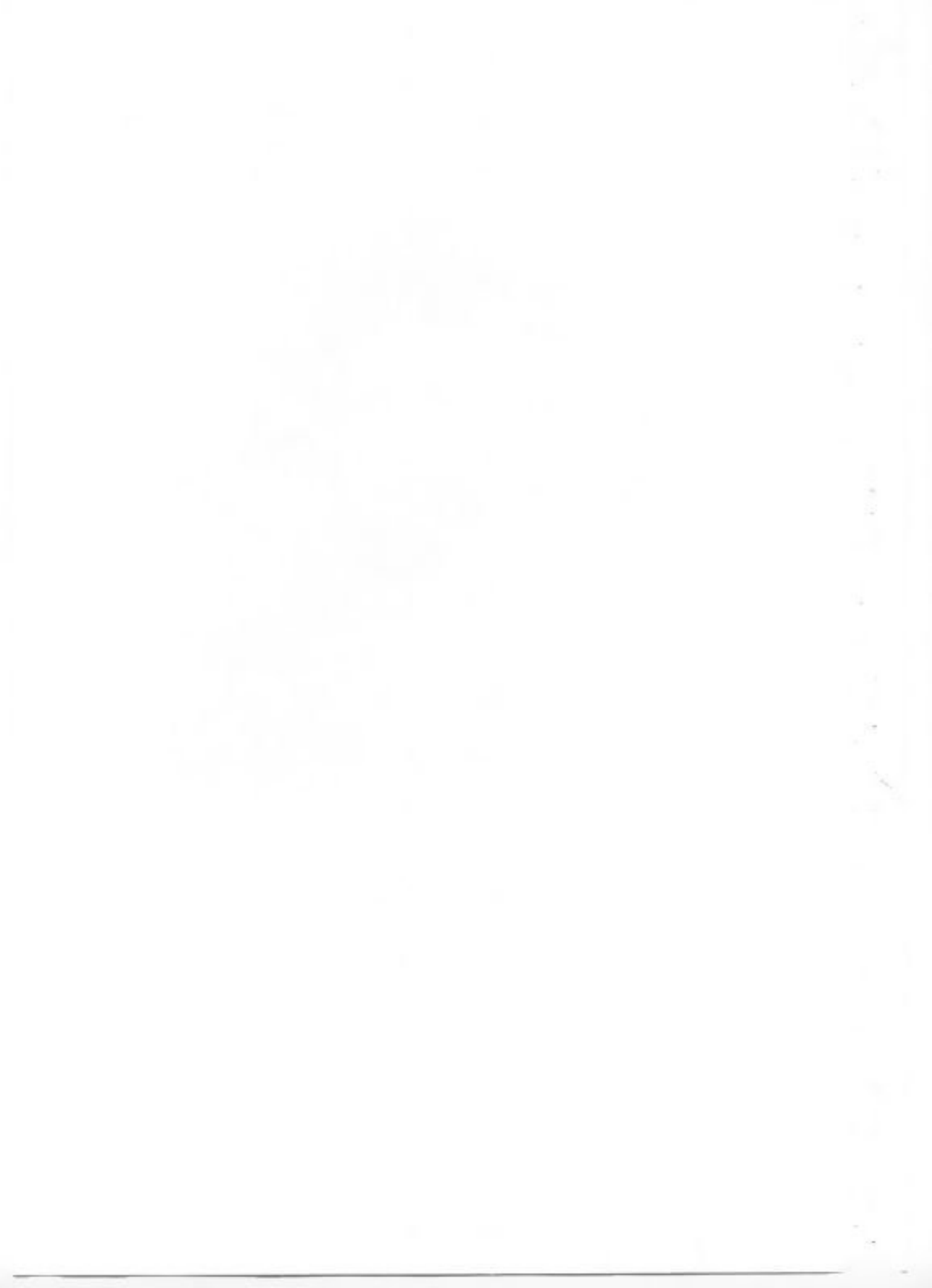
ما پناه جهان پرسپهیم
راه گم کرده رهروان رهیم
بی کلاهان بوریا مسند
زیور تخت و زینت کلهیم
گرچه خورشید چرخ توحیدیم
زرّه مهر مظهر الهیم
دیده بر بسته از لقای د و کون
بره دست طالب نگهیم
چشم بر بسته از نعیم و حجیم
فارغ از هر ثواب و هر گنهم

.....

انت شمس الهدی و نور الحق

اظهر الحق یا ظهور الحق

پایان * * *





جناب محمود زرقانی



محمود زرقانی

جناب آقا میرزا محمود زرقانی که در شعر با سمش محمود
تخلص کرده یکی از نویسندگان شاعر و از مہلین دانشمند
و از خدمتگزاران مشتاق جامعہ بہائی است وی در حدود
سنہ ۱۲۹۰ قمری ہجری در غریہ زرقان واقع در پنج فرسنگی
شمال شیراز (سر راہ مرودشت بشیراز) بدنیآ آمد پدرش
محمد اسمعیل از مردم عادی زرقان بود و جناب میرزا محمود
کہ پس از رسیدن بسن تحصیل سالی چند سواد خواندن
و نوشتن را در مکتب دہ آموختہ بود در همان قریہ بشغل
پدر (ملکی دوزی)^(۱) اشتغال ورزید اما سری پر شور
و ذوقی موفور داشت و بفرآ گرفتن معلومات اشتیاقی بکمال
از ہر دری رازی میجست و در ہر سری سری مییافت بکتاب
شعر انسی بغایت داشت و بجنبہ شاعری الفت و رغبتی
بنہایت قضا را جنابان نیرو سینا دو برادر مبلغ و شاعر
را در ضمن مسافرتہای تبلیغی گذریدان دہکدہ افتاد (۲)

(۱) ملکی نوعی از پای افزار است و آنرا گیوہ ملکی نیز میگویند

(۲) شرح حال جنابان نیرو و سینا را در جلد دوم و سوم

ملاحظہ فرمودہ اید .

و جناب میرزا محمود را که در بحبوحهٔ جوانی میزیست و معنی
 را از هر گوشه توشه ای میجست بصحبت آنان رغبت افتاد
 و بمحضر آنان شتافت و پس از شنیدن صحبت های
 استدلالی و مشاهدهٔ دلائل مثبتة حقیقت آئین بهائیس را
 گردن نهاد و سپس یکسره از شغل خویش دل بر گرفت
 و خدمت آن دو نفس مقدس را التزام نموده با آنان از زرقان
 حرکت کرده سالی چند در سفرهای تبلیغی با آنان بسر
 برد و اطلاعات کافی و معارف وافیه بیند و خت وهم از
 حیث فنون شعر و ادب در خدمت آند و شاعر فاضل
 و ارباب بهرهٔ مستوفی برگرفت و سپس چون اشتیاق زیارت
 اعیان مقدسه و فیض محضر انور حضرت عبدالبهاء در دل
 و جانش پدید آمد و تحقق این آرزو را در خدمت جناب
 حاج میرزا حیدر علی اصفهانی صاحب کتاب بهجة الصدور
 می پنداشت ملازمت آن نفس محترم اختیار نمود و در صحبت
 حضرتش از طهران ابتدا ابراسان و سپس بمشوق آباد رفت
 و باز بطهران آمد و بار دیگر از طهران بسال ۱۳۱۶ -
 قمری هجری در خدمت آن جناب بارش مقصود سفر نمود
 و بلیقاء حضرت غصن اعظم مشرف گشت و در حدود ششماه
 در آن لرض مقدس توقف نمود آنگاه از طرف حضرت عبدالبهاء
 مأمور تبریز گشت و لوح معروف بهزار بیتى را حسب الامر

با خود بآندیار برد و براحبا فرو خواند و هم در تشویق آنان بخدمت ستمی بلیغ نمود و نیز موجب بیداری و آگاهی نفوسی کثیره گشت آنگاه مجدداً مامور بسیر در بلاد تبلیغ امر رب العباد شد و پس از انجام مسافرت‌هایی در داخل ایران از جمله طهران و اصفهان و یزد و شیراز و آباده مأموریت هندوستان یافت و سالی چند در آن منطقه وسیع بسر برده و در آنجا زبان اردو را نیکو بیاموخت و طالبان حقیقت را هدایت و راهنمایی فرمود تا وقتی که حضرت عبدالبهاء بعد از خلاصی از سجن (۱۳۲۸ هجری قمری) بمنظور تبلیغ امر و ملاقات بهائیان عزیمت امریکا و اروپا نمود (۱۳۳۰ هجری قمری مطابق ۱۹۱۲ میلادی) جناب زرقانی نیز جزء ملتزمین دیگر در تمام این سفر خیر اثر که مدت دو سال طول کشید در خدمت حضرت غصن اعظم بود و تمام رویدادها و گزارش یومیه همه این مدت را بهجز با شوقی تمام بنوشت و در پایان سفر آن نوشته ها را بسال ۱۳۳۲ هجری قمری در دو جلد بنام (بدایع الآثار فی اسفار مولی الاخیار . . .) مدون نموده و بنظر حضرت عبدالبهاء رسانیده ماموریت مصر و هم اجازه انتشار نوشته ها خود را یافت (۱)

(۱) کتاب بدایع الآثار یا سفرنامه مبارکه جلد اول شامل
(بقیه در صفحه بعد)

جناب زرقانی چندی در مصر بماند و پس از آنکه
 صعود حضرت غصن اعظم بسال ۱۳۴۰ هجری قمری
 در حيفا واقع شد بمحضر حضرت ولی امرالله شوقی ربانی
 احضار گشت و چندی افتخار منشی گری حضور حضرتشان
 را داشت و سپس مأمور تبلیغ در ایران شد و پس از مسافرت
 بنقاط مختلفه سرانجام در مهر ماه ۱۳۴۶ هجری (۱۳۰۶
 شمسی) مطابق اکتبر ۱۹۲۷ میلادی در شهرستان رشت
 بدرود حیات گشت و در قبرستان معروف بمدیربه آنجا
 مدفون گشت علیه رضوان الله و بهائه .
 بطوریکه معلوم است جناب ایشان اصلاً تأهل اختیار
 ننموده و هم معلوم نیست آثار ادبی او چه شده و در ضبط
 کدامیک از تشکیلات امریه مانده یا از بین رفته است از
 اشیاء ایشان در حدود ششصد بیت از انواع شعر و بیشتر
 قصیده در آخر دو جلد بدایع الآثار چاپ شده است
 و اینک نمونه ای از آن را در اینجا از نظر خوانندگان
 میگذرانند .

(بقیه از صفحه قبل)

۴۳۲ صفحه در سال ۱۳۳۲ هجری مطابق ۱۹۱۴ میلادی
 و جلد دوم در ۳۹۲ صفحه بسال ۱۳۴۰ قمری هجری مطابق
 ۱۹۲۱ میلادی در بمبئی بچاپ نفیس طبع و منتشر گردیده
 است .

بیتی چند از يك قصیده او که در مراجعت حضرت

عبدالبهاء از ممالک غرب بارض اقدس سرود ه

است

هو الله

کوکبه جیش شاه جلوه گر آمد

خسرو خاور ز ملک باختر آمد

ماه ملک پاسبان وشاه و فلک فر

با جبروت الهی از سفر آمد

رایت قدرت زهرجهت که برافرا^{شت}

سلسله جنبان غیرت و هنر آمد

حافظ ارکان صلح بین ملل شد

بانی بنیان وحدت بشر آمد

لب چو گشود آن مدارو محور اسرار

عالم افکار عالم دگر آمد

هردی از فیض کیمیا اثر او

بوته قلب و مس وجود زر آمد

از نفس آن مسیح عهد الهی

زنده عظام رمیم بیشمر آمد

در پی تعظیمش از کنائس عظمی

نالۀ ناقوس تا بعرش بر آمد

صوت رفیع کمال وصیت جلالش
 در همه شرق و غرب مشتہر آمد
 کرد پریشان ز سرچو گیسوی مشکین
 دہر معطر زبوی مشک تر آمد
 باز بہرزم وفاق آنہ ہمیشہ باق
 بالبل لعل ولسان چون شکر آمد
 ایامہ میثاق وایشہنشہ اشراق
 پر در از رحمت تو بحر ویر آمد
 ہر طرفی گمراہان غفلت و غم را
 بر تو مہر رخ تو را ہبیر آمد
 وہ چہ بسا سینہ ہای آینہ آسا
 در صف میدان عشق ترسہر آمد
 شکر کہ مقبول و مستجاب در تو
 آہ شبانگاہ و نالہ سحر آمد
 جان ز سرور وصال روی تو شد شاد
 تن ز عطای در تو مفتخر آمد
 خرم و خندان دل از لقای تو گردید
 روشن از لطاف تو رخ و بصر آمد
 تاتن محمود شد ایاز رکابست
 خاک درش کاخ فخر و تاج سر آمد

غزل

دل نیست که در او غم دلدار نباشد
 گر هست دل آنگه غمخوار نباشد
 آسایش دل چیست بجز عشق رخ یار
 بی یار دل مردم هشیار نباشد
 دل مرده بود آنکه ز شور و شرر عشق
 شام و سحرش دیده خونبار نباشد
 ترک سرو رسوائی در کوچه و بازار
 در مذهب عشاق بها عار نباشد
 از ناله عشق و نوحه عشاق چه تاثیر
 آنرا که بدل عشق رخ یار نباشد
 زاهد گذران در حرم عشق تواند
 گر حاجت او سبحة و دستار نباشد
 در مصر لقای مه پیمان نرسد کس
 بانقدر روان تا که خریدار نباشد

در عالم گل پیکر محمود چه سازد
 گر خاک ایاز در دلدار نباشد

تضمین غزل شیخ

از عشق یار دیرین بر جان شرار دارم
 در ناراشتیاقش دل بیقرار دارم
 و از بیقراری دل جسمی نزار دارم
 باز از شراب دوشین در سرخمار دارم
 از باغ وصل جانان گل در کنار دارم
 با سیف ابروانش هر روز در نبرد م
 شام و سحر ز هجرش مشغول آه و درد م
 باشد گواه عشقش رخسار و رنگ زرد م
 ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم
 مطرب بزن نوائی کز خرقه عار دارم
 از خمر عشق دلبر ساقی پیاله در ره
 لهریز کن دمام سرمست کن که و مه
 از شادی دوعالم سوز دلش بود به
 سیلاب نیستی را سرد وجود من نه
 کز خاکدان هستی در دل غبار دارم
 رسوای خاص و عام از عشق یار جانسی
 کی میتوان نهفتن درد و غم نهانسی
 معنای عشق گفتن نتوان بهر بیانسی
 سرمست اگر زمانی برهم زخم جهانسی

عیب مکن که در سر سودای یار دارم

ز آن چشم مست کردم ترک خمار ظاهر

یکباره دور گشتم از کار و بار ظاهر

یکسر بباد دادم من ننگ و عار ظاهر

شستم بآب غیرت رنگ و نگار ظاهر

کاند رسراچه دل نقش و نگار دارم

سهل است عشقبازی هر چند هست دشوار

دشواری ره او بر عاشق است هموار

همواره اندر این ره سازم روان سبکبار

آن نقطه ام که دایم گردم بسر چوپیرگار

سرگشته ام ولیکن پای استوار دارم

چون نافه خون نمودی دل‌های مشک‌ویان

و از خلق خوش بودی جان‌های نیک‌خویان

در خاک و خون فکندی تن‌های مهر جویمان

گرم است با جمالت بازار خویرویان

بگذر که نیم جانی بهر نثار دارم

دیدم ز هجر رویت بسیار سخت عهدی

کردم براه وصلت هرگونه سعی و جهدی

محمود را چشاندی از لعل نوش شهیدی

سعدی

ز آن من که ریخت چشمت بر کام جان

تا بامداد محشر در سر خمار دارم

تصمیم غزل خواجه

در وصل یار صبر و شکیب و قرار چيست
 بهتر زبزم عشرت و بوس و کنار چيست
 برتر ز قامت و لب لعل نگار چيست
 خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چيست
 ساقی که جاست گوسیب انتظار چيست
 در باغ سروسان قدر رعنا نما علم
 چون کبک خوشخرام زن اندر چمن قدم
 در مساز ساز و ساغر و گل باش در مبد م
 معنی آب زندگی و روضه آرام
 جز طرف جویبار و صی خوشگوار چيست
 در بزم عشق و طرف گلستان و مرغزار
 زیبارخی و ماه و شی آر در کنار
 کاندرا اساس و کار جهان نیست اعتبار
 هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چيست
 در پند پیر میگذه عشق گوش دار
 گوش دلت بنغمه نای سروس دار

دل در جهان وجد و طرب پرخروش دار
پیوند عمر بسته بموئیسست هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
اسرار عشق از خم عهد الست پرس
سرّ نهان ز ساقی ساغر بدست پرس
رمز صفا ز صوفی صافی پرست پرس
راز درون پرده زرنده ان مست پرس
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
عهد و الست هر دو و چو از یک قبیله اند
صهبا و دست هر دو و چو از یک قبیله اند
مینا و شست هر دو و چو از یک قبیله اند
مستور و مست هر دو و چو از یک قبیله اند
مادل بمشوه که دهیم اختیار چیست
دارد شتاب این دل خالی ز اصطبار
خواهد شراب وصل و لب یار گلزار
ساقی بیار باده که اندر صف شمار
سپه و خطای بنده چه گیرند امتیاز
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
محمود در زمانه لب لعل و لاله خواست
بسا ساغر لقا رخ گلگون و ژاله خواست

دل راز عشق یار پریشان و واله خواست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تادرمیانه خواسته کرد گار چیست

* * *

قصیده ذیل را بعد از صعود طلعت میثاق
سروده است

یاران زمان خدمت و سعی و صفا بود
هنگام استقامت و حزم و وفا بود
گاه شهامت و شرف و شور و الفت است
روز وفا بمهد جمال بها بود
شیدانیان روی جمال قدیم را
وقت متانت و گه صدق و صفا بود
بی شبهه قلب فارغ یاران کوی دوست
خود منبع فطانت و حزم و زکا بود
دانند جمله ترک دل و جان نمیکند
آنکس که در کمند هوسی مبتلا بود
دانند شرط بندگی از خود گذشتن است
و این موهبت نه در خور اهل هوی بود
خندد چو غنچه عاشق صادق . خلیل وار
گر در میان آتش جوهر جفا بود

لیکن دل مشوش پر اعوجاج و زرق
دائم اسیر قصه چون و چرا بود
زیرا که بنده هوس است او نه اهل حق
پس او چگونه در پی حب و ولا بود
فهم ضعیف خود کند او محور امور
کی در پی قضا و مطیع رضا بود
این امر در کتاب وصایای شمس عیبه
حکمی مؤکد است و بسی بر ملا بود
کز فتنه جو نباید سازیم اجتناب
چون از گروه صلح پرستان جدا بود
از قول او خلل فتد اندر بساط امر
رفتار او منافی عز و علا بود
در وحدت بهائش اگر رخنه افتد
عیش و نشاط جمله یقینا عزا بود
زنهار اگر ترجم بر مفسدی کنی
کافکار فاسدش شرر جانگزا بود
زیرا که در نهاد تعالیم این ظهور
اول مرام وحدت اهل بها بود
فرمود چهر شوقی ربانی ای گروه
از این ببعد مشرق فضل و عطا بود

بعد از افول نیر میثاق روی او
در آسمان امر چو بدر دجی بود
از برج عهد شمس هدی چون کند افول
شرق امید و جنبه آن مه لقا بود
ای قدرت قدیم و جمال جمیل حق
مارا بسوی بارگهت التجا بود
ایفا نما تو وعده تائید و نصر خویش
چون ممکن از عطای تو حبل رجا بود
محمود ایاز کوی توناظر بفضل توست
آسمان که سوی شاهس چشم گد ابو

* * *

مستفیض

اسمش محمد هاشم است و باتجسس زیادی که از حالش

بمعل آمد شناخته نشد

منظومه ذیل از اوست که در سال ۱۳۱۵ هجری قمری
سروده و از بیانش پیدا است که مردی مطلع است و در شعر
نیز طبعی روان دارد امید است بشرح احوال و دیگر آثار
او بعد ها دسترسی حاصل گردد .

و اینک منظومه مزبور

بشنوای معاشر احباب

ای خبیران هزل و فصل خطاب

بازهای سپید ساعد شایه

کلکم دائما له اواب

دست پروردگان آن ذوالاید

روی آوردگان بدان محراب

کان نعیمی که وعده بود از پیش

فتنه کان بخواب بود و حجاب

شده امروز آن نعیم بلند

گشته بیدار چشم فتنه ز خواب

همه را ایند ناعقش صفتـر
همه خوانید فاتنش کذاب
آشنا صوت آشنا داند
گر بیداری است یا در خواب
آنکه با بهره شد زماء معین
ناورد سر فرو دگر بسراب
وآنکه ذوقلب و سمع و ذو بصراست
عارف سر مبداء است و مآب
دیگر از دیگران کجا شنود
کی زراعی رود بسوی ذئاب
ایعجب لحن عندلیب چمن
کی شود مشتبه بمنتب غراب
فلك الحمد ايها المنعم
و لك الشكر ايها الوهاب
ی شكك عبث مكن تشكيك
رب واحد به است از ارباب
غصن اصل قدیم و عبد بهیلا
کی شود غیر یا شريك حساب
نیست جز حق که امر شد از حق
متوجه باو بنص کتاب

(۱۹۹)

نیست شرکی فعصمة کبری

نیست غیری فها هو الوهاب

هو هو لا اله الا هو

کل ما غیر ذاک فهو تباب

آفرین بر تو ای عبودیت

مرحبا ای تو سید الالقاب

ای تو حیل متین مستعصم

وی شیاطین فتنه را توشهاب

عقده ها از تو جملگی منحل

شبهه ها از تو بالتمام خراب

خصم شناخت معنیست ورنه

غرّ بالباب را کما و اناب

درک کنهت کجا کند مسرف

بی بسرت کجا برود مرتاب

جوهر گنجه ربوبیه

ربّ ارباب کو و مشّت ترا ب

اول و آخر است غصن قدم

ظاهر و باطن آنولیّ حساب

فاعل مایشاست در هر فن

حاکم مایرید در هر باب

(۲۰۰)

اوست آقا بقول دشمن و دوست

بلسان بها بفتیب و خطاب

همه خلقند و او بود خالق

همه عبدند و اوطیک رقاب

قول استقبلوه از حق است

نصّ مالا عرفتموا زکتاب

فرق در بین اعظم و اکبر

بس عیان است یا اذالاعراب

آن یکی منشعب ز اصل قدیم

وین دگر مطلق آمده بکتاب

این دگر اندر اصطفی مشروط

و آن یکی مطلق ای اولوالایاب

لیس الا الضلال بعد الحق

لیس فی البیت من وراء الباب

بعد آنیک بود اناالفضال

بعد این یک اناالحکیم بیاب

جان فدای کلام آن مولی

که زهر شبهه پیش گفته جواب

سفهایم اگر زدست دهیم

نصّ حق را بوهم هر قلاب

(۱۰۱)

آنکه دیدی که نفس غالب بود

می بینی دیگر مگر در خواب

زهق الباطل است و جاء الحق

حصص الحق من افتري قد خاب

نسبتی نیست غیر نسبت حق

نفخ در صورتش فلا انساب

خفصی و رفع است هر ظمهوری را

سنة قد خلت فليس عجاب

لیک گر مرضی شود مقبل

قلت طوبی له وحسن ما ب

ربنا افتح فانك الفتاح

ربنا اغفر فانك التواب

چون ورا نفس او باوست دلیل

مستفیضا مکوشن در اطناب

* * *

مشاق فی ربی

جناب میرزا اکبر صبیحی نوریزی متخلص بمشفاق
فرزند میرزا محمد در سال ۱۲۵۸ شمسی (مطابق سنه
۳۶ تاریخ بدیع) در نوریز فارس بد نیا آمد تحصیلات
مقدماتی را تا آنجا که اسباب فراهم بود در زادگاه خویش
بپایان برد و در ضمن چون دارای قریحه ادبی و ذکا
فطری بود با اهل علم و ادب طرح مصاحبت ریخت و
آغاز مجالست نموده و بمصداق خذ والملم من افواه الرجا
ازین راه معلومات و اطلاعاتی بیند وخت و آنگاه بسرود ن
شعر پرداخت و رفته رفته اشعارش مورد توجه و تحسین
ارباب ادب و دانش قرار گرفت . در عنفوان شباب بود
که با وجوه بهائیان در نوریز مصاحبت جست و بر اصول
عقاید آنان فی الجمله آگاهی یافت و سپس با ملاقات
و مذاکره با دو مبلغ نامی بهائی جناب میرزا طراز الله
سمندری و جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی (روحانی)
علیهما رضوان الله که به نوریز مسافرت نموده بودند
بشرف ایمان و تصدیق امر مبارک نائل گشت (۱) و چون
(۱) شرح حال جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی را که
شاعری خوش طبع و روحانی تخلص نموده است در جلد اول
(بقیه در صفحه بعد)

پس از تصدیق با انجذاب و اشتعالی زاید الوصف علی
 رئیس الاشهاد و حتی در کوچه و بازار تبلیغ و تبشیر آئین
 بهائی میکرد مکرر مورد صدمات عدیده و لطمات پی در پی
 واقع شد و با وجود تذکر مکرر دوستان برعایت حکمت
 و ملاحظه مصلحت تغییری در روش او حاصل نگشت و
 دقیقه بی از انجام این وظیفه غافل نشست غالباً عرایض
 منظومی حضور حضرت غصن اعظم و از انپس بمحضر حضرت
 ولی امرالله معروض میداشت و بجوابهای افتخار آمیزی
 نائل میگشت .

جناب مشتاق رادیوان شعری بالغ بر پنجهزار بیت
 است که وسیله فرزند ارجمندش جناب عبدالحسین صبیحی
 جمیع آوری گردیده و امید است روزی بزبور طبع آراسته
 گردد مشتاق در شهریور ماه سال ۱۳۰۸ شمسی (مطابق
 ۸۶ تاریخ بدیع) در اثر مشقات زیادی که در راه تبلیغ
 کشیده و صدمات عدیده ای که بوی وارد آمده بود مریض
 و بستری گردید و در اسفند ماه همان سال بسن پنجاه
 سالگی در نیریز بملکوت الهی صعود نموده و مقاسفانه
 عکسی از وی در دست نیست .

(بقیه از صفحه قبل)

این تذکره ملاحظه فرمائید .

از جناب مشتاق هنگام صعود سه پسر بناهای محمود
 عبدالحسین و محمد باقی مانده بود که فرزند کوچکتر
 (محمود) بدرود حیات گفته و دو فرزند دیگر اینک
 در قید حیات و در ظل امر قرار دارند .
 از آثار جناب مشتاق یک مخصص از یک غزل شیخ اجل
 سعدی و یک قصیده نگارنده را در دست است که ذیلا از نظر
 قارئین میگذرد .

تضمین غزل سعدی

بده ساقی پیایی ساغرمی را بمیخ—واران
 غزلخوانی کن ای مطرب نما خرم دل یاران
 که بر بوده دلم یاری بشوخی همچو طراران
 و چشم مست میگونش بیود آرام هشیاران
 و خواب آلوده بر بود ندء قل از دست بیداران
 صبا بر گو بیار من بذنب ما قلم در ک—ش
 مرا از مرحمت یارا ز بحر رنج و غم در ک—ش
 ز چاه تیره گون غم مرا با چشم غم در ک—ش
 نصیحت گوی را از من بگو ای خواه چه دم در
 که آب از سر گذشت آنرا که میترسانی از باران
 اگر زهادر وصفی از لب لعلش شنید ندی
 دل شود از بهشت و کوثر و طوبی برید ندی

د وصد تیر ملامت را بجان خود خریدندی
 گر آنساقی که مستانرا وهشیاران بدیدندی
 زتوبه توبه کردندی چو صق از دست خماران
 همیشه دوستان خنق بدست مردمان خوارند
 زد نیا رسته و جز دست از هر چیز بیزارند
 نواخوان در مدیح دست در هرکوی و بازارند
 گرم با صالحان بی دست فردا در بهشت آرند
 همان بهتر که در روز برندم با گنه کاران
 ایا غصن الله اعظم دمی از راه دلداری
 نما این بیدل افتاد را از مرحمت یاری
 که برده نرگس مستند دل من را بمیاری
 چه بوی است آنکه عقل از من ببرد قصیری
 ندانم باغ فردوس است یا بازار عطاران
 گهی چون بلبل اندر گلشن وحدت غزلخوانی
 گهی اندر اروپ و گه با آمریکا خرامانی
 گهی در سجن عکا مبتلا از جور اخوانی
 تو با این مردم کوتاه نظر در چاه کنمانی
 بمصر اما پدید آیند یوسف را خریداران
 صبا از من بگو آن بر سریر عهد جالس را
 کسی کو همچو عیسی وارهباند از کفر پولس را

رهان از رنج هجر این خسته محزون مقلس را
 الا ای باد شبگیری بگوی آنماه مجلس را
 تو آزادی و خلقی از غم رویت گرفتاران
 چو دلدار از دل مجروحم از فضل و عطا پرسد
 چو از شور و نوای این حزین بینوا پرسد
 چو از این دیده خونبارم از مهر و وفا پرسد
 گر آن عیار شهر آشوب روزی حال ما پرسد
 بگو خوابش نمیگیرد شبی از دست عیاران
 ایا باد صبا ره سوی کوی دوست پیدا کن
 برو در خاک درگاهش زمانی چند مأوی کن
 بگلزار وصالش عندلیب آسا تو غوغا کن
 گرت باری گذر باشد نظر بر جانب ما کن
 نپندارم که بد باشد جزای خوب کرداران
 بمشتاق جگر خون خود ایدلیر تفضل کن
 ز قلب زار من رفع غم و رفع تزلزل کن
 مرا از رحمت دامن زیباغ وصل پر گلی کن
 کسان گویند سعدی چون جفا دیدی تحمل کن
 رها کن تا بمیرم بر سر کوی وفا داران

هله بشری که رخ یار پدیدار آمد
 روز هجران بشده ونوبت دیدار آمد
 بلبلان فصل بهار است وگه جوش و خروش
 چون گل از پرده بصد جلوه بگلزار آمد
 مژده ای بادکشان شد گه شادی و طرب
 ساقی عهد ا باسافر سرشار آمد
 آنکه جز سجن مکانی نپسندید بخود
 بسلاطین جهان سرور و سالار آمد
 بیرق امر بها را بجهان کرد بلند
 از وجودش علم کفر نگوینسار آمد
 از بیانات و دلالات متینش بجهان
 ای بسا منکرو معرض که باقرار آمد
 مرکز عهد چو از عارض خود پرده کشید
 روشن از نور رخسار انجم واقمار آمد
 دوره احمد و موسی و خلیل و عیسی
 منقضی گشت و کنون دوره دادار آمد
 هرکه چون نوح سوی کشتی امرش بشتافت
 از طوفان بلا رست و بحق یار آمد

پور آذر بزبان راند چو این نام جلیل
 سرد و صمود بر او نار شرر بار آمد
 آن نگاریکه ز عشق رخ او از سر شوق
 «هیگل عیسی مریم» بسر دار آمد
 سوی اقصای تقرب زین دیدن او
 بد و صد شوق و شغف احمد مختار آمد
 زاهد از صومعه بیرون بخرامید ز شوق
 بسوی میکده با خرقة و دستار آمد
 بس خردمند در این میکده مجنون گردید
 شد بسی مست بمیخانه و هشیار آمد
 او چو بگشود چلیپای سر زلف زهم
 خجل از نفحه او نافه تاتار آمد
 یوسفی پرده بر انداخته از عارضی خود
 که دو صد یوسف مصریش خریدار آمد
 پرتوی بود ز شمس رخ غصن اعظم
 که درخشنده بهر دوره و اعصار آمد
 تافت چون تابش خورشید بگل اشیا
 نطقهائی که از آن لعل گهر بار آمد
 گشت موج چو بحر کرم از سر بهاء
 مات از آن جود و کرم قلم زخار آمد

نکته هائی که کسی بی بمعانیش نبرد
 زین لب لعل بشد کشف و در اظهار آمد
 شجر علم که پژمرده بد از آتش جهل
 آب نوشید از این چشمه و پر بار آمد
 دلبر پرده نشین، که نهان بود زخلق
 حال بی پرده عیان بر سر بازار آمد
 خاور از راحه زلف معطر بنمود
 از رخ همچو مهس غرب پر انوار آمد
 متحیر همه بودیم ز اسرار کتب
 حمد لله بجهان کاشف اسرار آمد
 بهر دفع مرغ خلق جهان سر بهما
 چون طبیعی است که بر بستر بیمار آمد
 طاغیان را ز نصیحت سوی حق راه نمود
 ضعفا را ز کرم یارو مدد کار آمد
 مرغ روح از قفس تن بد و صد وجد و سرور
 بهر دیدار رخس پر زرد و طیار آمد
 کرد بس گریه ز هجر رخ دلبر مشتاق
 که روان از بصرش اشک چو امطار آمد

مشکوٰۃ تبریزی

جناب میرزا اسمعیل متخلص بمشکوٰۃ در حدود سال
یکهزار و بیست و هشتاد و هجری قمری در تبریز بدینا آمده
و معلوم نیست که بهائی زاده بوده یا خود تصدیق و قبول
امر بهائی نموده و در صورت اخیر وسیله تصدیقش که
بوده است و بطوریکه از خلال شرح احوال جناب میرزا محمد
ثابت مراغه ای مندرج در جلد سوم مصابیح هدایت مستفاد
میشود جناب ایشان در سال یکهزار و سیصد و بیست و هجری
قمری در بادکوبه بعنوان مبلغ مقیم آنجا در مسافر خانۀ
امری بادکوبه سکونت داشته است میزان و درجۀ
معلوماتش معلوم نیست ولی از آثارش پیداست که مطالعه
زیادی در کتب دینی اسلامی و آثار ادبی داشته و هم
در تبلیغ دیانت بهائی با اطلاعات بسیطی که اندوخته
بوده مهارتی بسزا داشته است . بطوریکه جناب حسن -
نادری تبریزی مرقوم داشته اند جناب مشکوٰۃ (قبل از اینکه
یکسره مقیم بادکوبه شود) بشغل دست فروشی در شهرها
قفقاز - شیروان - گنجه - گوگچای - سالیان - بزرگ

تفلیس — شکی — سیرو حرکت کرده و بکار تبلیغ میپرداخته
است تاریخ صعودش معلوم نیست .

از جناب مشکوة اشعار ترکی و فارسی زیاد باقی مانده ولی
معلوم نیست کجا و در دست کیست و آیا محفوظ مانده
است یا خیر .

از آثار فارسی ایشان ترجیع بندی در نوزده بند و هر
بند نوزده بیت بنظر رسید که در مدح حضرت عبدالبهاء
سروده است يك بند از آن ترجیع بعنوان نمونه اثر فارسی
ایشان و نیز يك منظومه ترکی ایشان را که جناب حسن
نادری لطف فرموده اند در اینجا از نظر قارئین میگذرانند

يك بند از ترجیع بند اوست

در وصف حضرت عبدالبهاء

ای لسانت بین آیات	خضر وقتی کلامت آب حیات
رویت آئینه جمالقدم	ای صفات صفات مظهر ذات
مشق توحاکی از هیاکل قدس	خلق تو جامع جمیع صفات
چین زلف توفتنه ایام	چشم و ابروت آفة الافات
ای قیام تو روح کل قیام	کلمات حقیقت کلمات
بشئون تو خدمت تو سندی	بمقام تو بندگی اثبات
عهد تو جامع جمیع عهد	حب وجه تو مبداء خیرات

وز تو منصوب در قتل رایات	از تو مرفوع در صروح اعلام
گرد نش را گرفت حکم ممات	هر که انکار کرد حق تو را
داد بر ثابتن خویش نجات	عهد تو کرد ناقضین را غرقت
متوجه بود بلات و منات	هر که ناظر بنور وجه تو نیست
ذکر تو در یکی چو شاخ نبات	در مذاق یکی چو کاسه زهر
کی گوارا بر اوست عذب فرا	آنکه پرورده شد بطح اجاج
در نینداخته بشد رمات	همیچ دستی حریف را این شکل
معتقد راست شرط صوم و صلوة	ایکه خود را مطیع می شمیری
کار در راستقامت است وثبات	قول تنها ثمر نص بخشید
سیاتی نمیشود حسنات	قلب را صاف کن که از اقوال
همست هر وعده را ز حق میقات	وعده قهر داده اند ولی
نیست محتاج مدحت مشکوة	شاهد فضل او بود اعدا

از فیوضات نیر میثاق

زنده شد روح انفس آفاق

* * *

غزل ترکی

- وارهیگل بشرده نه مخفی خزانہ لــــر
معلوم اولوگر اولمیسه بعضی بهانه لر (۱)
انسانی حامل ای لدی نور امانتــــه
دفن ایتدی خاک تیره ده دریگانه لر (۲)
محروم ایدرسه نفسی فردوس قریبــــدن
جاری اولور گوزوندن اونون رود خانه لر (۳)
گل موسمنده ساکت اولان عندلیب ایچون
تعلیم ایدوب معلّم عجایب ترانه لر (۴)
سندیرمنجیه بوقفس طایر ر و ا ن
اولماز نصیب اونا اولند آشیانه لر (۵)

-
- (۱) درهیگل بشرچه خزانہ هائی نهفته است
معلوم میشود اگر بعضی بهانه ها نباشد
(۲) انسانرا خداوند حامل نور امانت کرده است
دفن کرد در خاک تیره در های یگانه را
(۳) اگر وجودش را از فردوس قرب محروم کند
از چشمهایش رود خانه ها جاری میشود
(۴) برای بلبلهایی که در موسم گل ساکت میشوند
معلّم ترانه های عجیبی تعلیم داده است
(۵) اگر طایر جان این قفس را نشکند
آشیانه های بلند او را نصیب نمیشود

قول مجرد ايله دلاور مالا ف عشق

لازم در اهل عشقه مبرهن نشانه لر (۱)

وار هیکل بشر نه عجایب خزانه لر

لازم گلیر که اولمیا بعضی بهانه لر (۲)

شالی گران بها در طاقه وجود

طولانی آرزو لار مزر موریا ننه لر (۳)

مشکوة سونجکدر عاقبت چراغ عمر

هوشه گلیر صباح ايله مستی شبانه لر (۴)

(۱) بقول تنها دلا لاف عشق مزن

برای اهل عشق نشانه های روشن لازم است

(۲) در هیکل بشر چه رازهای عجیبی است

لازم میآید که بعضی بهانه ها نباشد

(۳) طاقه وجود شال گرانبهای است

آرزوی های طولانی ما هست

(۴) مشکوة چراغ عمر عاقبت خاموش خواهد شد

مست های شبانه صبح بهوش میآیند



ملا صادق شهید باد کوبه شی

جناب ملا صادق شهید در حدود سال ۱۲۶۶ هجری
قمری در باد کوبه بدینا آمد پدرش ملا ابراهیم خلیل که
از علماء و وعاظ بود اصلا از اهل قفقاز و در باد کوبه
اقامت داشت ملا صادق تحصیلات مقدماتی را در باد کوبه
و علوم فقهیه را در خراسان فرا گرفت و سپس برای اخذ
درجه اجتهاد از باد کوبه عازم عتبات عالیات (نجف و کربلا)
گردید اما در مسیر خویش ابتدا در رشت و بعد در قزوین
تصادفا برخوردی با بهائیان نمود و با آنها بمذاکره

پرداخت و مآلا موفق بتصدیق و ایمان بامر گشت گویند بعد
 از ایمان نامه ای از قزوین بپدرش در بادکوبه نوشت که من
 درسم را تمام کردم و اینک عازم بادکوبه هستم و از قزوین
 عزیمت بادکوبه نمود و چون بآن شهر وارد گشت مردم از وی
 استقبال شایانی نموده احترام بی پایان مرعی داشتند
 ملاصداق در مجالس دید و بازدید روز اول و دوم ورودش
 را در صحبت رعایت حکمت نموده روز سوم بالصراحه در محضر
 جمع اظهار نمود که قائم ظاهر شده و منم با و مؤمن شده^{ام}
 و آنگاه در حضور پدرش با علمای بادکوبه که در مجلس حاضر
 بودند بمناظره و اثبات امر پرداخت مردم بنشیندن این
 سخنان از مجلس پراکنده شده و با احترام پدرش با وی چیزی
 نگفتند اما همانروز پدرش او را از خانه بیرون کرد و لسی
 او همچنان بکار تبلیغ و هدایت نفوس مشغول بود این
 احوال مقارن بود با اواخر ایام توقف حضرت بهاء الله در
 ادرنه جناب ملاصداق چندی بعد از این جریان از راه باطو^م
 باکشتی باسلامبول رفت تا از آنجا بادرنه رود و بزیارت
 حضرت بهاء الله فائز گردد اما وقتی باسلامبول رسید
 اطلاع یافت که آن حضرت را از ادرنه بقلعه عکا فرستاده اند
 ناچار عزیمت عکا نمود و پس از ورود بمقصد استحضار یافت
 که نهایت سختگیری در میان است و بهیچکس اجازه ملاقا^ت

از زندانی قلعه عکا نمیدهند آری در ابتدای ورود حضرت
 بهاء الله بمکا وضعیت چنین بود و تا مدتی این سختی
 و سختگیری ادامه داشت ملا صدق وقتی حال را بدین
 منوال دید در مقام چاره برآمد خود را برئیس قراولان -
 رسانیده اظهار داشت مردی ترك و اهل فقازم و برای
 بازگشت بوطن خویش خرج سفر ندارم اجازه فرمائید
 بروم نزد شیخ کبیر ایرانی (حضرت بهاء الله در عذابدین
 نام معروف بودند) و از ایشان قدری خرجی بگیریم
 و بوطن خود بازگردم رئیس قراولان بدین امر رضا داد
 صبح روز دیگر او را همراه مامورینی که لوازم و وسائل غذا
 بداخل میبردند حضور حضرت بهاء الله میفرستد -
 ملا صدق وقتی بحضور مبارک میرسد این شعر بزیانش جا ری
 میشود .

زبس سر مست عشق الودیم دولا ندیم بزم جانانی

یتیشدیم وصل آهسته ددیم ای یوسف ثانی

حضرت بهاء الله پس از مرحمت نمودن دولا و لیر با او
 وی را امر میفرمایند که برای تبلیغ و اعلاء کلمة الله بقفقاز
 مراجعت کند او نیز همین کار را کرده و نیز بشهرستانهای

(۱) دولا ندیم - طواف کردم (۲) یتیشدیم - وقتی رسیدم

شیروان - شکی - گمجه - گوگجای - تفلپس باد کوبسه
در بند و نقاط دیگر سفر کرده همه جا بتبلیغ میبرد از د .

ملا صدق بعد از صعود جمالقدم (۱۳۰۹ قمری
هجری) عریضه ای حضور حضرت عبدالبهاء معروض و رجاء
شهادت میکند در جواب وی لوحی نازل و تقاضای
مورد قبول یافته و در ضمن این شعر را بوی عرقوم و
اشاره بشهادت او میفرمایند .

یا نالیم یا قیلد لیم سره کبی سحن اولالم

گیر لیم تا که بو تد بیر ایله یارک گوزنسه (۱)

ملا صدق بعد از وصول این لوح دیگر از غایت اشتیاق
سراز پانشناخته و بقول معروف یکپارچه آتش میشود و با ایندا
بتبلیغ نفوس مشغول میگردد . احبا او را نصیحت و تذکر
میدهند که قدری رعایت احتیاط نموده با حکمت تبلیغ نماید
در جواب میگوید :

ستون صبر مه گرچه و رار فرهاد غم تیشه

ایتر مزدل ره تد بیری د و شمزخوف و اندیشه

بیزه استاد مز عشق ایچره صبری گوسترب پیشه

انالحق صویلین عاشق فنادن ایتمزاندیشه

(۱) بسوزیم سائیده شویم مانند سره نر عشویم

تا اینکه باین وسیله داخل چشم یار شویم

رموزی عشق در نگاه اولان کس داره دوزمزمی^(۱)
 تا چند ماه پس از وصول لوح مبارک روزی هنگام صبح در یکی
 از باغهای اطراف بادکوبه که متعلق بخواهرش بوده در
 حین ادای نماز او را با گوله شهید نمودند (سال ۱۸۹۹
 میلادی مطابق ۱۳۱۹ هجری قمری) .

میرزا عبد الخالق متخلص بیوسف شاعر معروف قفقازی که از
 تبلیغ شده های جناب صادق بود و درین مجموعه در حرف
 یادگوش میرسید وقتی جسد مبارک جناب ملا صادق را دید
 همان موقع این ابیات را بسرود .

بزم ایچره شمع روش جانانه بیر طرفده^(۲)
 من بیر طرفه یاننام^(۳) پروانه بیر طرفده
 بیر یاندا خال هند و بیر یاندا اتار گیسو
 بیر دام بیر طرفده بیر دانه بیر طرفده

(۱) ستون صبر مرا گرچه فرهاد تیشه غم میزند
 با تمام این دل راه تدبیر را گم نمیکنند و نمی ترسد
 برای ما استادمان عشق را با صبر دستور میدهد
 عاشق که انا الحق میگوید از فنا ندیشدند ار
 کسیکه از رموز عشق آگاه شد آیا زدار میترسد ؟

(۲) بزم ایچره یعنی در بزم
 (۳) یا ننام " میسوزم

بیریاندا زلف لیلی بیریاندا آه مجنون
 زنجیر بیر طرفده دیوانه بیر طرفده
 مسجدده خلقی یا تمیش واعظ نصیحت ایلم
 افسرده بیر طرفده افسانه بیر طرفده

* * *

و نیز بعد از شهادت ملا صدیق **از خانه حضرت**
 عبدالبهاء این لوح منظوم با افتخار او نازل گردید .

هوالله

ای صادق ای صادق محفله نور بارقم
 جنتده نخل باسقم گلشنده مرغ ناطقم

جانلار اوله قربان شکا

گزلر اوله گریان شکا

علم الیقین در ابتدا عین الیقین در اهتدا

حق الیقین در منتها بونلار اولوب حاصل شکا

ای صادق ای صادق محفله نور بارقم

جنتده نخل باسقم گلشنده مرغ ناطقم

جانلار اولوب قربان شکا

گزلر اولوب گریان شکا

شام وسحر نالان ایدن	هر نیمه شب گریان ایدن
چون عاشق یزدان ایدن	یانقین یورک سوزان ایدن
ای صادقم ای صادقم	محفله نور بارقم
چننده نخل باسقم	گلشنده مرغ ناطقم

جانلر اوله قریبان شکا

گزلر اوله گریان شکا

بیر عشر ذی الجوش یزید	اصلی ولید نسلی پلید
بغض و عداوتده شدید	تیری سنی اتیدی شهید
ای صادقم ای صادقم	محفله نور بارقم
چننده نخل باسقم	گلشنده مرغ ناطقم

جانلر اوله قریبان شکا

گزلر اوله گریان شکا

* * *

زیارتنامه ای نیز از یراعه حضرت عبدالبهاء بنام وی
نازل گشته که جای ذکرش در این مجموعه نیست و در کتب
الواح مضبوط است .



موزون ملاپیری

جناب حسینقلی میرزا متخلص بموزون فرزند امامقلی
میرزا و او فرزند شاهزاده شیخ الطوک و شیخ الطوک پسر
نهم خاقان مفسور فتحعلی شاه قاجار است .
حسینقلی میرزا در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در قریه
کداسا چند فرسخی شهرستان ملایر که از املاک پدری و موروثی

آنها بود بد نیا آمد و تحصیلات خود را ابتدا در مکتب ده و سپید در شهرستان ملایر در مدارس قدیمه بپایان برد و مخصوصاً در هیئت و نجوم که مورد علاقه بیشتر او بود تخصص و تبحری یافت و چون بخصیصه ذوق ادبی و طبع شعر نیز مفضل بود گاهی اشعاری میسرود و براهل ذوق و ادب قرائت میکرد . جناب موزون بدین احوال تا ۲۵ سالگی گاهی در کماسا و زمانی در ملایر بسر میبرد تا بسال ۱۲۹۲ مسافرتی با ذریباجان کرد و با احتمال قوی در آنجا با جناب و رقاء شهید (که شرح حال را در همین مجموعه ملاحظه میفرمائید) ملاقات کرد و در اثر صحبت و مذاکره با او باصر بهائی مؤمن گشت و در هر حال وقتی از سفر آنرا بپایان بملایر مراجعت نمود بهائی بود . موزون پس از بازگشت از سفر آنرا بپایان یکسره سکونت خود را در ملایر قرار داد و برای اینکه بکاری نیز مشغول و سرگرم باشد بپایان دکان سقط فروشی در ملایر باز کرد و در ضمن آن بکمال اشتغال بتبلیغ نفوس و نشر نفعات الهیه پرداخت و چیزی نگذشت که در شهر شهرت بیبهائی بودن بالا گرفت و آوازه اش بحسن اخلاق و پسندیدگی رفتار در شهر افتاد و بدینحال جمعی را بشریعه الهیه در ملایر هدایت نمود . از جمله کسانیکه وسیله ایشان باصر الهی اقبال کرده و بعداً خود یکی

از مصلحتین ناصی بهائی گشت جناب میرزا یوسفخان وجدانی
است که شرح احوالش در کتاب مصابیح هدایت جلد دوم
مندرج است .

اشتغال و اشتغال موزون بتبلیغ نفوس کم کم ایجا
بغرض و عداوتی در ارباب عنائم و بعضی افراد دیگر
علت در ملایر نمود و پیوسته منتظر و منتهم از فرصت بودند
تا بغرض خود را اعمال و غریبه لازم بمقیده خود را وارد
آزرنند تا بلکه آن شمع روشن را خاموش سازند و ایمن
میبود تا جریان ذیل پیش آمد .

جناب موزون بطوریکه گذشت طبعمی موزون و قریحه ای
شیوا داشت و قبل از ایمان با مر و پیش از بهائی شدن
غالباً قصائدی میسرود و در مجلد حکام که اغلب بلکه
بالتمام از شاهزادگان قاجار بودند میخواند او بمساز
بهائی شدن نیز این روش را ترک نکرد ولی سخن کلام
و موضوع سخن در اشعارش جنبه دیگر یافت و مضامین شعر
از آنپس بمواضیع استدلالی بیشتر شباهت یافت تا بیاید
منظومه عادی و یا احتمالاً یک قصیده مدحیه .

در خلال این احوال شاهزاده سیف الدوله پسر
عضد الدوله بحکمرانی ملایر منصوب گشت و پس از ورود بشهر
شاید بعنوان تبریک ورود شاهزاده بحکایتی بمناسبت یکی

از اعیاد اسلامی که جشنی در دارالحکومه برپای شده بود
جناب موزون قصیده ای سروده و صدر آنرا بجواهری از معانی
و مسائل الهی آراسته بود در محضر حکمران حضور یافت
و در حالیکه علمای بلد و رجال و اعیان شهر حضور داشتند
اجازه قرائت اشعار خود را خواست و آنگاه برپای خاسته
بصورت بلند چنین خواند :

بیا که رایت انی انا للهیمت بیای

بگوش هوش نیوش این ندای روح افزای

ببین چو زره شمس ظهور جلوه طور

چو برگ خشکی از آن غصن سدره سینای

رسد ترانه هذالاله ضابط کمال

بسمع اهل معانی ز کشف یوحنا ای

مدینه ای که نه محتاج آفتاب بود

در آن مدینه بهاء الله آفتاب آسای

نه هر وجود بود مستمد درک رموز

طیور لیل کجا اوج آشیان همای

هماره در برابر بنا روزگار یکی است

فضول و فاضل و پیکرنگ گاه و کاه ربی

الی آخر

(بقیه این قصیده بدست نیامد)

موزون پس از قرائت آن قصیده اجازه خواست و بمنزل خود بازگشت اما حضرات علما ساکت نشستند و آنچه ممکن گشت در غیاب او بسخن چینی و تمامی پرداخته و شعرش را که بر بهائی بود نش شاهدی صادق بود دلیل قاطع بر کفرش گرفته شاهزاده سیف الدوله را بر خصومت او برانگیختند و این قضیه میبود تا یکی از بنی اعمام موزون موسوم بحبیب الله میرزا که بملت بهائی بودن مورد بی مهری مستأجرین خود قرار گرفت و از دادن مال الاجاره باویکلی سرباز زدند و او ناچار باتفاق جناب موزون بسیف الدوله مراجعه نمود و چون ^{خود} بملت لکنت زمان از ادایه مطلب عاجز بود موزون شکایت او را بمرور شاهزاده رسانید در این مورد شاهزاده که آمادگی قبلی داشت خصومت مکنونه در ضمیر را آشکار کرده بوی پرخاش نمود که چرا در کار دیگران مداخله میکنی و دستور داد چوب و فلک حاضر کرده حضرتش را بچوب بستند و پس از چوبکاری بزندان فرستادند ولی روزی چند پس ازین بوساطت شاهزادگان مقیم در محل از زندان خلاصی یافت و پس از معالجه پاهای مجروح باز دست تبلیغ از آستین همت برآورده بکار نشر نفعات و ایقظان نفوس و تشکیل محافل تبلیغی پرداخت در اینوقت بار دیگر علمای شهر شکایت بشاهزاده نموده وسعایت کردند تا مجدداً

خان حاکم وی را بد ارالحکومه احضار و پس از پرخاش زیاد
 و زدن چند سیلی وی را بزند ان افکند و چون چندی
 در زندان بماند منظومه ای ساخته حضور حضرت والا فرستاد
 و شاهزاده پس از ملاحظه آن منظومه وی را از زندان
 احضار نمود و با ملاحظت هر چه بیشتر و با اعطاء خلعتی
 شایسته مرخص کرد . آن منظومه این است :

ای همایون پیک جان ای ناطق گویای من
 این رسالت بر حضور حضرت والا ای من
 کای فروزان آفتاب برج دانش تا بچند
 از عناد خلق خواهی مرتعش اعضای من
 من نه آن شخصم که جان آلوده دارم برفساد
 بر خلاف عقل عنقای فلک پیامی من
 حق مطلق شاهد و نفس الوهیت گواست
 گر صفات زشت عاری سیرت زیبای من
 من همای ساحت قدسم ز آلا پیش بری
 وز صفا تا عرش بیند دیده بینای من
 خوی حیوان هشتم و گشتم مقدم بر ملک
 خود صفاتم بین و اخلاق ملک آسای من
 لحن ورقای حقیقت راشنید ستم بجان
 زان شده محسور جفدان بلبل شیدای من

گر خطائی گفته اند از من خدا داد خطاست
 رحم آور بر من و بر طبع گوه‌رزای من
 نیکخواه حضرت هستم دعا گویت ز مهر
 صدق محض است و گواه من حق دانای من
 جرم موزون گر فزون است و خطایش بیشمار
 بخش او را بر علی عالی اعلائی من

جناب موزون بهمین حالات و رفتار بسر میرد و از خدمت
 بجمیع اعم از بهائی و مسلمان و غیره آنی خود داری نداشت
 تا اینکه در اواخر سال ۱۳۱۲ هجری قمری دچار سکتی
 گشت و چند ماه بعد در حالیکه بذکر الهی زاکر بود در
 ملایر بسن چهل و یکسالگی بطکوت ابهی صمود نمود و در
 قبرستان سراب کاظم آباد ملایر که اینک بصورت باغ طوسی
 درآمده است مدفون گردید علیه رضوان الله و بهائیه .
 از آثار جناب ایشان غیر از اشعاریکه ذکر شد این
 سه بیت نیز از ایشان ملاحظه گردید .
 ای خاک آستان تو خود کحل بصر مرا

نعلین دوستان تو افسر بسر مرا

زین پس بخسروان جهانم نظر کجاست

آورد حضرت تو چواندر نظر مرا

جز آتش محبتت ای مظهر اله

دردل اگر فروزد م آتش بسرمرا

و دیگر اثری از ایشان بدست نیامد در حالیکه
ممتقدم اشعار زیاد داشته و معلوم نیست چگونه در دست
اولاد و احفادش نمانده است .

از جناب موزون اولاد متعدد از پسر و دختر باقی
ماند که ارشد آنها جناب مهدیقلی میرزا و عموما بنام
خانوادگی موزون در ظل امر بخدمات باهر ممتاز و سرافرازند .

* * *

مقیم قصرالدشتی شیرازی

جناب آقا محمد هاشم ملقب بشیخ آقا معروف بفاضل
در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در قریه قصرالدشت (۱) شیراز
بدنیا آمد و پس از رسیدن بسن تحصیل سواد خواندن و
نوشتن را در قریه مزبوره و سپس علوم عربیه و فقه و اصول و هم
علم جفر و رمل و حساب و هیئت را در شیراز تحصیل نموده
بمدارج عالییه علوم مذکوره ارتقا یافت آنگاه چندی در شیراز
هیئت و خلاصه الحساب و سی فصل را تدریس کرده سپس
ترك علاقه از شیراز نموده یکسره مقیم مسقط الرأس خویش
قصرالدشت گشت و در آنجا بکار زراعت و هم رتق و فتق
امور شرعیه و از جمله امامت جماعت اشتغال ورزید .
سبب اقبال و ایمانش بامر بهائی اینکه پس از اشتغالش

(۱) قصرالدشت قریه ایست واقع در جهة غربی شیراز
بفاصله یکفرسنگ که بوسیله خیابان جدید الاحداث بشهر
متصل میگردد و چون باغات زیاد و مصفا در اطراف این
قریه زیاد است محل تفریح و گردشگاه مردم شیراز میباشد

(شهریور ۱۲۱۹)

بامور شرعیه مکرر مریدانش نسبت بدیانت بهائی از اوسئوالاتی
مینمودند و چون او اطلاع کافی از این امر نداشت درصدد
برآمد با دیدن کتب این طائفه اطلاعات کافی تهیه و کتاب
ردیّه ای تألیف کند و در دسترس مریدانش بگذارد و روی—
این تصمیم ابتدا کتاب دلائل العرفان حاج محمدافشار
را یافته مقداری مطالعه کرد و چون از وی جلب نظر ننمود از
مطالعه بقیه صرف نظر کرده بوسائلی کتاب ایقان را بدست
آورده بدقت مطالعه نمود ولی نه تنها در آن ایرادی —
نیافت بلکه تحت تأثیر حقایق نهفته در مطالب کتاب
منقلب گشته در مقام ملاقات بهائیان برآمد و در نتیجه
با مرحوم عندلیب مبلغ و شاعر معروف که مقیم شیراز بود
ملاقات و پس از یکی دو جلسه مذاکره مؤمن بامر گشت .
جناب مستقیم بعد از ایمان بامر نیز مدتی بکارزراعت
و مرجعیت مسلمین در قصرالدشت وقت گذرانید و سپس
بامر محفل روحانی شیراز مرفی برای تبلیغ امر بآبادیه نمود
و در خاتمه این سفر در اداره معارف (آموزش و پرورش)
شیراز بعنوان معلم وارد خدمت گشت و به تدریس اعزام
شد و دیگر تا آخر حیات در آنجا بسر برد و سر انجام در سال
۱۳۱۰ شمسی در تبریز صمود نموده همانجا مدفون گردید
علیه رحمة الله و رضوانه .

جناب مستقیم را آثار فراوان بوده ولی جز یکی دو قطعه که شامل ماده تاریخ صعود اشخاص است چیزی بدست نیامد و نیز دستخطی از حضرت ورقه علیا بافتخار ایشان ملاحظه شد که مفاد احکامی است که بعد از صعود حضرت عبدالبهاء رثائیه می شامل ماده تاریخ صعود ساخته بارض مقصود ارسال داشته است ولی آن رثائیه بدست نیامد و اینک بدو دستخط حضرت ورقه علیا و سپس یکی دو قطعه ماده تاریخی را که از وی بدست است از نظر قارئین میگذارند .

نیریز جناب فاضل متخلص بمستقیم علیه بهاء الله

و شنائہ ملاحظہ نمایند

هو الله تعالی

بندۀ جانفشان آستان جمال ابهن و یار ثابت مستقیم
 باوفای حضرت عبدالبهاء نامه نورانی رسید و ملاحظه شد
 همچنین ماده تاریخی که در صعود مبارک حضرت عبدالبهاء
 ارواحنا لمرسه الا طهر فداء انشاء فرموده بود تلاوت گردید
 در نهایت بلاغت و فصاحت بود و سبب تسلی قلب ایستادن
 محزونہ مظلومہ گردید مضمون نامه نیز دلیل بر قیام برخد مت
 و نشر آثار رحمانیت و دلالت نفوس بر شریعہ عز ربانیه بود
 هنیئاً لکم امروز اجل اعمال در درگاه غنی متعال تبلیغ

امرالله و اعلاء کلمة الله و حفظ و صیانت شریعة الله است
 الحمد لله که آنحضرت باین مواهب فائز و باعظم رغائب
 نائل امید چنان است که روز بروز تائیدی جدید شامل
 گردد هنگام تشرف و زیارت باعتاب مقدسه مطهره نورانیه
 نایب الزیارة هستیم و رجاء و استدعای عنایت مینمائیم انجال
 اصجار جناب آقای عبدالله و جناب آقا مهدی و جناب
 آقا عنایت الله و جناب آقا عبدالوهاب و جمالی علیهم السلام
 بهاء الله را از قبل این مظلومه محزونمه تحیت ملکوتیه

ابلاغ فرمائید و علیکم البهاء و الثناء . ۱ صفر ۱۳۴۱
 (بهائیه)

و اینک قطعاتی که از وی در دست است :

منظومه ذیل را با گریز به تاریخ وفات خواجه محمد نام
 از بهائیان معروف و خدوم نیریز سروده است .

حمد خدا را که یار چهره نما شد
 قائم موعود را زمان لقا شد
 چون بسر آمد هزار مدت غیبت
 پرده زرخ بر گرفت و کشف غطاء شد
 داد بشارت طلوع شمس بهارا
 وز سر رغبت براه دوست فدا شد

کره ثانی شد و ظهور حسینــــــــــــــــی
 رجعت عشاق دشت کربلا شد
 دوره اوهام و ظن و جهل بسر رفت
 وقت یقین آمد و زمان نهی شد
 نور علی نور شد برای محبــــــــــــــــان
 مدت جبین را غطا بروی غطا شد
 گشت چو سال هزار و سیصد و نه یار
 از نظر خلق در حجاب خفا شد
 دوره سیاق و عهد آمد و پیــــــــــــــــمان
 حضرت عبدالبهاء ولی خدا شد
 دامن همت با مرحق بمیان زد
 اهل جهانرا دلیل راه هدا شد
 شمس مزارف بشرق و غرب تنق بست
 محبد عالی بطرز تازه بپا شد
 روی زمین شد مراط امر کشیــــــــــــــــده
 موقع تمحییص بندگان خدا شد
 دین الهی برغم انف حســــــــــــــــودان
 شهره آفاق مصلح و شمس سما شد
 مرکز پیمان چو از سراجیه فانیــــــــــــــــی
 عزم رحیلش بسوی دار بقا شد
 برد بهمراه خود بجنّت علیــــــــــــــــا
 طرفه غلامی که خدمتش بسزا شد

(۲۳۵)

خواجه محمد که در میان محبان
شعل توحید و شمع بزم صفا شد
چون بسر آورد جانفشانی خود را
موقع اجرو زمان فضل و عطا شد
عز و سعادت نگر که بنده دیرین
همسر بزم قرب سر خدا شد
عقل بحیرت فتاد گزچه سبب بود
محفل روحانیان قرین بنا شد

سر زیقین بر گرفت هاتفی و گفت
(خواجه محمد فدای روی بهاشد (۱))

۱۳۴۰ هجری قمری

(۱) مصراع آخر بحساب ابجد ۱۳۵۰ میشود و چون سریقین
که یاء و عدد آن ده است از آن برداشته شود ۱۳۴۰
میماند که تاریخ صعود خواجه محمد است .

قطعهٔ ذیل را در بیان ماده تاریخ محمود جناب لقائى
شاعر بهائى کاشانى که در شیراز محمود کرد سروده است (۱)

لا یق بزم لقاء الله گردد بیگمان
هر که داد اخلاص خود را چون لقاى امتحان

عمر خود را در ره محبوب یکتا صرف کرد
وقف بر تبلیغ امر الله بودش جسم و جان
بیرضای دوست گام از گام هرگز برنداشت

نی ز نشر امر حق بودش توقف یگزمان
از کلام کاملش طوطی بهندستان خجل

منفعل بلبل ز نطق جامعش در گلستان
چونکه خدمت‌های خود را در جهان انجام داد
کرد از دارنا آهنگ ملک جاودان
با کمال حزن و اندوه و تحسّر مستقیم

خواست تاریخ عروجش را ز خیل قدسیان
ناگهان روح الامین برداشت سرازرد و گفت
در مقام قرب یزدان شد لقاى میهمان (۲)

۱۳۴۷ هجری قمری

(۱) شرح حال و نمونه آثار جناب لقاى در حرف لام بتفصیل در
جلد سوم آمده است . (۲) مصرع آخر بحساب ابجد ۱۳۵۱ -
(بقیه در صفحه بعد)

مصو قزوینی

در ضمن تحقیق و تجسس از احوال و آثار شعرای قرن اول بهائی از جمله ورقه ئی بدست آمد حاوی قصیده ئس شامل پنجاه بیت بتخلص مصور و بقافیئ الف و راء (روی - ورق اصلی) و با ردیف آمده و در صدر ورقه شرحی مرقوم گشته که خود قابل ضبط است و از مفاد این شرح پیدا است که گوینده یعنی جناب مصور اسمش محمد و از اهلال شهرستان قزوین بوده و در باد کوبه سکونت داشته و از حلیئ سواد هم عاری نبوده است و این شرح را یکی از مجاورین - کعبه مقصود و یا زائرین جمال معبود نوشته و قصیده را برای او فرستاده که در محضر مبارک حضرت بهاء الله قرائت نماید ولی از هر جا نسبت بجزئیات و زمان حیات و اطلاع بیشتر بر احوال او تحقیق و جستجو نمود هیچگونه اثر و خبری نیافتم و لهذا عین آن شرح و قصیده را در اینجا میآورم باشد که چون بنظر دوستان دور و نزدیک برسد کسی را بر احوال

(بقیه از صفحه قبل)
میشود و چون سر درد که دال و عدد آن چهار است از آن برداشته شود ۱۳۴۷ میماند که تاریخ صعود جناب لقائس است .

او اطلاعی باشد و در تکمیل موضوع قدم بردارد و اینک
آن شرح و سپس قصیده .

بسم ربنا الا قدس الامنع العلی الابهی

حمد و ثنا مساحت امنع اقدس محبوب لایزالی را لایق
وسزاست که ابواب عرفانرا بروی اهل جهان مفتوح فرمود
زاغانرا قمیص هزار دستانی بخشید و بی زبانا نرالسانس
فصیح و یلیغ عطا فرمود بدرستیکه اوست فیاض و ارسست
بازل و بعد روحی و کینونتس و فوادی لتراب قد و مکم الا طهر
فدا ملتمس وسائل از آنجناب هستم که بعد از اذن حضور
از لسان این بنده حقیر تلقاء وجه عرض نمائید این چند کلمه
اشعار را این واضح و معلوم که این عبد قابل بر آن نیستم
که دم از مهر و محبت و مدح و ثنای آن آفتاب معانی
زده باشم ولی هرکس بزبانی ولسانی حمد و ثنای آن محبوب
یگانه را میسراید چون بکرات شنیده و دیده ام که امروز روز
مدح و شناست بآن جمال ازلی از آن جهة جسارت رفت
البهاء الظاهر من افق عنایة محبوبنا و محبوبکم و مقصودنا
و مقصود من فی السموات والارض علی جنابکم و علی اولیائکم
واحبابکم فی هناك و علی اصفیائکم فی المصنن والدیار
۲۱ جمادی الاخری محمد قزوینی ساکن بادکوبه .

رواینگ قصیده او

هموالمحبوب

عید است و آب آتشین پیمانہ را یار آمده
 چون لمبت گردون نشین باچتر زرتار آمده
 عید است و اطراف چمن ازسنبل وازنسترن
 چون گیسوی دلد ارمن پر مشك تاتار آمده
 عید است و باغ از فرودین زد طمنه برخلد برین
 هوری نژادان را ببین هرسو برفتار آمده
 ابر از هوا شد در فشان اشجار را بخشید جان
 گوئی مسیحای زمان از چرخ دوار آمده
 افتاده بین از ژاله ها گل را بلب تبخاله ها
 مشعل فروزان لاله ها بالای کهسار آمده
 افکنده مرغ بذله گو در گلشن اندرهای وهو
 هریک بالحن نگو مردم بگفتار آمده
 عید بهشت آئین نگر صحن چمن رنگین نگر
 شاخ گل و نسرین نگر از غنچه پر بار آمده
 باغ جنان پیراست این یاوادی سیناست این
 در وی گل حمر است این چون شعله نار آمده
 از عید رضوان شد جهان رنگین ترازیباغ جنان
 زبید که گویم گلستان از جنتش عار آمده

هر جا نگاری دلبری مه طلعتی سیمین بری
 در کف گرفته ساغری از دیر خمّار آمده
 گل پیکران مشکمو مشکین خطان لاله رو
 هر يك بکف جام و سبو بر طرف گلزار آمده
 سرمست جام ارغوان هر گوشه ئی پیرو جوان
 ساقی بده قوت روان زآن آب گلنار آمده
 شد از خروش نای نی مهر نرده دل از وجد حی
 ای نیک پی امروز می داروی بیمار آمده
 می می چه می از حق مدل درمان جان داروی دل
 کز نور او هر مستظل آئینه کردار آمده
 از عرف حق بردی چو بو برزن صلا مردم بگو
 پنهان نمودن از چه رو رازی که اظهار آمده
 بنما حجاب وهم شق بر چرخ زن از وجد حق
 بی پرده گوها ذات حق اینک پدیدار آمده
 ای مستمع آنی نگر نی چند بتوانی نگر
 وین مطلع ثانی نگر چون در شهسوار آمده

تجدید مطلع

صد مژده ها ایعاشقان کان نازنین یارآمده
 در دام زلفش هر زمان لسمهاگرفتار آمده
 آن آفتاب مستتر بنمود رخ شد مشتهر
 ایعاشقان منتظر هنگام دیدار آمده
 از گلستان لا مکان گشته گلی اینک عیان
 کز رنگ و بوی و روی آن گلها همه خارآمده
 از بحث آن فرخنده گل محشور ارواح رسل
 جانها بکف بگرفته کل از بهر ایثار آمده
 صد شکر خلاق زمن شد جلوه گری ماومن
 ای مانده در ظلمات ظن آن شمس نوارآمده
 گشت از قیامش در جهان طرفه قیامت‌هایان
 وز صور امرش هر زمان حشری پدیدار آمده
 بردار دیوار از میان ای تشنه آب روان
 آب روان بر خیز همان تاپشب دیوار آمده
 بحر کرم فوار بین فلك نعم سیار بیمن
 شمس قدم نوار بین ای روز توتار آمده
 معرضی که کرد انکار او واقف نبود از کار او
 از هر چه جز اقرار او اینک در انکار آمده

لبها ازو در زمزمه عالم ازو در همه
 بر نقطه امری همه بلائف چو پرگار آمده
 در نزد عشقش بارها جان باخته بسیارها
 عیسی بروی دارها یوسف بازار آمده
 ای دل ببانگ پهلوی بر گو بقوم موسوی
 در سدره نور معنوی اینک نمودار آمده
 عیسی پرستانرا بلب باشد همی ذکر صلب
 با اینکه با صد نغمه اب از چرخ دوار آمده
 فرغانیان در گورتن تا بپند تان باشد وطن
 ببینید باوجه حسن آن حی دار آمده
 آن داور ابهی لقب شاه عجم میر عرب
 از سطوت او مضطرب دلهای بسیار آمده
 از فرسما در دست او جیل بقا در شست او
 هر کس که کرد دست او البته هشیار آمده
 مطلق سوم
 ای با سر زلفت مرا هر دم سرو کار آمده
 بی او نمیدانم چرا روزم همه تار آمده
 روزی که دیدم موی تو گشتم اسیر روی تو
 دل در هوای کوی تو هر لحظه طیار آمده
 تا چند باشم در جهان از درد دوری ناتوان
 از هجرت ای آرام جان جانم باز آمده

بگذشت ما را دلبرای سیل صبری از سرا
 مخروبه قلب مرا وصل تو معمار آمده
 چون نار دارم از تعب دل غرقه خون روز و شب
 از دیده اشکم ز آن سبب چون دانه نار آمده
 دل داده روی توام پابسته سوی توام
 ره از چه برکوی توام ایشاه دشوار آمده
 زلف تو تا شد دام من فرخنده شد ایام من
 پیوسته شاهما جام من از مهر سرشار آمده
 ذات تو ای خلاق جان تا گشت از امکان عیان
 تیر رضایت را بجان دلها خریدار آمده
 قرب تو سازد هر دمی صد روح احیا از دمی
 هر ذره از مهرت همی شمس است نور آورنده
 ناری تو سازی نور را حشمت تو بخشی مورا
 و نیک ز عدلت گور را ضیغم پرستار آمده
 کردی چو اندر بام لا تا بیرق الّا بیبا
 قربت همه نور هدی بعدت همه نار آمده
 ای تاجدار دین و دل عشق تو یار دین و دل
 بهر عیار دین و دل امر تو معیار آمده
 کرده مصور روز و شب ذکرش شها و راد لب
 از بحر لطف ز آن سبب طبعش گهر بار آمده

زد خامه تقدیر تو بر لوح او تصویر تو
وز مهر عالمگیر تو اینگونه جَسَّار آمده
از ن لقا خواهد همی وصل بها خواهد همی
لطف و عطا خواهد همی چون او گنه کار آمده
دارد امید بی ثمر از در گهت ای دادگر
ورنه زخو^{فته} خواب و خور بر چشم او خار آمده

مپسند باشد در جهان زار و پریش و ناتوان
بهاجر بودن تو امان بسیار دشوار آمده

* * *



ناظم خراسانی

جناب میرزا محمد تقی مشرقی مخلص بناظم و معروف
بناظم خراسانی در سال یکهزار و بیست و شصت و سه شمسی
مطابق سنه چهل و یک، تاریخ بدیع در شهر مشهد خراسان
بدنیا آمد پدرش حاج علی اکبر حکاک، خراسانی و مادرش—
کوکب خانم دختر جناب ملا علی بجستانی معروف از بهائیان
خدم مقیم مشهد بودند جناب مشرقی هنگامیکه بسن رشد
رسید همراه جناب میرزا کوچک قدیمی دانی خویش که از
معارف بهائیان مشهد بود بعشق آباد که در آنوقت
مجمع عدّه زیادی از احنای ایران بود مهاجرت نمود و در
آنجا میبود تا هنگام تفسیر رژیم روسیه که اکثر بهائیان
ایرانی مقیم عشق آباد و از جمله جناب مشرقی اجباراً ایران

مراجعت نمودند جناب ناظم در مراجعت از عشق آباد در بندرگز سکونت اختیار نموده و بشغل تجارت و زراعت — پرداخت و چندی بعد از آنجا بشهرستان بهشهرمازندران (اشرف سابق) انتقال نموده و بقیه ایام خویش را در آن شهرستان و باستان اشرفال (تجارت و فلاحت) بسربرد .

جناب مشرفی در سال یکهزار و سیصد و بیست شمسی مطابق سنه ۱۲۸۰ بدین شهر بیمار و برای معالجه بطهران آمد ولی معالجات سردی نبخشید و آلا در ماه آبان همان سال بسن ۵۷ سالگی در طهران بملکوت ابهی صمد نمود و در گستان جاوید طهران مدفون گردید .
رحمة الله علیه .

جناب ناظم از اوان شباب بشعر و شاعری علاقه ای مفراط داشت و اغلب دیوان شعرای شیرین زبان فارسی را مطالعه مینمود تا کم کم مهارت در این فن با نجا کشید که خود نیز بسردن شعر پرداخت و قصائد و غزلیات و دیگر انواع شعر بفراوانی بسرود و گاهی از اشعار کهنه وسیله محفل روحانی بندرگز فرستاده میشد در مجله نجم باختر منطبعه امریکا مندرج میگشت . آثارش جمع آوری نشده و معلوم نیست چه مقدار شعر دارد مگر فرزند ارجمندش جناب عباس مشرفی که اینک در راه آهن شمال مشغول کار و رشاهی

(۲۴۷)

مازندران سکونت دارد و یکنویت دیدارش نگارنده را دست
داده همتی کند و آن آثار را جمع و مرتب نماید .
بهر حال اینک قسمتی چند از اشعار او را ذیلا ملاحظه
فرمائید .

غزل ذیل را پس از مراجعت حضرت عبدالبهاء از مسافرت
اروپا و امریکا سروده است .

غزل

مژده ای زمره عشاق که دلداری آمد
یار بی پرده پدیدار دگر بار آمد
ای دل مرده بشارت که صیحا زلفک
بهر احیا و شفای دل بیمار آمد
شاهد محفل عشاق و طیک میثاق
یوسف آسا بسر کوچه و بازار آمد
جای انکار دگر نیست کسی را پس از این
کانچه در پرده نهان بود پدیدار آمد
رازهائی که نهان بود بکیهان و جهان
نک عیان کشت که آن کاشف اسرار آمد
آن سفر کرده پس از فتح اروپا و امریکا
با کمال ظفر و نصرت بسیار آمد

غرب را جنت ابھی ز قد و مش فرمود

باز از شرق چو خورشید نمودار آمد
 ناظما وجد و طرب آر که آن نیر عهد
 باز در مرکز خود ثابت و سیار آمد

* غزل دیگر *

خوبروئی چو تو ندید جهان
 نیست مثلت بعالم امکان
 گر تو را ماه چارده خوانم
 مه خجل گردد و شوپنهان
 صیت حسن تو شرق و غرب گرفت
 شهره کی شد چنین مه کنعان
 ای بسا خلق ای پریرخسار
 در غمت مبتلا و سرگردان
 هر که رخسار چون تولیلا دید
 گشت مجنون و واله و حیران
 بکلامی ربودی از من دل
 چهره بنمای تا شوم قربان
 موسی دل بوادی عشقست
 ربّ ارنی الی الابد گویان

(۲۴۹)

خواهی از زندگی زسر گیرم
ده پیامی از آن لب خندان
داروی درد هجر ناظم چیست
سرو جان باختن بر جانان

* * *

در حلول عید رضوان

باز روز جشن ابهی شد پدید
مشرق الانوار شد صبح امید
رو بسوی مرکز میثاق کن
تا بیابی قفل پیمانرا کلید
خیز ساقی جام میثاقی بیار
در کنار سبزه و دریای بید
مطربا با چنگ و نای ورود و دف
رخت میباید سوی صحرا کشید
در کنار جریبارو طرف باغ
باده چون ارغوان باید چشید
از مبارک مقدم این عید باز
رشته های غم زدل باید برید

زین مبارک جشن از فرّ بها

شد شب هجران بما روز سپید

طوطی طبعم شود شکر شکن

در ثنا و مدح آنفرد فرید

چون حجاب از روی نورانی گرفت

نیرین از نور اشراق آفرید^(۱)

صوت احسن احسن کرویسان

از سما تا ساحت غبرا رسید

از بیانات بدیع دلکشش

ناقضانرا تیر غم بر دل خلید

روز و شب اندر فراق حضرتش

خون بجای اشکم از مؤگان چکید

ناظما مداحی مولی السوری

به بود از تخت و تاج جمّ و شید

* * *

(۱) شاید مقصود شاعر از نیرین جنابان سلطان الشهدا
و محبوب الشهدا باشد که در اصفهان شهید شدند .



شیخ اکبر یا فاضل قائمی

جناب آقا محمد معروف بفاضل قائمی و ملقب به نبی اکبر
از فضلی کم نظیر و از دانشمندان قلیل المثل امر بهائیس
است جناب ایشان در رمضان سال ۱۲۴۴ هجری قمری
(یکهزار و بیست و چهل و چهار) در قریه نوفرست از توابع
بیرجند قائنات خراسان بدنیا آمد پدرش ملا احمد از علمای
فاضل و متنفذ بیرجند بود و پیش از او جدش ملا محمد علی
(پدر ملا احمد) زمامدار مقتدر امور شرعیّه در آن صفحات

جناب آقا محمد سواد خواندن و نوشتن فارسی را در مکاتیب
نوفریست و مقدمات عربی و علوم اسلامی را در محضر پدرانش ^{مفتی}
فراگرفت و آنگاه در حالیکه هفده سال داشت برای ادامه
تحصیل و تکمیل فقه و اصول بمشهد خراسان رفت و در مدرسه
بالاسر نزد استادان فن بتلمذ پرداخت چندی بعد حکیم
مصروف حاج ملاهادی سبزواری بقصد چند ماهی اقامت
بمشهد وارد شد و ضمناً حوزه دینی نیز تشکیل داد بتدریس
حکمت پرداخت جناب آقا محمد روزی چند در آن حوزه
درس شرکت نمود و چون مطالب و افادات حکیم را مطابق
ذوق خود یافت تمام مدتی را که آن حوزه دایر بود از بیانات
استاد استفاده نمود و هم چون جناب سبزواری قصد ^{حجرت} مرا
بسبزواری نمود وی ملازمش را اختیار و با او بسبزواری رفت و مدت
پنج سال در خدمت استاد بتحصیل فنون حکمت اشتغال
ورزید آنگاه برای ملاقات والد خود سنری بقاءن نموده و
چون پسر از بیاحتیاطی زیاد با پدر روی را از تحصیل حکمت ناراضی
یافت در مراجعت بسبزواری خاطر استاد خویش را بر این موضوع
آگاه ساخت جناب سبزواری را با ^{وی} استرضای خاطر پدر توصیه
فرمود و بدستور وی نامه ای بپدر نوشت و نظر او را در طریق و
ادامه تحصیل خواستار گردید پدر فی النور بمالقی مصر وف
سفر و مرکوب سواری و بکنفر نوکر فرستاده وی را متوجه بمعتبرات
عالیات و تکمیل مراتب فقه و اصول در خدمت مشایخ
عظام مخصوصاً حضرت شیخ مرتضای

انصاری اعلیٰ اللہ مقامہ امر نمود لهذا جناب آقا محمد بقصد عزیمت بمقتبایات وارد ظہران گشت و در مدرسہ شیخ عبدالحسین معروف بشیخ العراقین کہ در آن اوقات شہرت و ریاست فائزہ داشت منزل نمود از قضایای اتفاقیہ اینکہ در این اوقات و در خلال این احوال حادثہ جسارت چند نفر بابی (محمد صادق تبریزی و چند نفر دیگر) و تیر انداختنشان بسلطان وقت در سال یکہزار و بیست و شصت و ہشت کہ شرحش در تاریخ عمومی بتفصیل امر مضبوط است و امیر شاہ با عدم عموم بابیان واقع گشت در ایسہ حادثہ دشمنان کہ جمیع کثیری از بابیان بوضع فجیعی بقتل رسیدند بسا اشخاص غیر بابی نیز کہ در اثر اغراض دشمنان خود بدین اسم گرفتار و مورد عذاب و شکنجہ واقع و حتی برخی از آنان بقتل رسیدند جناب آقا محمد نیز بسماپیت آخوندہائی کہ با وی اختلاف شرب داشتند و سلسلہ حکما را ضال و مضل و مطالب آنها را فاسد و باطل میدانستند بنام بابی معرفی و گرفتار گشت و او را بخانہ محمود خان کلانتر بردند جناب ایشان بمحضر گرفتاری چند کلمہ بجناب شیخ عبدالحسین نوشتہ و از گرفتاری خود او را مستحضر داشت و پس از ورود بر محمود خان خود گنہاست کہ (برویش سلام گفتم و جواب نشنیدم بحال غضب سر بریزد

افکنده اعتنا ننمود عرض شد مقصود از احضارم چیست
 جواب داد اجرای حکم شاه پرسیدم بچه تقصیر و گناه
 جواب داد چه تقصیری بزرگتر که بابی هستی و دشمن
 لعین و دولت عرش کردم جناب کلانتر این فقره کذب و خلاف
 است و هرکس عرض نموده مفروض بوده و مقصودی جز ازیت
 و آزار اینجانب نداشته ادا ثمری نبخشید و اثری نکرد
 ناچار خاموش نشستم و تن بقضا دادم که در این اثنا محرر
 شیخ عبدالحسین داخل و مکتوبی بدست او داد پس از
 ملاحظه از هم باز و منبسط گردید و بنای عذر خواهی
 را گذاشت و گفت جناب الان شما را خواسته اند بهتر
 آنکه زودتر بروید بر خاستم او نیز برخاست و تادر خانه
 مشایعت و مکرر عفو و معذرت میخواست (۱) (۰۰۰۰)

بالجمله بعد از این قضیه جناب ایشان برخلاف واقع در
 نزد علما و طلاب طهران بنام بابی معروف شدند پس از
 این شهرت شبی از شبها سید یعقوب نامی که او نیز اهل
 قائن خراسان و در همین مدرسه منزل داشت و بعدا
 معلوم شد بابی بوده و کسی او را نمیشناخته است باطابق
 جناب فاضل میرود و میگوید شما که خواه نخواه باین اسم
 معروف شده اید و بچه از کلمات باب به بینید چه نه بینید

بحال مردم فرق نمیکند و شما را بابی خواهند شناخت پس بهتر این است که من قسمتی از کلمات باب را که بدست آورده ام و چیزی از آن نمی فهمم ملاحظه فرمائید . و هر چه از آنها فهمیدید بمن هم بفهمانید این گفته و مقداری اوراق از بغل بیرون آورده نزد جناب فاضل میگذارم و میروم جناب فاضل گفته است (اندکی در آن کلمات از روی تفنن و بی اعتنائی سیر نمودم بالمره در نظارم جلوه ننموده و بلکه آنرا سست و خالی از تحقیق و حکمت یافتم لهذا آنها را در زیر کتابها پنهان داشتم شب دیگر آقاسید یعقوب آمده از نتیجه مطالعه ام جویندگم مطلبی که لایق توجه و قابل اعتنا باشد در آنها نیافتم بیچاره مردم عبث خود را بمهالك انداخته اند و در طریق باطل جان خود را فدا میکنند عوام معذورند چه که صحیح و سقیم نمیدانند و غث و سمین نمیشناسند اما بعضی از اهل علم را چه میشود که در این ورطه قدم گذاشته و اسباب اضلال عوام گشته بطلان ادعای باب واضح و ضلالت بابیان محتاج بدلیل و برهان نیست از شنیدن این مطالب حالت آقاسید یعقوب منقلب و مدتی سر بزیر افکنده چیزی نگفت و گاهی بمثل اینکه میخواهد چیزی بگوید و مطلبی دارد بمن نگاه میکرد و باز خود داری مینمود . تا عاقبت برخاست و این

شعر بخواند .

ای بسا علم و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول راهزن

و بعد مرا مخاطب ساخت و گفت (فارجمع البصر کرتهن

هل تری من فطور) فلانی تقیید شما بقوانین معموله و

ضوابط مقررہ در نزد قوم بسی بعید است نظر بمعانی

و حقایق فرما حتی تری مالارات عین ولا سمعت اذن ولا خطر

علی قلب بشر و از اطاق مایوسا بیرون رفت قدری در حال

سید مذکور متفکر شدم و از انقلاب حال او مندهش گشتم

و ظن غالب این شد که وی از این طایفه است و خیال او

اضلال من است ولی من صید دام او نیستم بیچاره سید

اشتباه نموده و شکار خود را شناخته .

عنا شکار کس نشود دام بازچین

دام را

کاینجا همیشه باد بدست است

خلاصه محض اینکه دلائل سید باب را از کلمات خود

او بدست آورده و بسید بیچاره بنمایانم و وی را از راه خطا

و اشتباه بازگردانم اگر چه مرا قصد و خیال این بود ولی

در باطن یکنوع وحشت و تزلزل و انقلابی در احوال ظاهر

شد که خود را در موقف صراط و در بین هلاک و نجات یا

بهر حال مجددا نوشتجات را پیش کشیده بدقت و نظر

امعان شروع بمطالعه کردم چه گویم که این بار از هرسطری
 گویا بابی از علم برویم گشوده میشد و عالمی جدید در نظرم
 جلوه میکرد تا صبح نخوابیدم و مکرر عطف کردم و پیوسته
 بر دهشت و حیرتم میافزود و در آن بحر زخار غوطه ور گشتم
 و غواصی آسا لالی گرانها بدست آوردم چنان شد که
 حَقَانِیَّتِ نَقْطَةُ اُولٰی کَالشَّمْسِ فِی وَسْطِ السَّمَاءِ ظَاهِر و آشکار
 شد خود را صاحب قلب و بصر و قوت و روحی دیگر یافتم آنچه
 از مراتب علم و حکمت انداخته بودم و مایه افتخار بود در
 نظر پست و بی مقدار و موهون و خوار آمد آری .

گر خوری یکبار از ماکول نور . خان ریزی بر سر نان تنور (۱)
 خلاصه شب دیگر آفاسید یعقوب بعمادت هر شب
 آمد و بر کیفیت مطلع گردید از شوق و شغف سر بسجود
 گذاشت و از وجد و نشاط محو و مات بود گاهی مثل ابر
 بهار اشک میریخت و هنگامی چون کبک دری قهقهه میزد
 از آن بیعد مقداری دیگر از توقیعات و جواب بعضی سئوالات
 که از آن جمله بود شرح کوش و توقیع میرزا حسن گوهر و جواب
 مسئله آفاسید یحیی دارابی (۰۰۰۰) (۱)

بهر حال ازین پس جناب فاضل برای ادامه تحصیل فقه

و اصول و کسب اجازه اجتهاد بعتاب عالیات رفت
 و در خدمت مشایخ عظام از جمله حضرت آقا شیخ مرتضی
 انصاری (چنانکه میل والد محترمش بود) بتحصول ^{خست} پردا
 و پس از شش سال که با کمال مراتب موفق گشت از اساتید خویش
 اجازه اجتهاد خواست و آنان وی را که در این مدت بوسیله
 طلابی که از طهران آمده بودند ببای بودن معروف شده
 بود و از طرفی حصول مرتبت اجتهاد را در مدتی ظلیل
 مستبعد و بلکه نوعی از خارق عادت می شمردند و شاید
 در باره وی شك و ریبیت داشتند لهذا در مقام امتحانش
 برآمده و حلّ مسائلی مشکله و مطالبی غامضه را بوی پیشنهاد
 کردند و او در جواب آن مسائل بتصنیف کتابی پرداخت
 شامل چندین هزار بیت و در آن یکیک آن مسائل را بنحو
 احسن و اوفی پاسخ گفت بنحوی که وقتی از نظر اساتید
 عظام گذشت بر حیرتشان بیفزود و بکمال استحقاقش موقن
 و بصدور اجازه اش مفتخر داشتند حضرت آقا شیخ مرتضی
 در حاشیه آن کتاب عبارتی بدین مضمون نوشته بود که
 من تا حال بکسی اجازه اجتهاد نداده ام ولی اینجا از حق
 نمیگذرم صاحب این کتاب با آن بیان و تبیان استحقاق اجتهاد
 دارد و از امثال من بی نیاز است (۱) و بعد هم که
 (۱) جناب نبیل اعظم زرندی در شرح حالیکه از ایشان بنظم
 گفته در این باب چنین میگوید (بقیه در صفحه بعد)

از نجف بقصد مراجعت بوطن حرکت نمود حضرت شیخ و دیگر
 علمای اعلام او را تا وادی السلام بدرقه نمودند .

جناب فاضل چند روزی در کربلا توقف نمود و روزی شیخ
 حسن نامی از اهل رشت که از اهل ایمان بود و بی راملاقات
 کرد و با اوستخنی چند از تبعید شدگان از طهران ببغداد
 (حضرت بهاء الله و دیگران) در میان نهاد و وی را تاکید
 و اصرار نمود که در بغداد از این حضرات مخصوصاً بهاء الله
 دیدن نماید و الا بعد ها موجب حسرت و ندامت خواهد بود
 و بالاخره او را قسم داد و تمهید گرفت که در بغداد بهاء الله را
 ملاقات نماید .

جناب فاضل خود گفته است (. . . وقت عصری وارد
 بر بیت حضرت بهاء الله شدم پس از چند دقیقه حضرت
 بهاء الله محضر ملاقات از اندرونی به بیرونی تشریف آوردند

(بقیه از صفحه قبل)

چونکه شیخ الفاضلین دید آن کتاب

گفت حقا کاین بود فصل الخطاب

در کنارش کرد با خطش رقم

که نباشد مقصدی غیر از حق

خامه من با خطش هرگز ندارد

هیچ نفسی را اجازه اجتهاد

لینک اکنون نگذرم ز انصاف من

صاحب این نطق و تبیان و سخن

ستحق اجتهاد است و مجاز

(الی آخر) هست از امثال من او بی نیاز

و اکرام و نوازش فرمودند و بر سبیل مطایبه و مزاح متبسمانه
 مذکور داشتند که شما مگر نمیدانید که ما مفضوب دولت
 و مردود ملت و مطرود بلادیم و هرکس با ما ملاقات و
 معاشرت نماید او نیز متهم و بدنام میشود و مطمون
 و ملام میگردد شما شخصی هستید عالم و مجتهد معزز
 و محترم بکدام جرئت بملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود
 رحم نکردید و پاس شأن و مقام خود را ننمودید خلاصه
 از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند و بعد در همان
 بیرونی اطاقی بجهت منزل مقرر و میرزا آقا جان کاشانی
 را مهماندار معین کردند روزی از روزها طرف عصری با
 جناب آخوند ملا محمد صادق خراسانی معروف بمقدس که
 شخصی عالم و فاضل و بسیار وقور و جلیل القدر^(۱) نشسته
 و مشغول صحبت بودیم که در این اثنا حضرت بهاء الله
 در حالتیکه دست شاهزاده ملک آرا در دست مبارکش بود
 از کوچه وارد بیرونی شدند بمحض ورود جناب مقدس خراسا^{نی}
 که همیکل وقار بود بی اختیار بلند شده روی قدمهای حضرت
 بهاء الله افتاد حضرت بهاء الله را این حرکت ناپسند

(۱) جناب ایشان از طرف حضرت بهاء الله به اسم الله
 الا صدق نامیده شده اند .

آمده با چهرهٔ افروخته فرمودند آخوند برخیزید این مرید
 بازبها را موقوف کنید و فوراً با ملك آرا بیرون رفتند اینجا^{نب}
 خیلی متعجب و متحیر شدم و از مثل جناب مقدس شخص
 ظاهراً چنین حرکتی را بعید دانستم و چون خوش نیامدن
 حضرت بهاء الله را هم مشاهده نمودم لهذا زبان اعتراض
 گشودم و جناب مقدس را ملامت کردم که شما علاوه بر
 مراتب و مقامات علمی کسی هستید که ادراک خدمت حضرت
 نقطهٔ اولی را نموده اید و از عروف ثانی و شهدای بیان
 محسوبید هر چند حضرت بهاء الله محترم و از اجلهٔ نفوس
 و اکابر ایران و اعظم وزراء دولت شمرده میشوند و بجهة
 این امر بحبس و زندان افتادند و مبتلا بتاراج و تالان شدند
 و عاقبت سرگون و اخراج بلاد گردیدند معذک این حرکت
 شما نسبت بایشان حرکت عبد ذلیل نسبت بمولای جلیل
 بود جناب مقدس بالمره در مقام جواب بر نیامد و بحالت
 انجذاب برقرار بود فقط سرورانه همینقدر فرمود نسئل
 الله ان يكشف لك الفطاء و اجزل في العطاء و افاض على
 جنابك بالموهبة الكبرى از آنوقت ببعد در روشن و سلوک
 حضرت بهاء الله نظر را دقیق نمودم و سراً در مقام تحقیق
 بر آمدم هر چند بیشتر مذاقه کردم چیزیکه دلیل بر ادعای
 مقامی باشد کمتر یافتم جز خضوع و خشوع و اظهار مقام

عبودیت و فنا قولاً و فعلاً مشاهده نمودم بطوریکه امر
بر امثال من بغایت مشتبه شده خود را از هر جهة برتر
و اقدم می‌شمردم و بهمین خیال واهی در همه اوقات در
مجالس و محافل بصدور من نشستم و در مقام صحبت
فرصت بایشان واحدی نمیدادم تا آنکه يك روز طرف عصری
در بیت مبارك در همان تالار بزرگ که بحکم الهی مطاف
اهل بهاست بامر حضرت بهاء الله محفلی منعقد و جمعی
از مجبین از هر قبیل مردمان حاضر گشتند باز عادتاً اینجانب
بر همه مصدر و حضرت بهاء الله در ردیف نفوس تقریباً
در وسط جلوس فرمودند و بدست مبارك چای میریختند
در این اثنا مسئله ای عویصه (۱) مطرح مذاکره گشت چون
گمان جواب صواب و حل مسئله را در عهده دیگری نمیدیدم
شروع بجواب و کشف حجاب نمودم همه حضار ساکت و
صامت و متوجه استماع گفتار اینجانب بودند جز اینک
حضرت بهاء الله گاهگاهی در ضمن تصدیق فی الجملة
تصرف در آنچه میگفتم مینمودند و بعبارة اخری توضیحی
در آن مقام میدادند تا اندک اندک تصرف را زیاد فرمودند
کار بجائی کشید که فانی ساکت و ایشان ناطق شدند
و بطوری بیان مبارك در آن موضوع اوج گرفت و بحر بیان

(۱) عویصه یعنی مشکل و غامض

بقسمی بموج آمد که مضطرب و مندهش گشتم (۱) بالجمله
درین شب جناب فاضل پس از خاتمه بیانات حضرت بهاء الله
مد هوشانه از مجلس خارج شده و در بیرون اطاق سه مرتبه
سر خود را بدیوار کوبیده با خود میگوید خاک بر سرت که
تا این وقت چشم حق بینت کور بود آنگاه پس از چند روز که
بخود میآید عریضه ای حضور حضرت بهاء الله نوشته خوا^{هش}
میکند که حضرتشان خود را معرفی نمایند روز بعد پاکتی
دریافت داشت محتوی لوحی مصدر باین عبارات " کنت
عبداً قبل ان یخلق الوجود من العدم و قبل ان یرتفع اعلام
الهویة علی اتلال القدم " .

و بهر تقدیر لوح مزبور دارای مضامینی ابتدا اظهار
عبودیت صرفه و بعد مطالبی عرفانی و سپس حاوی مقامات
بیچون خودشان بود که فاضل را از حیرت و سرگردانی
نجات داد . آنگاه عریضه دیگری نوشته اظهار میدارد
مطلب براین عبد معلوم شد حال تکلیف چیست در صد
عریضه اش جواب مرقوم میدارند که شما بوطن خود باز گردید
و حکیمانہ باعلاء کلمة الله پردازید و دستور از پس میرسد .

جناب فاضل بار سفر بسته عازم قائنات گشت اهالی
قائن که در راه بر مدارج کمال و مراتب تحصیلاتش
اطلاع حاصل کرده بودند از وی استقبال شایانی نموده و

مقدمش را بنهایت گرامی داشتند مخصوصاً امیر علم خان
 امیر قائن که از وی تجلیل و تبجیل فراوان نمود و پس از
 دید و بازدیدهای معمولی هفته ای دو روز او را بمنزل
 خود دعوت کرده نزدش بتحصیل فلسفه مشغول گشت اما
 این حال یعنی مقام احترام و اکرام نسبت بوی چندان دو
 نیافت زیرا در اثر تراوشهایی که از او در ابلاغ کلمه الهی
 میشد بزودی رازش فاش گشت و بیابنی یا بهائی بودن
 شناخته شد و لهذا عالم نمایانی که در محل بمقام و منزلتش
 حسد میبردند موقع را مناسب یافته بنای هو و جنجال را
 گذاشته در منابر بسب و لعنش پرداختند و بالاخره امیر
 قائن را علیه او برانگیخته بر اخذ و ضرب و حبس فاضل
 مصمم نمودند در این اوقات جناب فاضل در صد تاهل
 برآمده بود و در کلاته عرب که دهی از حوالی نوفرست است
 دختری را نامزد کرده و با برادر خود از آن ده بنوفرست
 باز میگشت مامورین امیر علم خان که برای دستگیری او بطرف
 کلاته عرب میرفتند در راه با او برخوردند با ارائه حکم امیر
 وی را از مرکب پیاده کرده چکمه هایش را از پایش بیرون
 آورده و آنها را پر از ریگ کرده بگردنش آویختند و او را
 بد انحال بکلاته عرب برگردانده در آنجا محبوس ساختند
 و پس از دو ماه وی را با کند و بند به بیرجند برده در منزل

داروغه محبوس ساختند و پس از چندی آزادش نموده بقریه
 نوفرستش فرستادند که در آنجا مقیم باشد ولی باز معاندین
 آرام ننشسته شکایتها بوالی خراسان در مشهد کردند
 تا بالاخره مأموری از مشهد آمده او را با خود بآن شهرستان
 برد و تحویل والی خراسان سلطان مراد میرزای حسام
 السلطنه داد اما شاهزاده وی را تکریم نمود و از شر
 معاندینش حفظ فرمود و پس از چندی وی را مجدداً بقائین
 عودت داد ولی ازین جریان نیز چیزی نگذشت بار دیگر
 سعایت مخالفین بدانجا رسید که جناب ایشان را اخذ و
 تحت الحفظ بطهران فرستادند (سال ۱۲۸۶ هجری
 قمری) فاضل مدت سه سال و نیم در طهران بسر برد
 و در اواخر ایام اقامت خود در طهران سخت مـورد
 تعقیب علمای بزرگ پایتخت مانند مرحوم حاج ملا علی کنسی
 معروف و آقاسید صالح عرب و آقاسید صادق سنگلجی بود
 که باصرار آنان مأمورین دولتی پیوسته در جستجوی او بودند
 و او نیز هر روز و هر شب محل خود را تغییر میداد و عمامه
 را نیز بکلاه تبدیل نمود که شناخته نشود و بدین کیفیت و
 ناچار و بهر تدبیر بود از طهران خارج شده بقزوین رفت
 و چند ماه بعد اذن حضور یافت و بمحضر حضرت بهاء الله
 شتافت (سال ۱۲۹۱ قمری هجری) و در آن اوقات

لوح مبارک حکمت بافتخار ایشان نازل گشت و هم در این
 سفر بلقب نبیل اکبر از لسان قدم مفتخر گردید سپس
 از طریق آذربایجان بایران مراجعت نمود چندی در تبریز
 بتبلیغ پرداخت و از آنپس بزنجان و قزوین و طهران
 آمد و باز حدود یزد و کرمان و شیراز و اصفهان سفر
 نمود و همه جا بذکر یزدان و تبلیغ امر رحمان رطب اللسان
 بود . در سال ۱۲۹۹ قمری بار دیگر بقزوین رفت و در آنجا
 با خانم ازدواج نمود و نتیجه این ازدواج دختری بود
 که او را ضیائیه نامیدند جناب فاضل سالی چند در آن -
 دیار بماند و آنگاه بار دیگر بصوب خراسان عطف عنان
 نمود و با جناب شیخ محمدعلی قاضی برادرزاده خود از
 طریق سبزوار قوچان باجگیران بعشق آباد رفت و در آنجا
 بابلاغ کلمه و افاضات علمیّه مشغول گشت و پس از چندی
 باتفاق جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی صاحب کتاب
 فرائد که در آنوقت در عشق آباد بسر میبرد برای ملاقات
 جناب میرزا محمود افغان ببخارا سفر نمود و در آنجا
 پس از مدت کوتاهی مریش گشت و سرانجام در نهم
 ذی حجه ۱۳۰۹ هجری قمری بملکوت الهی صعود کرد
 و در همانجا (بخارا) مدفون گردید و در اواخر ایّام
 حضرت عبدالبهاء (سال ۱۳۴۰ قمری هجری) وحسب آلا

ایشان رس مقدس او از بخارا بگلستان جدوید عشق آباد منتقل گردید علیه رضوان الله و رحمته (۱) از جناب فاضل بطوریکه در ضمن شرح احوال نیز ملاحظه فرمودید فقط يك دختر بنام ضیائیه خانم باقی مانده بود که بحباله نکاح جناب آقاشیخ محمد علی قائنی برادرزاده دانشمندش درآمد و از آنان اولادی بوجود آمد که بنام خانوادگی نبیل اکبر اینک در طهران ساکن و بخدمات امریه موقتند .

(۱) شرح حال جناب نبیل اکبر در تذکره الرنا بقلم حضرت عبدالبهی باختصار مرقوم گردیده و جناب نبیل زرندی نیز شرح حال وی را بنظم بیان داشته و اخیراً نیز جناب آقا فضل الله شهیدی فرزند شهید مجید جناب استاد علی اکبر یزدی متخلص به بنا در مجله خورشید خاور مرقوم فرموده و مؤخر بر همه در کتاب مصابیح هدایت جلد اول تالیف جناب عزیزالله سلیمانی شرح حال موص الیه بتفصیل مرقوم گردیده است و نگارنده از مجموع آنها این شرح حال را نسبتاً مختصر تهیه نموده است .

آثار جناب فاضل

جناب فاضل را تألیفاتی بنثر و آثاری بنظم بوده که بعضی در دست است و برخی در میان نیست از تألیفات ایشان آنچه جناب آقا فضل الله شهیدی دانشور گرامس متیم مشهد در ضمن شرح حالیکه از ایشان در شماره چهارم و پنجم مجله خورشید خاور مرقوم داشته احصا نموده ازین قرار است :

۱- کتابی است در جواب اسئله امتحانیه جناب آقا شیخ مرتضی و سایر علما که در ضمن شرح احوال بآن اشاره شد و بطوریکه جناب شهیدی مرقوم داشته اند این کتاب در خانواده ایشان موجود است .

۲- رساله ای بنام کشف الاحجاب و معروف بحسامیه که در دست نیست (این رساله را جناب فاضل هنگامیکه در مشهد تحت حمایت سلطان مراد میرزا ملقب بحسام السلطنه والی خراسان قرار گرفته بود تحریر نموده است) .

۳- رساله تحفه ناصریه بفارسی که در خانواده شان موجود است (۱) .

(۱) بطوریکه از مکاتیب ایشان در مصابیح هدایت مستفاد میشود این رساله را در شرح حال خود و مصائبی که برایشان (بقیه در صفحه بعد)

۴- رساله ای در اثبات امر که آن نیز در دست نیست^(۱)
 و اما از آثار نظمی ایشان آنچه در دست است و بنظر
 نگارنده رسیده چهار منظومه و یک رباعی و منظومه ها
 عبارتند از:

۱- قصیده عربی بدین مطلع

لا ح شمس البها بقطب ضیها و اهتدی کل مهتدی بهداها
 حاوی شصت و پنج بیت که در کتاب الکواکب الدرّیه جلد
 اول مندرج گردیده و مؤلف کتاب متذکر شده است که
 نسخه ای که در دست داشته ناتمام بوده و بقیه آنرا
 نیافته است و ما نیز عین آنرا در اینجا نقل خواهیم کرد.
 ۲- منظومه مثنوی حاوی ۳۷۸ بیت که در ضمن آن در
 ترجیح شب بر روز بیانی دارند و بدین مناسبت معروف
 بمثنوی شب و روز شده است و ما در اینجا قسمت شب و
 روزش را میآوریم .

۳- قصیده تائیه بعربی شامل چهارصد و چهل و شش بیت

(بقیه از صفحه قبل)

وارد شده مرقوم داشته اند .
 (۱) حضرت عبدالبهاء در تذکره الوفا در ضمن شرح احوال
 ایشان مرقوم فرموده اند " رساله ای در نهایت بلاغت در
 اثبات امر تحریر نموده و ادله و براهین قاطعه تقریر کرد
 ولی در دست یاران نه امیدم چنان است که آن رساله
 پیدا شود و سبب تنبه علما و فضلا گردد .

که باقتضای قصیده تائیه ابن فارض مصری (۱) سروده و باین
 بیت ابتدا میشود .
 الا طلعت من غربها شمس فطرة اضاء بها الاكوان في حين
 فطرة
 این قصیده را که خود جناب فاخر بخط نسخ بسیار
 زیبا و بقطع کوچک ۱۱/۵×۷ سانتیمتر در سال ۱۲۹۶
 هجری قمری نوشته بوده اند اخیراً (سال ۱۲۰ بدیع)
 مؤسسه ملی مطبوعات امری عیناً گرازر و تکثیر و منتشر نموده
 است و ما نیز بیتی چند از آن بعنوان نمونه در اینجا ذکر
 خواهیم کرد .

ی
 (۱) ابو حفص عمر بن فارض مصری مشهور باین فارض از عرفا
 معروف و از ادبای بارع اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم
 هجری است وی رادیوانی است مشتمل بر قصائد عدیده که
 مکرر بچاپ رسیده است از جمله قصائد معروف او دو قصیده
 بقافیة تاء منقوطة است که یکی به (تائیه الصفری) و دیگری
 به (تائیه الکبری) معروف است و هر دو در مطالب
 و مضامین عرفانی سروده شده است علت شهرتش با این
 فارض را نوشته اند چون پدرش حسن بن علی بن رشید
 حموی در علم فرائض تبحر و شهرتی داشته پسرش بدین
 مناسبت باین فارض اشتهار یافته است .

قصیده تائیه الصفری شامل یکصد و سه بیت و باین بیت
 شروع میشود .
 نعم بالصبا قلبی صباحاً حبّتی فیا حبّذا ذاك الشّذا حین هبّت
 و قصیده تائیه الکبری شامل هفتصد و شصت و یک بیت و

(بقیه در صفحه بعد)

۴- نامه منظوم است در ۳۱ بیت که بجناب ورقاء در سال ۱۲۹۸ هجری قمری از تبریز فرستاده و در مصابیح هدایت جلد اول نقل گردیده و ما نیز در اینجا عیناً خواهم آورد بعضی آثار منظوم پراکنده دیگر نیز از ایشان بنظر رسیده که ناچار بازماندگان محترمش بجمع و ضبط آنها همت خواهند گماشت .

مکاتیبی نیز از ایشان در دست است که بیشتر آنها در مصابیح هدایت جلد اول نقل شده و در اینجا مورد بحث ما نیست طالبان میتوانند بکتاب مزبور مراجعه نمایند .

(بقیه از صفحه قبل)

مطلبش این است "سقتنی حمیاً الحب راحة مقلتی و کاسی
 محمیاً من عن الحسن جلت"
 و براین قصیده که مشهورترین اثر اوست اهل فضل و
 حکمت از جمله ملا عبد الرزاق کاشی عسارف مشهور شروح عدیده
 نوشته اند .

١- قصيده عربيّه

لاح شمس البها بقطب ضحيها

واهدى كلّ مهتدى بهداها

مرّة لاح عن قميص علي

تلك اولى وهزه اخريها

فداها بجسمه و بنفسه

روح من في الوجود كان فداها

علق كالروح في الهواء بجسم

شيك بالرصاص ثم هواها

لو نظرت البيان منك بعين

سبحات الجلال لا تفشيها

ما ترى غير ذكرها مذكوراً

ما تجد غير نعمتها و ثناها

كلّ سطر تلوح منه سناها

كلّ حرف تفوح منه شذاها

انجم الكون كلّها لمعات

اشرفت من ضيائها و سناها

آية الليل و النهار بطوك

قد بدت في ظهورها و خفاها

(٢٧٣)

كانت الانبياء منذ قرون

يوعدون الامم بفوز لقاءها

كم مشت ارجل لنيل وصال

كم رقت ايدى بباب رجاها

كم فدت انفس لكى تجدها

كم بكت اعين لعل تراها

كم عمت ابصر لبث فراق

كم جرت ادمع لطول نواها

ان آثارها تدل عليها

زرأتها بشكلها وسجاها

ثمر القدس كان غيب مضمون

فى شجر الانس من انيساها

فى قرون من الزمان خفت

وترجى ظهورها طويها

اوميت فى بطون روحه قدس

وتمنت لقاءها ما رآها

كل ما فى الوجود من ثمرات

تلك كنوز خفية اوليها

ظهرت فى الشهود بعد قرون

حدثت الارض واخرجت اخرها

طلع الشمس من قميص خفافها
 ملا اليهود اهدوا ببهاها
 ها بالواحكم تلوح عليكم
 كم تنوحون من فقاد سناها
 يا يتامى الكلیم كم ضربت
 ذلة الكفر فيكمو بأساهها
 كم شكوتكم من الفراق رهورا
 اتت الساءه هذه مرسيها
 جاء راعيكمو و منقذكم
 من ايامى الورى ومن ضراها
 جاء منجيكمو و معتقكم
 من حدود جعلتمو هلكيها
 لا تقولوا الدليل ليس مراد
 لذوى السقم غير ان تشفاها
 هل تريد العطاتى قط دليلا
 من زلال المياہ فى مجراها
 هل يكن جائعا يريد ذليلا
 من طعام الخوان او نعماهها
 ام من الام هل يريد دليلا
 طفل رضيع لا خذه ثدياها

(٢٧٥)

هل يريد الحزين قط دليلا
من معزى لحبّه سلاها
هل من الشمس قد اراد دليلا
احد غير مستظيل ضياها
دل عليها بها بفهز دليلا
كل ذات دليها اياها
ان تريدون معجزات كليم
ذاعصا الامر في يد بيضاها
اغرق الكفر والجنود بقهر
في خليج الضلال ان امواها
سكرت ابصارهم بما شهدوا
نعمة الله نعمة حسريها
نيل عذب البيان ينزل فيهم
يشربون الاجاج من جريها
ويلكم يا يهودكم ذلها
بعد موسى مطالع لسماها
فريقا قتلتموا وفريقا
ما قبلتم لبغيكم دعواها
ملا الروح ادخلوا ملكوتها
اظهرها الرب ثم سواها

نزل الروح من سما^ء رفيع
 و تمرى الورى بقرب سقاها
 بشرهم^م مقدم القديم بمجد
 ثم نداه بنفسه و تباها
 علق كالابن فى الورى فرموه
 ملّة الظلم من رصاص جفاها
 ملأ الابن هذه ملكوت
 مجدها الابن فيكمو و بناها
 فى ثال من غمام قدسى بهى
 قد بدت جل مجدها و ثناها
 اظهر الله فى اراضى قدسى
 واستوى عرشه على عكاها
 عرف البيت ربه فتخضع
 قدس الله ارضه و آواها
 اى شيعى رايتموه بيناب
 فوضعتم على فناه جباها
 منم قد صنعتموه بايدي
 ثم عبدتم له فصا رأها
 ملأ الذكر امة الفرقان
 كنتموا خیر امة وسطاها

(٢٧٧)

فسريعا نسيتموا اياما
قد تذكر تموبها ولقاهها
ذكركم من لسان صدق على
مانفعتكم من النبي ذكراها
قد وعدتم لقاء يوم عظيم
في نصوص الكتاب من شتاهها
يوم ياتي الاله في ظلمها
وملائك السماء حول حماها
ياتي الرب والملائك صفها
اشرقت الارض في ضياء سناها
صفحات الكتاب قد ملئت
من لقاء الرب والاله تراها
اتقولون هذه شطط
او بتصحيحكم تفسد معناها
تحذفون المضاف من اول
وتقولون هذه اوليها
ليت شعري بحكمه وجدت
بالمضافات واحذفت اخريها
هل بآرائكم تصير صحيحا
محكمات من السماء اوحيتها

لا وربّ الكتاب ما نزلت

بخیالات انفس واهویها

بل کبدر تلوح فی قلبک

و نباح الکلاب لا ترقاها

عن مراد الا له قد نزلت

لا علی ما ترید او تهواها

ظہر الوعد والقیامة قامت

واتی الیوم عند کشف غطاها

زلزلت الارض والقبائل ناحت

وتری الناس کلهم صرعا

یک رباعی از جناب ایشان .

از فرّ بهار بین جهانرا تازه

وز هر طرفی خواسته صد آوازه

کاین کهنه کتابی که خزان از هم ریخت

بنگر که چسان بهار زد شیرازه

۲- قسمتی از مثنوی شب و روز او (۱)

مفتنم دان قدر این شبهای راز

که بود خلوتگه آن بی نیاز

اینچنین شب را تولیل قدر دان

مطلع انوار حتی الفجر دان

اینچنین شب از هزاران روز به

زان شوی تو شب بخیر و روز به

وصف این شب را اگر من بشمرم

تا قیامت ناتوان و قاصرم

رازها دارم از این شب در سرم

گر بگویم زهره ها را بر سرم

این شهود از غیب شب شد نور بار

و این وجود از جیب شب شد آشکار

جمله ابصار از شب شد حدید

جطگی انوار از شب شد پدید

در شب انسان احسن التقویم شد

در شب انسان مظهر تکریم شد

آدمی اندر شب آمد گمزار

خرمی از شب گرفت آن سبزه زار

(۱) این منظومه هر چند تنها بمثنوی شب و روز معروف است ولی

(بقیه در صفحه بعد)

این بهاران از شب آمد خود پدید

در شب این گلهای بیستان بشکفید

در شب آمد در تفسی عندلیب

در شب آمد در ترنی هر حبیب

کاروانها در شب اندر راه شد

بارها در شب بمنزلگاه شد

قاصد اندر شب بمقصودش رسید

عابد اندر شب بمعبودش رسید

علم الاسماء شد آدم بشب

سخرا لاشیاء شد آدم بشب

آن خلیل اندر شب آمد حله پوش

از حریر خلّت او آمد بهوش

از شبانی شب آن موسی پاک

شد کلیم اله رفتی بر سماک

در شب اندر بطن ام رفتی مسیح

از حسیض ضیق تا اوج مسیح

و آن محمد در شب آمد در صمود

لیلۃ الاسری چه در هایش گشود

(بقیه از صفحه قبل)

حاوی مطالبی است که در طی آن تصریف از شب و روز و ترجیح

شب و روز است و در اینجا ابیاتی چند از این قسمت را آوردیم .

از دم انا فتحنا آن امین

یافت در شب آنچنان فتح مبین

از الم شرح بشب شد منشرح

یافت صد رو قلب او صدگون فرح

در شب او معراج انسانی نمود

در شب او زنگار امکانی زد و د

در شب او از مسجد ادنی پرید

در شب او تا مسجد اقصی رسید

در شب او آن آیت کبری بدید

در شب او ز آن شربت اصلی چشید

در شب او دانای ماوحی شدی

واقف اسرار او ادنی شدی

نقطه اولی بشب اولی شده

اصفیا را ربی الاعلی شده

مبعث و مولود او هر دو بشب

زین دو شب ذرات عالم در طرب

غالبا آیات او نازل بشب

عاشقان را وصل او حاصل بشب

شرح کوثر خود بیکشب از قلم

جاری آمد همچو کوثر در رقم

همچنین تفسیر والمصر مجید

در شب آمد نازل از ربّ مجید

و آن نبوت هم بیکشب زان صمد

نازل آمد از برای ممتد

در تصفح اندر اوراق بیان

میشود معلوم برجویای آن

کاکثر آیات در شب زآسمان

گشته نازل با چراغ نیمه جان

ربّ ابهی هم بشب آمد ولید

دعوتش هم شب بمحبوبان رسید

چشم عالم اینچنین شب راندید

روی جمله روزها زین شب سفید

از درازی قدر این شبهای راز

هر شبی اندر جهان گشته دراز

روز و شب را هر یکی حدّ دگر (۱)

آن یکی شد پرده دار این پرده

روز آمد کاشف اسرارها

روز باشد هاتك استارها

(۱) روز و شب هر یک بود ضدّ دگر

(۲۸۳)

روز غمازی کند در کارها

روز رسوائی کند زاجهارها

نیک و بد را روز سازد آشکار

روز پیدا آورد هر کارو بار

روز آرد هر بطون را در ظهور

روز آرد غیب را اندر حضور

روز سازد منبث رفتارها

روز سازد منتشر کردارها

روز رویاند عمل را چون بهار

روز پیدا آورد گل را ز خار

برخلاف لیل ستارالمیوب

مدفن اسرار و غفارالذنبوب

چشمهای فتنه اندر وی بخواب

ز آسیاهای روان افتاده آب

جمله غمازان و جاسوسان رقود

خواب راحت هر یکی را در ربود

چطگی سرها فرو برده بجیب

رخت بسته هر یکی تا سوی غیب

چطگی سرها کشیده در گیم

تن زده افتاده در قصر جحیم

الی آخر

٣- بيتى چند از قصيده تائيه او

الا طلعت من غربها شمس فطـرة

اضاء بها الاكوان فى حين فترة

واصبحت الاشياء من فجر طلـمة

لشروقها عنـت الوجوه و خـرت

.....

فكل رموز المعارفين حللتها

فهتت خفيات الصد و ريفطرتى

عقول اولى الالباب فيها تحيـرت

و اقدم كل المعارفين لزلت

و خالفت كل القوم فى كل مطالب

و واجهت سهم اللوم عن كل جهة

تفردت بالتحقيق والجهـد فى السورى

كنوز منير فى سويداء غلـمة

.....

اخذت لباب الذكر من دين احمد

طرحت قشور الحكم عند البهيمـة

وما ذاك للعصيان حاشاى انـه

لمعرفتى سرّ اسر شريمـة

(٢٨٥)

و من حكمة الايمان اوتيت رتبة
تكاثر عن الا نظار دقت وجلت
عقدت على قلبى عقودا عويصة
بها فسدت عند الاعادى عقيدتى

.....

فامسيت زاجهلا وفى عينى الفطما
واصبحت زاعلم بسر الحقيقة
ففتت على الاقران من حسن مشربى
علوت على الامثال من علورتبتى
فصرت غنيا عن رسوم علومهم
بما انكشفت لى من معان دقيقة
بذوق صحيح نلت ما لا تنال
مدارك ارباب العقول السليمة
وعن منهل الاعداء اعرضت و اراد
على مشربى الاصفى لصفى شربة

.....

واخفيت بين القوم حالى تقيية
ونفسى فيها بالكرام تاست
و وافقتهم بالجهر وفق مجانس
ود اريتهم ماد مت فيهم بعشرة

و کفت غریبا باطنا فی دیارهم
فکل مکان کان لی ارضی غریبة
و اوهمت صحبی اننی انا مثلهم
و کنت وحیدا بینهم فی سریرتی
الی آخر

۴- نامه منظوم او بجناب ورقاء
تبریز بجناب ورقاء در ربیع الاول سنه ۱۲۹۸
فدینک یا ایها المتفرد علی افنان سدره البقاء بالحنان
الوفاء .
از گلستانت چو بلبل در شرد
نغمه هایش در درون مستورشرد
خود تو میگفتی هر آنچه گفته شد
از تو بس ناسفته در هاسفته شد
گر نبود ی گوش و هوش در میان
کی سرش روح آمد در بیان
پس همه آوازهها زان تو بود
گرچه اش حلقوم و نایم میسرود
خود تو بودی نائی و من همچونسی
گفت من چون مستی و تو همچو می

(۲۸۲)

از گلستانت؛ چو پیران گشته ام

روز و شب از هجر نالان گشته ام

گرچه در تبریز بودم در قفس

لیک بودم با توجفت و هم نفس

خود قفس پنداشتم تبریز را

می ندیدم روح جان آمیز را

تا که طبعم از قفس پرواز کرد

نالۀ ربّ ارجعونی ساز کرد

گرچه تا منزلگهم تبریز شد

ساغر عیشم زغم لبریز شد

از جفا و جور آن تبریزیان

هر زمان بودی مرا رنج و زیان

لیک بودم شاد در ظلمات غم

ز اب حیوان لقایت بیش و کم

تا ظلمات غم او رسته ام

از فراق آب حیوان خسته ام

گرچه خالی بود تبریز از نجوم

وز علامات هدایت وز رسوم

لیک شمسی در درون بنهفته داشت

گنج نوری در زمینش خفته داشت

لیک از ظلمات ابرو از حجاب
 می نیامد در نظر آن آفتاب
 خاتمی بود از سلیمان نظر
 لیک اندر دست ایوانش مقرر
 لا جرم بیزار گشتم زان نگیـن
 شومی آن شست و دست و آستین
 میزند دل با همه آن آزمـون
 نمرهٔ انا الیه راجعـون
 گویش ایدل مگر دیوانه ای
 که دگر مشتاق ظالمخانـه ای
 یاد آر آن عمرو آن ضیف و حرج
 صبر کن کالصبر مفتاح الفـرج
 گر بود تبریز را آنروز گـار
 می نگیرد دوست اند روی قرار
 بر پرد و رقاء جان هم از قشـص
 در فضای انس برخواند قصـص
 خود در آید وقتی از خلف حجاب
 بر دم روزی زمزمرب آفتاب
 چاره نبود حال غیر از انتظـار
 که کی آید عرف و صلی زان دیار

چشم امیدم بره باشد مقبیم

بوی پیراهن بجوید از نسیم

حبذا زان نفعه عی کاندر مرور

بر جهانند جانهارا از قبور

حبذا زان نسمه عی کاندر عبور

منشرح سازد قلوب اندر صدور

مرحبا از یاد یاران قدیم

کو بجنبش آورد عظم رمیم

مرحبا زان خط و آن نقش و نگار

که نگارنده است دست آن نگار

در روش باشد همیشه آن قلم

تا که بوی گل وزاند در رقوم

* * *

واعظ زرقانی

در شرح احوال جناب فاضل زرقانی در جلد سوم
ملاحظه فرمودید که نوشتیم جناب ایشان ابتدا نزد جناب
ملا عبد الله زرقانی معروف بیکاء و متخلص بواعظ تلمذ نمود
و هم مالا بوسیله ایشان ابتدا با امر حضرت رب اعلی مؤمن
و سپس امر جمال قدم را نیز پس از ارتقا ندادن گردن نهاد
و نیز در آن شرح احوال وعده کردیم که ترجمه احوال
جناب واعظ را در حرفه و او بصرغی در وستان برسانیم
و اینک گفته میشود .

جناب واعظ زرقانی اسم شریفش ملا عبد الله معروف
بیکاء و متخلص بواعظ از علما و دانشمندان قصبه زرقان
واقع در پنج فرسنگی شیراز (سر راه آباده بشیراز) است
وی در حدود سال یک هزار و دوست و سی و پنج هجری
قمری در زرقان بد نیا آمد و تحصیلات زمان خویش را ابتدا
در موطن خویش و سپس در شیراز بپایان برد و آنگاه در زرقان
بر تق و فتق امور شرعی و در ضمن بکار زراعت مشغول گشت
در حدود سی و هفت سال داشت که جناب حاج میرزا حسن

واعظ خراسانی که از مؤمنین بحضرت نقطه اولی بود و برای ابلاغ امر حضرت باب بد انجهاست عبور مینمود سائـق تقدیرش بقصبه زرقان کشانید و جناب ملا عبدالله وی را ملاقات و پس از اندک مذاکره فی بحضرت اعلی مؤمن گشت (این هنگام سال دوازدهم از ظهور طلعت اعلی بود) و سپس بر ابلاغ کلمه حضرتش قیام نموده بی محابا مردم را بظهور قائم مؤده میداد و بمعرفت حضرتش تشویق میفرمود تا آنکه جمعی را بدین صراط مستقیم راه نمود آنگاه علما و طلاب علوم دینی بهیجان آمده از وی شکایات بحکومت شیراز بردند و حاکم وقت با اعزام مامورینی بمحل وی را بشیراز جلب نموده و در مقام بازخواست قرار داد شکات قضیه میکوشیدند تا اسباب قتل او را فراهم سازند ولی جناب مشیرالملک شیرازی که از رجال محترم فارس بود و جناب واعظ را بعلم و فضل میشناخت از وی وساطت نمود بزرقانش عودت داد و او بار دیگر در زرقان و دیگر نقاط اطراف شیراز از قبیل فسا و داراب و جهرم و غیره بسیر و سیاحت پرداخته همه جا بتبشیر و تبلیغ امر قائم و قائل بود تا آنکه باز مردم بصدا در آمده و مجددا بحاکم وقت که در این هنگام شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله بود در شیراز شکایت بردند و بدستور او بار دیگر جناب بکا را

اخذ نموده بشیراز نزد حاکم آوردند و چون کارشاهزاده
 که خود از اهل علم و فضل بود بر مراتب فضل و کمال -
 جناب واعظ واقف گشت وی را مرخص نمود ولی توصیه کرد که
 در خانه فارس نماند تا دیگر بار مزاحم او و مصدع حاکم
 نگردد بهر حال جناب واعظ نیز مانند جناب فاضل
 زرقانی بعد از ارتفاع ندای جمال قدم و زیارت آثار مبارکه^ش
 امرش را گردن نهاد و چون طبع شعری شیوا و قریحه ئی
 توانا داشت غالباً بسرودن شعر میپرداخت و از بحر آیات
 و آثار منیمه جواهر شمیمه استخراج میکرد و در قالب شعر
 بطالبان حقیقت افاضه میفرمود اما معلوم نیست که آثار
 او بچه سرنوشت دچار شده و یا چگونه ازین رفته است
 تنها شعری که از وی نگارنده را بدست آمد منظومه ناقصی
 است که در ترجمه لوح عربی معروف بلوح ناقوس از السواح
 مبارکه حضرت بهاء الله سروده است و ذیلا از نظر خوانندگان
 خواهد گذشت . تاریخ صعودش نیز معلوم نشد .

اینک بی مناسبت بدو^{نیست} قسمتی از لوح ناقوس نوشته
 آید تا خواننده در تطبیق شعر که ترجمه فارسی آن است
 با آیات لوح توجه حاصل فرماید و ضمنا متوجه این قسمت
 بوده باشد که منظومه ناقص است و ممکن است تقدرم
 و تأخری در ردیف صورت وقوع یافته باشد و چنانکه نوشته

شد بقیه این منظومه و چیزی دیگر از بقیه آثار او بدست نیامد شاید بعد آیندگانرا بدست آید و ضمیمه فرمایند و اینک قسمتی از لوح مبارک ناقوس و سپس ابیات جناب واعظ .

قسمتی از لوح معروف بلوح ناقوس (۱)

* باسمك الهو و انك انت الهو یا هو *

یا راهب الاحدیه اضرب علی الناقوس بما ظهر یوم الله
 واستوی جمال العز علی عرش قدس منیر سبحانک یا هو
 یا من هو هو یا من لیس احد الا هو یا هو الحکم
 اضرب علی الناقور باسم الله العزیز الکریم بما استقر هیکل
 القدس علی کرسی عز منیع سبحانک یا هو یا من هو هو یا
 من لیس احد الا هو یا طلحة البقاء اضرب یا نامل الروح
 علی ریاب قدس بدیع بما ظهر جمال الهویه فی رداء حریر
 لصیع سبحانک یا هو یا من هو هو یا من لیس احد الا هو
 یا ملک النور انفخ فی الصور فی هذا الظهور بما ركب حرف الها

(۱) تمام این لوح مبارک که بفرموده حضرت ولی امرالله در توفیق منیع مورخ ۵ شهرالجلال سنه ۹۸ بدیع صادره بافتخا جناب بدیع الله آگاه آباره فی در اسلامبول شب پنجم جمادی الاولی لیلته مبعث حضرت نقطه اولی از قلم اعلی نازل گردیده است در مجموعه های الواح موجود و نیز در کتاب ^{تسمیه} آیام فصل سوم مندرج است .

بحرف عز قدیم سبحانک یا هو یا من هو هو یا من لیس احد
 الا هو یا عند لیب السناء غن علی الاغصان فی هذا الرضوان
 علی اسم الحبيب بما ظهـر جمال الورد عن خلف حجاب غلیظ
 سبحانک یا هو یا من هو هو یا من لیس احد الا هو.

الی آخر

و اینک اشعار جناب واعظ که در ترجمه لوح مذکور

سروده است .

* هـ و *

بزن ناقوس ای رهبان وحدت زانکه یار آمد

صفا ده عرش دلرا چونکه دلبر درکنار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانند ت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد^(۱)

بنام یار زن ای هو در حکم اکنون علی الناقور

که جانان بر سر کرسی عزت باوقار آمد

شمارم پاکت ای پاکاکه پاکی نیست مانند ت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

(۱) چون در لوح مبارک بعد از هرایه جمله سبحانک یا هو

یا من هو هو یا من لیس احد الا هو تکرار میشود جناب واعظ

نیز این بیت را

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانند ت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

که ترجمه آن جمله است بعد از هریک یاد و بیت تکرار کرده است

ریاب و چنگ زن ای مطلع آن طلعت باقی
 بانگستان روح از آنکه جانان کامکار آمد
 جمال حق نگر در این ردای پاک نورانی
 وصالش مرهم زخم روانهای فگار آمد
 شمارم پاکت ای پاک که پاکی نیست مانندت
 منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد
 تو اسرافیل نوری جو مدد از او بدم در صورت
 بگو عشاق نخل صبرت انکون بیار آمد
 شمارم پاکت ای پاک که پاکی نیست مانندت
 منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد
 نوا زن ای سنائی عندلیب جان در این گلشن
 تفریبها نما چون روضه دارالقرار آمد
 درین رضوان علی الاغصان غنّ عندلیب آسا
 علی اسم الحبيب انکون رخ گل آشکار آمد
 شمارم پاکت ای پاک که پاکی نیست مانندت
 منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد
 الا ای بلبل فردوس قم رنّ علی الافنان
 که نوروز آمد و از آن تجلی نوبهار آمد
 بمن فی الملك برگوشد مجلی چهره مقصود
 عیان شد طلعت محبوب چون آن گمزار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانندت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

تو ای طیر بقا در این هوا از شوق پروازی

که آن طیر وفا در این فضا با قرب یار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانندت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

.....

تو هم ای شمس ملك اندر کسوف آروی را بریند

که شمس غیبی معنی زپرده آشکار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانندت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

فرو بر ای زمین معرفت اکنون معارف را

که از معرفت در نفس پاک کردگار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانندت

منزه نیست کس جز آنکه مارا کردگار آمد

سراج الله در مصباح باقی روشن بخش است

چراغ ملك شو خامش که نورت مستعار آمد

شمارم پاکت ای پاکا که پاکی نیست مانندت

منزه نیست کس جز آنکه ما را کردگار آمد

شوید ای بحر حماسا کن زامواج وطلاطم ها
که موج بحر احمر خالق برو بحار آمد
توای طاوس وحدت شهقه زن در رجمه لاهوت
که ظاهر نعمة الله در یمن و در یسا ر آمد
توهم ای مرغ بام اکنون خروش دلکشی برکش
بما نادی منادی الله که مهر چهر یار آمد
الا ای عارفان وقت سرور و شادمانی شد
کنید از دل برون غم چونکه اکنون عمگسار آمد

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXX

ورتا طهرانی



جناب آقا سید نعمه الله ورتا که در شعر نیز ورتا تخلصی
میفرماید یکی از فضایل عالی مقدار و از شعرای دانشمند
و کم نظیر عصر حاضر است جناب ایشان که در سال
یکهزار و بیست و هفتاد و سه هجری ^{شمسی} مطابق سنه ۱۳۴۲ تاریخ
بدیع در طهران بد نیا آمده بود در سال ۱۳۴۲ شمسی
مطابق یکم و بیست بدیع در طهران بسن ۶۹ سالگی
بدرود عیادت گفت بعد از صعودش مقاله ای در شرح احوال
او نوشتم که در مجله آهنگ بدیع همان سال ۱۳۴۲ شماره
۷ درج و منتشر گردید و اینک عین آن مقاله را در اینجا
نقل میکنم و سپس قسمتی از آثار شیوای ایشان را نیز از
نار خوانندگان میگذرانم .

(..... در سال ۱۳۰۸ شمسی روزی مرا حاجتس
بوزارت فرهنگ کشید و بدنبال انجام آن باطاق رئیس
اداره تعلیمات طهران راهنمایی شدم در این اطاق
رئیس اداره آقای میرزاهادی خان اشتری و معاونش مردی
بنام مرآت نشسته بودند و من در ضمن بیان مطلب خویش

شوید ای بحر حماسا کن زامواج وطلاطم ها
که موج بحر احمر خالق برو بحر آمد
توای طاوس وحدت شهقه زن در رجمه لاهوت
که ظاهر نممة الله در زمین و در یسا ر آمد
توهم ای مرغ بام اکنون خروش دلکشی برکش
بما نادی منادی الله که مهر چهر یار آمد
الا ای عارفان وقت سرور و شادمانی شد
کنید از دل برون غم چونکه اکنون عمگسار آمد

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXX

ورتا طهرانی



جناب آقا سید نعمه الله ورتا که در شعر نیز ورتا تخلصی
میفرماید یکی از فضایل عالی مقدار و از شعرای دانشمند
و کم نظیر عصر حاضر است. جناب ایشان که در سال
یکهزار و بیست و هفتاد و سه ^{شمسی} هجری مطابق سنه ۱۳۴۲ تاریخ
بدیع در طهران بد دنیا آمده بود در سال ۱۳۴۲ شمسی
مطابق یکصد و بیست بدیع در طهران بسن ۶۹ سالگی
بدرود عیالات آفت بعد از مصورش مقاله ای در شرح احوال
او نوشتم که در مجله آملنگ بدیع همان سال ۱۳۴۲ شماره
۷ درج و منتشر گردید و اینک عین آن مقاله را در اینجا
نقل میکنم و سپس قسمتی از آثار شیوای ایشان را نیز از
نظار خوانندگان میگذرانم .

(..... در سال ۱۳۰۸ شمسی روزی مرا حاجتجوی
بوزارت فرهنگ کشید و بدنبال انجام آن با طاق رئیس
اداره تعلیمات طهران راهنمایی شدم در این اطاق
رئیس اداره آقای میرزاهادی خان اشتری و معاونش مردی
بنام مرآت نشسته بودند و من در ضمن بیان مطلب خویش

و شنیدن جواب و گفتگویی که در زمینهٔ مطلب بعمل آمدند این مرد و نفر را مردانی مطلع و سخن سنج یانتم و ما لا فارغ از انجام یا عدم انجام کار خویش نسبت بآنان در خود احساس ارادت کردیم و گوئی آنان نیز از معاصرت ما در یافته بودند که جوانی خوشه چین خرمن ادب بود و سستاً مردان فضیلت و سخنی لهذا با راهنمایی های لازم انجام کار را که بایستی با موافقت مقام بالاتر صورت میگرفت بروز دیدگر موکول داشتند .

در مراجعت ثانوی بازار صحبت ما گرمتر شد سخن از شعر و ادب بمیان آمد رئیس اداره شاعر نبود ولی ذوق و بیانی ادیبانه داشت سخن بسامان میگفت و در مباحث مطروحه نایرات محققانه اظهار میکرد اما جناب مرآت در فنون ادب متبحر و در آئین سخن بصیر و در شعر طبیعی دلیر داشت . اما متأسفانه در این مراجعه کار من پایان پذیرفت و دیدگر بهانه ای برای مراجعهٔ مجدد و استفاده از محضر جناب مرآت برایم ننماید .

پانزده سال بر این مقدمه گذشت و من سالی چند از این مدت را بمأموریت در ولایات بسر برده و اخیراً باز بطهران منتقل شده بودم روزی یکی از دوستان دانشمند و ادب دوستم (جناب احمد نصیری وکیل دادگستری)

در ضمن صحبت های دیگر از من پرسید آقای ورتا را میشناسید
گفتم تا حال زیارتشان نکرده ام فصلی از فضائل و کمالات او
برشمرد و برخی از سخنان شیوا و اشعار دلپسند او بر من
فرو خواند و اضافه کرد که حیفاست شما با چنین کسی
آشنا نباشید از او استدعا کردم که مرا بخد متشراهنمائی
فرماید و از فیض صحبتش برخوردارم سازد او نیز از ابراز
محبت دریغ نکرده مسئولم را اجابت نمود و مرا و او را برای
روز معینی بمنزل خویش دعوت فرمود .

روز موعود فرا رسید و من زود تر از اینکه ورتا وارد شود
در منزل آندوست عزیز حاضر شده بودم و همی دیده بر در
داشتم که آن شاعر ندیده و این فاضل تا دیروز اسمش را
نشنیده وارد شود تا از دیدارش خرسند و از محضرش بهره
مند گردم . انتظار بی پایان رسید و جناب ورتا از در در آمد
دیدم مرآت پانزده سال پیش است رسم تحیت بجسای
آوردم و اداء احترام نمودم و در ضمن از علت تفسیر نامش
پرسیدم جواب داد وقتی جناب اسمعیل مرآت بوزارت -
فرهنگ منصوب گشت از من تقاضا کرد نام مرآت را خاص او
بدانم من نیز رعایت ادب را اطاعت کردم و نام خانوادگی
خود را از مرآت بورتا که نام گیاهی است خوشبو تفسیر
دادم . روز خوشی بود از من خواست اشعاری از خود

برایش بخوانم خواندم و من نیز متقابلاً اشعاری متین و شیوا از وی شنودم .

جناب ورتا در شعر سلیقه مخصوصی داشت خیلگی مشکل پسند و بسیار دقیق و نکته سنج بود از کوچکترین لغزشی سهل است از کمترین ترك اولائی در سخن ^{چشت} نمیگذشت بیانش مستدل و کلامش جامع الاطراف بود .

آنروز سخن از حدود شعر و ادب تجاوز نکرد ولی از فحوای بیاناتش مستفاد میشد که فضائلی برتر از شعر و ادب دارد و در مصاحبت های بعدی دانستم که وی مردی دوستدار حکمت و در فلسفه شرق سالها تلمذ کرده و در این فن معالعه و تبخّری بسزا دارد .

در همان اوان یعنی یکهزار و سیصد و بیست و چهار شمسی بود که با استجازه از محفل روحانی طهران انجمن ادبی امری در طهران تاسیس کردم و جناب ورتا با دعوتی که از وی بعمل آمد مرتباً در آن مجمع انس حاضر میشد و در مطروحه های انجمن شرکت میکرد و در سال یکهزار و سیصد و شمسى نیز که انجمن ادبی عمومی بنام انجمن ادبی طهران تأسیس کردم او عضو مفید و علاقمند آن انجمن بود در کتاب چهل و هشت تن از شعرای معاصر که در سال ۱۳۳۹ تألیف و چاپ کرده ام با اینکه او از غایت فروتنی هیچ مایل بخود

بخود نشان دادن و تظاهر نبود باصرار مختصری از شرح احوال و نمونه ای از آثارش را در آن کتاب مندرج داشتم و تنها عکسی نیز که از وی بدست آورده بودم در آن کتاب گراور کردم (۱)

جناب ورتا در سال یکهزارودویست و هفتاد و سه شمسی در طهران بدنیا آمده بود پدرش حاج سید عزیزالله که مردی دانشمند و متعین بود از اهالی ارومیه (رضائیه) آذربایجان و در طهران سکونت داشت و چون در ساوجبلاغ دارای علاقه ملکی بود غالباً در آن سامان بسر میبرد مادر جناب ورتا سماء بممصومه خانم دختر شیخ اسمعیل یکی از دو فرزند زکور حضرت طاهره (قرّة العین) بود (۲)

ورتا سیزده سال داشت که پدرش فوت شد و او بعد از پدر دنباله تحصیل و مطالعه را از دست نداد و چون علاقه مفراط بحکمت و فلسفه داشت بتحصیل و مطالعه کتب فلسفی پرداخت دو سال در محضر مرحوم میرزا باقرخان قوام الحکماء لاهیجی که در فلسفه از شاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف بود تحصیل حکمت نمود و دوازده سال نزد دکتر داودخان همدانی بتلمذ نمود (۱) آن عکس را در این کتاب نیز ملاحظه میفرمائید (۲) برادر دیگر شیخ اسمعیل موسوم بشیخ ابراهیم بود .

فلسفه اروپائی و علوم سیاسی پرداخت و مدتی در حضور
 حاج شیخ عبدالرحیم اصفهانی نوه صاحب الفصول استفاده
 نمود تا در این فن بصیر و صاحب نظر گردید .
 و اما تصدیق و ایمان جناب ورتا بامر بهائی :
 ورتا در حالیکه با سالها تحصیل حکمت و فلسفه
 بهیچیک از اصول دیانات پای بند نبود و بلکه معتقدات
 مذهبی و کتب دیانتی را مجموعه ای از اوهام می پنداشت
 و بمعتقدین ادیان و مذاهب با نظر حقارت مینگریست روزی
 یکی از آشنایان معاشرش (آقای امین الله مهتدی) با او
 اظهار داشت اگر موافقت فرمائید فردا کتابی را برای مطالعه
 نزد شما بیاورم او نیز که اهل مطالعه و دوستدار کتاب ^{این} بود
 اظهار را با ابراز تشکر بحسن قبول تلقی فرمود و بامید
 دیدار فردا و دریافت کتاب از یکدیگر جدا حافظی نمودند .
 جناب ورتا نگارنده را فرمود که از عجایب این بود که
 من آنشب را در رویا دیدم که شخصی کتابی بقطع و قطرمین
 بمن تسلیم داشت و روز بعد که در خیابان با آندوست
 عزیز در محل موعود ملاقات کردم و کتاب معهود را که کتاب
 فرائد جناب ابوالفضائل گلپایگانی بود بدستم داد دیدم
 عین کتابی است که شب در رویا دیده ام و عجب تر اینکه وقتی
 کتاب را گشودم باولین جطه ای که نگاهم افتاد این بود

(کذارایت فی الرویا) (۱) آنرا بستم و با خود بمنزل
 بردم این کتاب را تا او اسطش با غروری تمام مطالعه کردم
 تا بجهت ای رسیدم که تکانی شدید در من پدید کرد و از
 آنپس نحوه مطالعه تشییر یافت و قرائت را با دقت و توجهی
 بیشتر ادامه دادم و چون کتاب با خور رسید جز تسلیم بحقیقت
 و از عان بحقیقت صاحب امر چاره ندیدم .

جناب ورتا بعدا با ادیب بارع جناب میرزا عزیزالله خان
 مصباح و حکیم بزرگوار جناب فاضل شیرازی علیهما رضوان الله
 (۲) آشنا شد و در صحبت آنان مدارج ایمان و ایقانیش
 کمال یافت و چندی نیز در محضر فاضل شیرازی بتکمیل
 اطلاعات فلسفی خویش پرداخت .

جناب ورتا ارادت و علاقه مخصوصی بجناب مصباح
 داشت و غالب اشعار و قصائد عربی خود را بروی عرضه
 میداشت و نظارات اصلاحی او را در سرودهای خویش رعایت
 میکرد و بعضی از قصائد آن جناب را نیز استقبال نموده و
 غالباً نیز ضمن اشعار خویش وی را با ستودی ستوده است .
 ورتا قبل از اینکه مریض و خانه نشین شود در تشکیلات
 امری شرکت میکرد چندی مسح کلاس مشق و نطق جوانان
 وزمانی عضو لجنه کتابخانه و لجنه تبلیغ و اخیرا سا لیان

(۱) کتاب فرائد چاپ مهر صفحه ۳۰۳ (بقیه در صفحه بعد)

متمادی عضو مفید لجنه تصویب تألیفات امری بود و نظرات
و راهنمایی های او مورد استفاده قرار میگرفت .
خدمات دولتی او :

جناب ورتا در سال ۱۲۹۹ شمسی وارد خدمات دولتی
گردید ابتدا در وزارت فرهنگ مشغول کار شد و سپس
بترتیب در وزارت دادگستری و وزارت دارائی مصدر
خدمات مهمه در مرکز و ولایات بود و سالی چند نیز بریاست
اداره دخانیات اصفهان انجام وظیفه کرد تا در سال
۱۳۳۷ در سلك بازنشستگان وزارت دارائی در آمد و
سرانجام بعد از تحمل رنج يك كسالت ممتد در ۳۰
اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ بدرود حیات گفت علیه رضوان
و بهائے . . .) انتهای مقاله مذکور

* * *

جناب ورتا علاوه بر مقدار ممتناهی اشعار امری
متجاوز از ده هزار بیت اشعار متفرقه از قصائد عربی و فارسی
و غزل و مثنوی داشت و قسمت عمده این اشعار را هم
در سالهای آخر عمر با خط خوش خود پاکنویس کرده بود
ولی بعد از فوتش آن آثار نزد تنهاد خترش که سالهاست
بخانه شوهر رفته و از امر نیز برکنار است باقی ماند و

(از صفحه قبل)

(۲) شرح حال جناب مصباح در جلد سوم و ترجمه احوال جناب
فاضل شیرازی در جلد اول این تذکره آمده است .

معلوم نیست نسبت بآنها چه تصمیمی اتخاذ کرده یا خواهد کرد ولی از طرف لجنه ملی تصویب تألیفات امری زمانی که بنده نگارنده نیز در آن لجنه عضویت داشتم بجناب غلامرضا روحانی شاعر ارجمند و عضو لجنه مزبور مأموریت داده شد که هر قدر ممکن باشد از اشعار جناب ورتا از مسوده هائی که در دستان از او گرفته اند اعم از امری و غیر امری جمع آوری نماید تا بتکثیر آن اقدام گردد و جناب ایشان از گوشه و کنار و مخصوصا از نسخه هائی که جناب احمد نصیری سابق الذکر و این بنده و خود او داشتیم در حدود دوهزار بیت فراهم آورده بلجنه مذکوره تسلیم داشت و در آن لجنه نیز پس از تصویب وسیله محفل مقدس ملی بمؤسسه ملی مطبوعات امری برای تکثیر ارسال گردید و تا آنجا که اطلاع دارم مؤسسه نیز آنها را با خط خوش نویسانده ولی تا حال اقدامی بتکثیر آن نشده است امید است هر چه زودتر این کار عملی و اقلا این مقدار از آثار شیوای جناب ورتا در دسترس دستداران شعر و ادب قرار گیرد .

و اینک نمونه هائی از آثار او را (مجموعا ۳۵۵ بیت) در اینجا ملاحظه فرموده و در پایان نیز منظومه هائی را که در رثاء و ماده تاریخ صدور او سروده شده از نظر بگذرانید .

(۳۰۷)

قصیده

این باغ بهشت است یا منظر حور است
این عارض ماه است یا طلعت هور است
این قامت دلداری شاخه طوبی است
یا سدره لاهوت یا نخله طور است
این پرتو اشراق یا نیر آفاق
یا جام جهان بین یا صبح ظهور است
خمخانه توحید در جوش و خروش است
خلوتگه تقدیس پر نغمه و شور است
از بانگ هیاهو گیتی بنشاط است
زیر و بم چنگ است آواز طیور است
چون نرگس ساقی دل مست و خرابست
چون آئینه روح ص ص ص ص ص ص ص است
باران بهاری بر لاله خسود روی
چون اشک صراحی در جام بلور است
این نکته فردوس یا نافه خلد است
یا عطر ریاحین یا طیب زهور است
آهنگ بدیع است آئین منیع است
آغاز فتوح است انجام فتور است

بیدار مخالف زین بزم همایون
چشم بد ایام زین ناحیه دور است
تجدید اصول است تفسیر فروع است
انشاء قرون است ارجاع دهور است
آشوب قیام است تشویش قیامت
هنگامه حشر است هنگام نشور است
میزان و حساب است عدل است و صراط است
هم نشر صحائف هم نفخه صور است
هاطنی سماوات هانشر نجوم است
تکدیر شمس است تکویر بد و راست
پدرام زسویی فردوس نصیبت است
خیرات حسان است ولدان و قصور است
آما ده زیگسو بنگاه جحیم است
قهر است و عذاب است ویل است و
ها عذب فرات است هاطح اجاج است
صلصال هموم است سلسال سرور است
تبدیل زمین است ابراز سرائر
هم نسف جبال است هم سجرپ حورا
هاموسی و فرعون هریک بمقامی
این محو تجلی آن مدت غرور است

(۳۰۹)

ها احمد و بوجهل هريك بطـرازی
این مظهر نیران آن مطلع نور است
وین طرفه که امروز لا بر سـر الا
مفلوب زوال است مقهور دشور است
۱۵ چهره اثبات بی پرده نفی است
هاگلشن خیر است بی خار شرور است
آن ماه فلك سیر بی ستر و حجاب است
وان راوق نوشین صافی زکدور است
ملك و وطن ماست سرتاسر نیـا
هاکسر حد و د است ها محوشغور است
اعلام تساوی است افراد بشر را
است
مهر است و وداد است عیش است فحشور
آزادی نسوان ازقید حجاب است
اعلان رهائی از نید فجور است
ایجاد معایبه در بین نفوس است
امحاء معایبه از لوح صدور است
اوهم و خرافات در صقع افول است
خورشید حقائق نوار و حرور است
توحید لسان است تهذیب کلام است
تشییذ نظام است تسهیل امور است

ای دل شده عشق‌ها روز وصال است

میعاد وصول است ادراک حضور است

با یار در آمیز وز غیر بپرهیز

کاین حسن تمام است و آن یا رغبور است

قصیده ذیل را جناب ورتاد رسال ۱۳۱۷ باقتفای

غزل جناب مصباح بمطلع.

" ساقی بسافر جان ریز آنراچ روح فزا را

آنمی که بسترد از دل زنگ غم من و ما را "

سروده انـد . (۱)

صبح است و ابر گهربار گوئی بساحت غبرا

ببیزد لالی مکنون بارد جواهر بیضا

امروز شد کره خاک آئینه رخ افـلاک

بر وی ز طایع هوار یخت از بس کواکب نو را

باد از شکوفه بگلزار پاشیده لو لو منشور

اندام شاخ گل از برگ پوشیده حله خضرا

روح القدس نه اگر باد اغضان باسقه از چیست

حامل بمیسی اثمار هر یک چومریم عذ را

بستانسرای طبیعت شد رشگ جنت موعود

از لمبتان بهاری از بلبلان خوش آ و ا

(۱) تمام غزل مصباح را در جلد سوم صفحه ۳۶۰ ملاحظه

فرمائید .

یکسو طیور شبا همدگ یکسو خروش دف و چنگ
 سوئی ترانه مطرب سوئی ترنم ورقا
 افروخت از افق دل انوار اشرقق الارغی
 بنواخت محیی اشباح سافور بهشت کبری
 بسترد زینت گلزار آذین صفحه ارتنگ
 بگرفت ساحت گلگشت پیشی ز دفتر لوقا
 از یمن نامیه گسترده فراش باد بهاری
 د بیای چین بچمنزار فرش حریر بمرعی
 درینمگاه صبحی بنهاده پیر خرابات
 پیمانہ می نوشین رطل رحیق مصفا
 مطرب بنغمه موزون بزدوده غم زد دل تنگ
 ساقی بنسرگس میگون بفزوده نشسته صہبا
 ستان بادہ وحدت افتاده بیخود و سرمست
 دلها فکنده بدریا جانها سپرده بیفما
 پروانگان ہدی را دریای شمع رخ دوست
 بگرفته شعله سراپای من صاعدا (۱) د تیلظی
 رخسار یار د لا رام رخشان در آینه جام
 چون نور هستی مطلق در ذات وفطرت اشیا

یا در هیاکل اسما^۱ اشراق طلعت ابهسی
 یاد رصحاء تکوین آیات نشئه اولسی
 ما را زدل نبرد راه عشق غوانی حسنا^۲
 ما را بدیده نیاید حسن کواعب غنا
 احوال لیلی و مجنون اطوار و امق و نذرا
 دوری گرفته مدی الدهر ما را ز مسمع و مؤی
 مائیم و مهرنگاری کز پرتو مه رویش
 آفاق ارض و سما یافت فرتور سینه^(۱) سینا
 سر سرائر مکنون کنز جواهر مخزون
 نفس مهین بیچون فیاض صورت و معنی
 خورشید لائح توحید ورقا^۳ صادر تفرد
 دریای طافح تجرید ذات منبع مهر
 تفسیر آیه^۴ واللّیل مویس بجمد سیه فام
 تبیان سوره^۵ والشّمس رویش بفره غرا
 موسای عقل بکویش مد هوش نور تجلّی
 عیسیای روح زبویش احیی العظام و سوی
 قدّوسیان بخیا مش دل بر شواهد اسرار
 سبّو حیان بحریمش جان در مشاهد لفی^(۲)
 بر آستان جلالش بنهاده صادر اول
 تاج الکرامه ز تهلیل لمادنی فتدلس

(۱) فرتور عکس (۲) زلفی قرب

در لاتمیین ذاتی چون قید اسم و صفت خواست
 افروخت زینهمه آثار صحن عوالم انشا
 برخوان نعمت او جمع مطران^(۱) و زاهد و قسّیس
 روشن زپرتو آن شمع بیت و کنشت و کلیسا
 زان مصدر آمده صادر توراة و مصحف و انجیل
 زآن آسمان شده نازل زند و زهرو اوستا
 تا بر سریر انا الله زد تکیه آن شه یکتا
 آهنگ وجد سرودند خیل ملائک بشری
 از نای بلبل مشتاق بنیوش نفسه داد
 از بانگ دلکش درآج آوای چنگ نکسا
 آنیک سراید و خواند ربّ الملائک و الروح
 این یک نواز و سازد تسبیح فاطر اسما
 کبک و تذرو چگویند سبحانه لمن الملک
 طاوس مست چه خواند فی الدار لم یسک الا
 جز وصف عارغ، اونیست جز نعمت فائق او چیست
 دستان طیر مفرد سجیع حمامه زکری
 مفطور طاعت اویند یکسر عناصر و املاک
 سودای او همه ماراست ثابت بسر سویدا

(۱) مطران پیشوای زردشتیان

این راز بر تو عیان نیست و ز طور نطق و بیان نیست
 اسرار عالم جان نیست در ساز شکل و هیول
 بحری است بی بن و پایاب کیهان ربوده بیک موج
 دشتی مخوف و خطر زای کش نیست مقطع و ^{مدا}
 مردان کار در این راه دانی که از چه فریقند
 جمعی گسسته سلاسل بگذشته از لم و لسا
 و ربایدت شدن آگاه باری زمینی این راز
 میپرس صورت احوال زاهل سفینه حمرا
 آنانکه در ره معشوق نشناختند سر از پا
 رفتند بیخبر از خویش هشتند بارمن و ما
 دردی کشان بلایند و اصل باصل عطا ایند
 خاصان بزم ولایند یاران لیلۂ اسری
 تلویح آیه نورد مشکوة نور ظهورند
 مصباح وادی طورند مرآت آنخ زیبا
 مستان خم الستند خمّار و بادیه پرستند
 از جام جان همه مستند فارغ زد نیوی عقبی
 یا حبذا اگر این نظم عزّ قبول بیابند
 در بار (۱) آنکه سوی الله برکوی اوست جبین سا
 غصن ربوی ممتاز رسته ز سدره لاهوت
 معبود عالم امکان محبوب داور یکتا

این چاه ساخت بدان وزن طبعم که در سخن سفت
 نقاد را در سخن سنج دانای فعل توان (۱) —
 مصباح آنکه بر افروخت در بهزم دانش و فرهنگ
 شمعی زفکرت و قناد روشن چو جبهه عسفرا
 افراشت علم و ادب را صراحی مشید و مسرد
 بنهاد فضل و هنر را کاغذ رفیع و معلا
 استاد فاضل و جامع تحریر بالغ یارع
 کز طبع رایق رایع بارد سهیل و ثریا
 محیی الرسوم اوایل طراح سبک نو آئین
 مالک رقاب فضائل میر مدائن انشا
 برتر ز فضل و بلاغت این است کوه همه دارد
 در مناقب آنشاه در سلک کلک گهر ز ا
 شعرو ادب بچه ارزد در پیشگاه کمالش
 گو عقد گوهر منضوید بیزد ز خامه ورتا
 اما بکیش خرد مند چون فرض باشد و محتوم
 شکر مواهب منعم مدح ربیبی داننا
 با این بضاعت مزجاة سوی (عزیز) گرایم
 گویم که اوف لنا الکیل واسمح لمن علینا

(۱) اشاره بجناب مصباح و غزل اوست

(۲) اشاره باسم جناب مصباح است که عزیزالله میباشد .

نَسَّاجَ فِكْرَتَمِ اِرْبَافَتِ نَظْمِ چو نَسَّاجِ عِنَاكِبِ
 وِر زَلْتِ بِقَلَمِ رَفْتِ بِيروُنِ زَمْنِهَجِ وِ يَاسَا
 اِحْسَانِ وِ لَطْفِ عَمِيْعَشِ چو نِ عَذْرَخَوَاهِ مَنِ اَمَدِ
 اَز هِرچِه غَيْرِنِخِ دِوَسْتِ دِلِرَاچِه بَاكِ وِچِه پِرَوَا
 صَدَقِ وِ خَلْوِيحِ وِ صَفَا هَسْتِ وِ اَثِيْنِ مِهْرُو وِ فَا هَسْتِ
 گَر نِيَسْتِ نَطَقِ دِ لَا وِيَزِ وِر نِيَسْتِ گَفْتَهْ شِيُوَا

و قصیده عربی تمام قافیہ ذیل را در سال ۱۳۱۳ شمسی

سروده اند :

فَاحِ الصَّبَا لَطْفِ المَهْوَى صَاحِ القَطَا لَاحِ السَّحَرِ
 بَرِحِ الدَّجَى بِمِهْرِ الضَّحَى غَرَبِ السَّهَا سَتَرَ القَمَرِ
 ظَهَرَتْ تَبَاشِيرَ الصَّبَاحِ وَقَد بَدَى سَرَّ اسْرَرِ
 وَتَقُولُ سَاحِرَةُ العَمِيُونِ اِذَا لِسَحَرِ مَسْتَمِرِ
 تَجْرِي الرِّیَاحُ عَلٰی الحَمَى تَرَوِي السَّيْرَ تَصِلُ الدَّخِرِ
 طَوَتْ المَهْمُومِ وَدَارَتْ اَلْاَفْرَاحُ وَ اَنْتَشَرَ الْاَثَرِ
 فَاضِ الفَمَامِ عَلٰی الثَّرَى وَسَقَى التَّلَائِلُ بِالْمَطَرِ
 اَحْيٰی الرِّسُومِ الدَّارِسَاتِ بِمَا حَوِيَهَا وَ اَنْحَدَرَ
 تَزَهْوُو وَ تَبْتَسِمُ الرِّیَاحُ وَ تَرْتَدِي ثَوْبًا خَضِرًا
 وَ تَنَافَثَتْ بِالْجَوِّ مِّنْ عَرَفِ السَّنَابِلِ وَ الزَّهْرِ

برح - رفت - حوی - احاطه کرد - انحدر - فروبارید
 تزهو - نصرت یافت

(٣١٧)

و تألقّ الورد الطّرى كالنّار موسى بالشّجر
والطّير سيّح باسمه المحبوب تلقاء السّحر
و تمايل الغصن الرّطيب وجاد خصبا بالشّعر
وتساقط الرّطب الجنى لمن اتى ولمن حضر
يا حادياً لجمالنا بجماله افتتح النّظر
لمع البها كشف الخطا خسف القمر برق البصر
انح المطيّة آمنًا فهناك مختتم السّفـر
راح المدى وصل الضنى زال الاسى ز ^{لحسر} حجاب
هدى الا راكة فى الاراك وظك رايات الظفر
وهناك المحبوب من دون الحجاب وما سفر
يامنيتى قم واسقنى خمرا تلاعب بالفكر
صهباء تطلع الفؤاد متى تصول الى نحر
حرزاً لنائبة القضا زخراً نه اهمية القدر
مزنًا يطيب به الكرى صفواً تزول به الكدر
يا صاح دع بالنوم واصحبنا وبادر بالسّمـر
واشرب حمياً مذهباً سنة التكاسل والفقـر

الزّهاء - النضاره - تألق - درخشيد - مدى - انتظار
دوو و دراز اسى - تأسف اراك - محلى است در عربستان
سفر - كشف النقاب - مزن - آب صاف حمياً نشوه

شراب

وانشد نشيداً فاخراً تزرى به المقدر
 فيمن تبلج باسمه صبح الهداية وانفجر
 فرع كريم للبهاء اصل الاصول لما صدر
 غيث النوال لما برء غوث الحيوه لما فطر
 غصن البهاء ووصيه منقاده فيما امر
 فامتاز من كل الوري ميز الممان من الصور
 فلك العلى شمس الهدى رب الفخار من السير
 عون الحجى صون التقي مصراع افئدة البشر
 بدر الكمال اذا طلعت شمس الجلال اذا ابهر
 نور الاله اذا سطع سر الوجود اذا اشتهر
 نلادى بمهد و لائه ان امر المليك المقدر
 عبد البهاء مولى الورى فى لوح عز مستطر
 فهو الولي المنتجب و مبين الكلم الفسر
 طود النهى و خليفه الرحمن فى بحر وبر
 من نوره قد اشرفت لمعات انوار المشر
 ولهيكل الابر القويم به على المرش استقر
 بقيامه قام القيام و زك سر مستسر
 بظهوره ظهر الاله و قد تولي من كفر
 دع ما يقول الجاحد و ن بكل كيد مستسر
 قاله خير الماكرين فسوف يخسر من مكر

سترى الذى ستر الجميل يرد به بئرا خضر
 و يصبه سوط المذاب بما تعارض و ابتدر
 فاصبر كما صبرت اولوا البساء و ازداد والبصر
 لما رأوا السراء نصراً من لدنه لمن صبر
 واشكر لربّ العرش آناء العشيّة والبكر
 وانحرب على الناظر تلقاء القبائل و الزمر
 سبحان من ساق الطفلة بد ارمون فى السقر
 سبحان من وهب الثقة نعيم خلده منتظر
 سبحان ذى البأس الشديد وان تأخر و اصطر
 سبحان ذى العرش المجيد ولى جند منتصر
 الف البداية قد بدى ياء النهاية قد ظهر
 قد جئتكم يا قوم بالذكرى فهل من مدكر

.....

مولى اخذ بيدي واسمخ فالبلاء قد ازدفر
 واصفح وآمن روعتى و انقذن من لجج الفمر
 من لى سويك وليس الا حصن حولك من مقر
 يامن لجات ببابه لا تطردن ولا تـذـر
 (مرآت) اذ وليت وجهك نحوه ارجعن البصر
 لترى شوارق فيضه فى وجه ذاتك تبتهر

مرآت تخلص اول جناب ورتاست

واستشفمّن به الى الله الذی يقضى الوطر
وهو الصجيب لمن رعبه وسامح لمن اعتذر
يفضى المنى يعمو الخطا يفضى الزلل يقلى العشر

قصیده ذیل رابا التزام^(۱) رعایت و او قبل از الف قافیه

(در خرداد ماه ۱۳۳۵) سروده اند .

* قصیده *
* * *

صبح است و طیب روح در نکبت هواست
گردل بکأس راح ره جویدم رواست
ساغر عقیق رنگ من صاف و لعل فام
جان مست وجد و شور دل فارغ از هواست
مشگین دم صباح نوشین من صبوح
هر عقده را فتوح هر درد را دواست
دلکش ترانه ای مطرب بساز گردد
کز وی کیان^(۲) هر پرشور و پر نواست

(۱) یکی از صنایع بدیعی کلام صنعت اعنات است که آنرا التزام و لزوم مالا یلزم نیز نامند و آن عبارت از این است که شاعر در منظومه ای خود را ملتزم کند که حرفی را قبل از حرف قافیه تا آخر منظومه بیاورد چنانکه شیخ سعدی در غزل چشم بدت دروای بدیع شمائل همزه بیایا قبل از لام قافیه را تا آخر غزل رعایت کرده است جناب ورتا نیز در این قصیده شوق

(بقیه در صفحه بعد)

(۲۱۱)

این نغمه و ندا یارب ز نای کیست
کز جذب آن مواد در رقص باقواست
این آفتاب مجرد رون از کدام شـرق
بنمود و حال یاد رقطب استوا است
این خلد یا بهار یا طلعت نـگار
این جوهر وجود یا رون ماسواست
این جلوه بدیع زان عارض لمیح
این کوکب مضمئی از وادی طراست
تشریف عزاو ثل من الغمام
تنزیه طبع او با ظل ماغواست
میعاد وصل از یوم اللقاء رب
تنزیل امر از والنجم ارفواست
ساجد بذری او النجم والشجر
نابت ز فیر او الحب والنوی است
مجموع اثبات در بحث و در نشـور
گر و حجر در فلات گر مرغ در شواست
اسرار عشق وی داند کسیکـه او
مثنوی بکـوی جان بگرفته زمین ترا

(بقیه از صفحه قبل)

را ملتزم نموده که حرف قبل از الف قافیه را تا آخر واو بیاورد و آورده است و این خود دلیل بر قدرت و تسلط شاعر بر لغات و کلمات است .

(۲) کیان مرکز - ذات و حقیقت هر چیز .

مفتون بوی او در روان بکـف

بگداخته چو زر در لوعه وجواسـت

دربان کوی او دارای عالم اسـت

گر خود بچشم وهم بی برگ و بینواست

از عرش تا شری منقاد امر اوسـت

وز مجد بر سپهر افراشته لواست

منپوش اگر خسی در یافت یافـه ای

مه راست تاب و رخس د آب سگان عوا^{ست}

مشد اروره بیوی حق جوی وحق بگوی

مابعد آن ضلال مادن آن غواست

ورتا بنمت دوست از شوق برنگاشت

نامی که در ادب ینوع ارتواست

* * *

این غزل موشح با اسم (جمال قدم) است :
 جلوه ظهور انگیخت باز نور ربانی
 یافت واجب بالذات باز طور امکانی
 ماه و انجم و خورشید طور هستی افلاک
 از تجلی باقی گشت سر بسر فانی
 آینه شد از بسیار شمس غیر واحد نیست
 برتر از عدد باشد ذات فرد سبحانی
 لعمه ای ز رخسارش تافت بر همه گیتی
 رشک جام جم گردید این مفاک ظمانی
 قاف قرب وصل او شاهباز دل جوید
 باز شه نگیرد جای جز بدست سلطانی
 دفتر کهن طی ساخت دست قدرت بیچون
 نقش نویدگار آورد کلک صنم یزدانی
 موعد لقا آمد دوره بها آمد
 ذات کبریا آمد در لباس انسانی

* قصیده دیگر *

بنواخت سحر قسّیس ناقوس گلیسا را
 دام دل ترسا کرد آئین مسیحا را
 تا لب بسخن بگشود آنشاهد عیسی دم
 وز لعل روان بنمود یاقوت گهرزا را
 هم روح بقا بخشود اشباح مثالس را
 هم صورت هستی داد ذرات هیولی را
 ساقی قدحی در ره زان باد روحانی
 تا برنند از بنیاد بنیان من وما را
 در پرده جسمانی از غیب بر افروزد
 برقی که بسوزد پاک این حاجب ظلما را
 در وادی لایدل گرسیر ترانی کرد
 آسان بتوانی یافت سر منزل الا را
 چون بگذری از اسماء شور عین سمائی
 یاری بسوی جوی بدرود کن اسما را
 افسانه و افسون است آئین بقادر دهر
 بر تاف گمان تا چند جوی پر عنقا را
 رو ملک مخلص جوی وز عیش موی گوی
 در کار موقت روی نبود دل دانارا

تن فانی و جان باقی آن هابط و این راقی
 بنیوش، چومشتاقی این گفته احلس را
 پیمانۀ هستی را لبریز بلا کردند
 تا اهل ولا نوشند آنراح صفتی را
 شاهنشۀ او ادنی زانی چو خراب آمد
 در زیر نغین آورد مسمورۀ انشا را
 مضمورۀ امانرا مضمورۀ نقصان دید
 از بحر کمال انایخت بسر لؤلؤ لالا را
 هر دانه گوهر گشت شمعی که نماید راه
 جانهای مجرد را دلهای مزگن را
 ره طن شد و شب بگذشت و آن قافله در منزل
 تهلیل همی خواندند آن صبح دلارا را
 شد چنگ و میوحی ساز در برده جاء الرب
 تا مهر منیر افروخت آئینه غبرا را
 در صقع و جوب آراست شه بزم و صلا در داد
 صستان حمیا را عشاق محییا را
 گزره بو شاق آیند و آهنگ طرب سازند
 از شوق برقص آرند ناهید و ثریا را
 در خلوت یکنائی زندانه قدح نوشند
 در خویبر عیان بینند آن شاهد یکتا را

اسرار قدم ورتا درسلک بیان ناید
مهریش بهم زین بیش اوراق معما را

درسال ۱۳۳۴ ————— سروده اند

* قصیده دیگر *

بیا ساقی انون که سیم جام
فرو بارد از ابر سیم جام
طرب جوی و آن جام سیمرنگ
لبالب کن از سیمگون مدام
طرب زاست می خاصه فصل دی
که سیمین طراز است گوی و بام
بریژه که آن سرو سیمتین
بمشکودر آید چو بدر تمام
عیان نزهت خلدش از جبین
قیامت بپا کرده از قیام
رخانش فشانند شرر بزم
لبانش گسارد شکر بکام
فروزنده چون گُل بیوستان
سراینده چون در چمن حمام
طرازنده چون شاهد بهار
برازنده چون سرو خوشخرام

(۳۲۷)

لطیف آنچنان کش نیافت کس
که پیکر کدام است و جان کدام
چو باران و در وی صفای آب
نهان در دل آبگون غمام
و یا شور مستی که در شراب
و یا جلوۀ نور در ضرام
بیا ساقی ای آب زندگیست
بجام و صراحی علی الدوام
بجای ص از چرخ بی ثبات
مدام کند خون دل بجام
بده باده تا وارهم زغم
چنان طائر بسته پر ز دام
بجا هشته اندوه بی حساب
گرفته ره عیش مستدام
گشایم بمیوق بال و پر
نهم بر فراز سپهر گام
الا ای بلند آفتاب حسن
که بر ذروه دل تورا مقام
برا یکدم از مشرق امید
که صبحم بتابد ز تیره شام

بیاتا براهت کنم نشمار

سرو جان و سودای نند و نام

بیاتا از آن چشم پر خمار

بصستی دهم عطر را ز نام

ز روی تو روشن کنم و شاق

ز موی تو مشکین کنم مشام

پو تد تو موزون کنم خیال

پو لعل تو با خوشترین نظام

بپای تو از نظم دلپذیر

گهر بیزم از مخزن کلام

زدایم بیزم تو کحل خواب

بشهر تراز اعین نیام

بیکباره در عرصه جنون

رنا سازم اندیشه را لگام

ربایم همی توی اصطیاد

زفرسان با فرو احتشام

که من صید جویم پو در سباق

غزالان و چشم فتنه در آ

عظای (۱) نیم لیک رخ نهند

بخاک رهم زمره عظام

(۱) عظامی - کسیکه بآباء و اجداد خود میبald .

(۳۲۹)

مرا زند خوانند و مدح گوی
سپهر آستان ساده فخرام
که نهاده ام پایگاه مجر
بافسانه بر بالی عظام
نه نام از فریدون برم نه کسی
نه یاد از تهمتن کنم نه سام
نه از خاک یثرب مرا سخن
بی فخر نژادی ^(۱) تهام
چه بالم بر اسلاف زو فخر
چگونه در اوصاف باب و مام
عصامی ^(۲) یکی مردم وزتست
عصامی من العطف بالرمام
ستودم من از قدر خویشتم
غرض بود نعت تو ای همام
که نبود پس پرده جز تو کسی
و بید و از اینشف اللشام
کیم من ازین بزم و چيستم
یکی دشمنه از ساغر کرام

(۱) تهام -- مکه

(۲) عصامی -- کسیکه بشود متکورا است ،

همه مستی و شور من زتست

توئی روح این وجد و این غرام

نہانخانہ عشق تست دل

توئی ربّ این رکن و این مقام

درین نشئه منظور من توئی

تو مقصود در عرصه قیام

براه تو شادی دهد ملال

بکار تو دلکش قدم ملام

بمشن تو با جیش حادثات

ز شوق تو با لومئه لئام

چنانم که در نیستان شرار

بدانسان که باران بخت خا

تو چون با منی دیگرم چه باک

ز بیداد یافتنہ خصام

نہ بہر اسم از دور مهر و مہ

نہ لندیشم از جور خاص و عام

ہم اریشکر ندم تن از رماح

و گر سینہ تابندم از سہام

اگر زئب خونخوار در کمی

و پالیث قہار در کنام

(۲۳۱)

نه بیم است ور خود بناب و چنگ

بکاوندم اوتار جید و همام

همه عیش و راحت براه تسوت

دو صد غم وان طالت الزحام

نه من در پی فرو مال و جاه

نه من در ره مصر و هند و شام

نه سر گشته در وادی امنل

نه دل داده بر صغره فهام

نه رخ در شه آورده نه وزیر

نه بر پیل و بر اسب و بر ستام

نه دادم دهم کان زرو سیام

نه بفریدم زندش عوام

من و خوی بارهطی از سفال

من و روی در شتی از حطام

من و میل دل از دنو طبع

بانعام یا حشرث یا بهام

نه لایعقل و ستم ای صحاة

نه نادان و کز طبعم ای شهام

وکیف و ذالطک لایرد و م

یل الدهر یا صاح لایردام

همام - سر بهام - بهیبه رهط - جمع

(۲۲۲)

بتا ای همه فکر و ذکر من

بیاد و بنام تو صبح و شام

مرا عشق و اندیشه تو بس

بجز یاد تو بردم حرام

گهر زای نیشان لطف تو

لحسبی وان جاو بالرها م

هوای تو و آرزوی تست

نهان در عروق من و عظام

خیال تو آن نقش دلرباست

که ثبت است بر لوح جان مدام

بدین نقش ثابت چو خوش مراست

دلا سادگی عشرت و ندام

زهی عیش فائق که رخ بتافت

بیکبارم از صحبت ندام

وفای تو شد سرنوشت من

چو عشق تو از بدع انما

اما والذی ابدع الوجود

و بالحب سوءه فاستقام

بدانکورقم زد بعشق تو

سجل از رضاع من و فطام

(۳۳۳)

لا نت المنى فى السورى ومما

سويك وان قيل لا يــــرا م

که ماهیت و هستی مــــرا

تویی سر کینونت و قوا م

بسوی توام بازگشت روح

بذیل توام جبل اعتصام

ولای توام مرکز و مــــد ار

لقای توام مقصد و مــــرا م

من و مهر رویت ز عهد مهر

همه عمر تا موعــــد حمام

و کل الى اللّٰه راجعون

و منا اليه انتهر الیــــم م

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

دریغنا که دورم ز روی تو

چنان پیکر از ره و دل ز کام

نه بر کوی تو یکدم گذار

نه باری بسوی منت خــــرام

نه زان لعل نوشین ترانه

که بنواز دم قلب مستهم

نه زان کلک سحار مشکبــــار

شیمی اذا مرّت النــــام

نه پیکي از آن آستان قدس
 بریدی نه زان وادی سلام
 بیاد آرم ایام وصل تو
 همه بجهدم آتش از مسام
 فلك در فراق تو برادیم
 زاشکم نهاده است و خون ادا
 ادا مدهم زهر سینه سوز
 ادا یم پیر از ضجرت و سأم
 زبس چیره شد ضعف بر قوا
 زبس جسم شد عرضه سقام
 روانرا زتن عزم ارتحال
 سرای بدن رو بانهدام
 زهمس حفیضم رسد صداع
 نسیم لطیف آردم زکام
 بشد عمرو با من بگیرو د ار
 مجسم بسی محنت جسم
 منم در صفاکی فتاده فرد
 چو دردیر رهبان یکی نهام
 جهان چیست ویرانگه فنا
 همه تفرقت بعد انضمام

و فیها الضواری من السَّبَّاعِ
 اغاروا علی البهیم والسَّوَامِ
 زید کی درو کس بایمنی
 که دار بواراست و انتقام
 قبائل زیاسش در اضطراب
 مدائن زقهرش در اضطراب
 تو ای شعله طور جَذْوَه
 که بشکافد این سهمگین سخام
 توشی کعبه روح و برتوام
 طواف است و تهلیل و استلام
 کجا شاید ای لعبت سپهر
 ز روی تو خوبی گرفته و ام
 ترا نیر حسن در سحاب
 مرا مرغ دل تفته از هیام
 نیامد بسر دور هجر و رفت
 فزونم شب و روز و شهر و عام
 بر آذر منم بی تو چون سپند
 بی آرام و سوزان و نابکم
 بی آرام مانند اسیر درد
 اما والقطا لو ترک لنم

تو چون آب حیوان و من ترا
 پژوهنده در وادی ظلام
 یکی خواب خوش آرزو کنـــد
 همه شب دلم تا طلوع بام
 مگر بینی باز یذنفـــس
 رخ دلفروز تو در منام
 چگویم پریشان و تا بچنـــد
 فرو هشتن احلام را لجام
 تنیدن خیالات نارســـا
 غنودن در اوهام ناتمام
 دل آرام دلجوی دلپسند
 که در بند اویم ولا انفصام
 ز حال من آگه نه گر که خون
 بیفشانم از طرف لاینام
 زوا مانده در ره چه آگه است
 بمقصد فرو خفته در خیام
 مگر باد گلبوی صبحـــدم
 رساند بدو از من این پیام
 بهل خامه ورتا زکف چونیســـت
 سخن را درین داستان ختام

(۳۳۷)

من این دلنشین چامه بدیع
که بیت ادب را بود دعایم
ز بحر تقارب بساختم
چنان صرحی از آهن و رخام
بوزنی نوین در سماء فضل
بهشتی نهادم یکی طعمام
گواراتر از شهد در لهن
گرامی تر از فطر در صیام
مفحّ تر از شربت صبوح
مروّج تر از نشوئه مردأ
ره آموز عشاق و روح عشق
نمودار اشراق و جذب و عام
فعلون فاعلون مفاعلهن
سبکروح کالطیر فی الاجام
درین عصر کمتر فتد زکس
نشیدی بدین لطف و انسجام
برین گفته خوانند آفرین
بمینو ابوالطیب و بو تمّام

XXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXX

* قصیده *

ای آرزوی ناشدنی بیش ازین می‌ای
 ای نقش باطل از دل تنگم برون گسرای
 کس برده ایچ کام ازین چرخ گرد گرد
 کس دیده هیچ خیر ازین دیر دیر پای
 با بیان مرگ دارم این آرزوی نغز
 رسم هلاک خیزد ازین نقش دلربای
 این فکر آتشین بدهد خاک دل بباد
 وین سیل بیکران بکند کاخ جان زجای
 حرفی ز روی درد بگویم میان کوی
 بیتی بحال دل بسرایم درین سرای
 رازی بهفت پرده بخوانم درین نشید
 رمزی بصد بهانه بسازم درین نوای
 پرخیده باطلال و وهادم حدیث سنج
 سر بسته باجماد و نباتم سخن سرای
 در پرده راز گویم واز پرده جگر
 بارم سرشک خونین بردشت و برگیای
 یابد گیا ز دیده من بسدین طراز
 گیرد هوا زعکس رخم رنگ کهریای

(۳۳۹)

یا قوت می بساغرو در دانه های اشک
ریزم بکام روح عجب نوش غمبزد ای
از مویه های زار درین سهمگین حصار
دارم چه خوش ترانه چنگ و نوای نای
آوخ ز نابسازی این ساز دلخراش
آه از تف و ممرات آن زهر جانگزا ی
فریاد از آتش دل و این رنج سینه سوز
کش بار غم کند کمر کوه را دوستای
دردا که نیست محرم رازی که یک نفس
باوی ز جعد راز تو ان شد گره گشای
کو یک ندیم درد که همچون دم مسیح
داروی همتش کندم کام دل روا ی
صاحب دلی کجاست که از رهگذار وی
خاکی فرا بچنگ کنم بهر توتیای
یا ویلتا که این همه فکریست ناتمام
بس آزموده ایم و خیالیست نارسای
یاری ز خلق جستن چو نانکه گفته اند
باشد همان پژوهش سیمرغ و کیمیای
ای دل بهوش باش اگر تو هم چیره نیست
راه هوی میوی اگر عقل پیشوای

سودای خام پختن نزکیش بخردیست
 درّ محال سفتن نزراره فهم و رای
 ازکان فطرت بشری جای زرناب
 ناید بدست جز که در مه‌های شهر وای
 درّی نیابد از صدف مردی هر آنچ
 غواص دل بلجه هستی کندشنای
 ای بس شبان تیره که بگذشت بافسوس
 بس روزگار سخت که شد بادریغ و وای
 در هر زمان بدیدم صد طور ناپسند
 از هر کران شنیدم صد حرف ناسزای
 در گنج غم نشستم ای بس برنج و در
 بر حال خود گریستم ای بس بهایه‌های
 ظلمت محیط و دریا پهناور و عمیق
 کشتی اسیر موج و زخود رفته ناخردای
 وز دوستان سرخوش ساحل نشین یکی
 نامد بچاره من و یزدان بود گویای
 تنها نه کس بچاره نکوشید کم بـدر
 افزود در هلاکم شد مردی آزمای
 هر زخم جانسکار که بیگانه زد بجان
 از لوم و طمنه بیخت نمک یار آشنای

طبعم طول شد ز حریفان گز نهاده
 بسته فتاد دل ز حسودان زاخای
 دلتنگم از مساحبت هر چه خود پسند
 بیزارم از مرافقت هر چه خود نصای
 نی در دلم امید زایام سست عهد
 بر سر هوای نوش نه از چرخ نیش زای
 سایم بیای حرمان حالی جبین زیأس
 گر خود بفرق فرقد سودم ز فخر پای
 بانگ حنین غم شد و خضر، جناح دل
 آن نغمه چکاوک و آن سایه همای
 من مرغ ناتوان و قدر باز تیز چنگ
 من مور بینوای و قضا کام اژدهای
 من کشتزارو دور زمان برق بی امان
 من آبگینه سیر فلک سنگ که گرای
 مسعود سعد نیستم و هست مرا
 بس تنگ تر فضای وجود از حصار نای
 پیوسته جان من همه با قول جانگداز
 " پیوند عمر وی بد اگر نظم جانفزای
 اینست قسم من ز جهان لیک بس امید
 دارم همی ز رحمت و فضل جهانخدای

ممتاز غصن سدره لاهوت کش بهای
 آمد بطوع و طبع سوی الله چهره‌سای
 باشد که وارماندم از تنگنای غم
 وز دام این همیمن فرتوت فتنه زای
 آنجا که آفتاب نسواش دهد فروغ
 مهر فلک نماید چون کرم شب‌نمای
 ورتا شر آنچه جوئی زین در بجوی و بس
 ای در بدر فتاده بدین سوی هم در آی

* * *

غـــــــــزل

آمد شبانگاهم ز در آند لبر روحانیم
 آمد بتقلیب بصر با قره بیزدانیم
 آمد زره در بیخودی با کبریای ایزدی
 تا بسترد خوی ددی از فطرت انسانیم
 فاح الصبا لاح السحر خورشید روح از پرده در
 برق تجلی زد شررد ریزده جسمانیم
 مه طلعتی نوخاسته چون باغ گل پیراسته
 بزم و جوب آراسته در نشئه امکانیم
 از می جبین افروخته شمع بکف ناسوخته
 در کار عشق آموخته بس نکته پنهانیم

چشمه به یم شد متصل آمیخت تن با جان و دل
 افروخت زان شمع چگل کاشانه ظلمانیم
 با وصل او ناید دگر ولدان و حوراندر نظر
 با حسن اویس کن سمر از شاهد کنعانیم
 ایساقی عز بقا ستر عما روح تقوی
 خوش آنکه با کاس لقا از خویشتن برهانیم
 برهانیم از آب و گل وز شیمی و فی و نور و ظل
 چون شمع سازی مشتعل با جزوه سبحانیم
 بغزائیم روح و فرح بزدائیم زنگ ترح
 در مفرز بیزی از قدح بوی خوش رحمانیم
 من باقی اندرفانیم آباد درویرانیم
 در ریزم چون بنشانیم باده بجام افشانیم
 ورتا برآید بعد ازین صد مهر و ماهم ز آستین
 با جلوه نور مبین زان طلعت ربانیم

* غزل *

ساقیا می بقدرح ریز که ایام گذشت
 ایخوش آن عمر که با فکر من و جام گذشت
 وادی غم که نه پیدا است بن و پایانش
 صدت شد باید وزین دشت بیک گام گذشت
 مستی اهل صحبت ز شراب دگر است
 داند آنکوبره عشق زهر کام گذشت
 فرح افزاست لب جوی و شراب گلبوی
 یاد آن عهد که با وصل دل آرام گذشت
 روزگاری طرب انگیز تر از صبح شبان
 همه با نقل و می و شاهد پدرام گذشت
 وقت خوش باد حریفان قدح پیمارا
 که مرا جام لبالب شد و هنگام گذشت
 رخ زیبای گلی نقش ضمیر است مرا
 که توان باغمش از شادی ایام گذشت
 دام دل بود خم زلفش و میدانستم
 جان نیارست ولی از سر این دام گذشت
 یکد و روز ابرم را دل ما رفت سپهر
 سالها در تعب و محنت و آلام گذشت
 نغمه عشق جوانی است بیپیری و رتبا
 لب فرو بند که در سخن خام گذشت

و اینک سه منظومه از اشعاریکه در رثاء جناب ورتا
سروده شده است :

۱- از بنده نگارنده نکائی بیضائی در رثاء جناب ورتا

بنوبهار که روید زدشت و در سوسن
بده زیان زچه خاموش گشت سوسن من
بموسمی که بود باغ و گل طراوت خیز
چرا فسرده گل باغ فضل و دانش و فن
چرا نهفت رخ اندر نقاب تیره خاک
کسیکه داشت دل از نور معرفت روشن
کران گرفت زیاران خویشتن زچه روی
سترك شخص فضیلت بزرگ مرد سخن
جهان فضل و ادب نعمة الله ورتا
که خامه راست زیان در محامدش الکن
مگر بمالمن از نور داشت دیده فراز
که چشم بست ازین تیره خاندان کهن
مگر بگلشنی از معنی التفاتش بود
که خار زار جهانرا نداشت مستحسن
مگر زلطف و صفا و نشاط بزم دید
که عزم کرد بدانسوی ازین سرای محن

برفتی از بر ماناگه ای رفیق ادیب
 در بیخ از آنهمه دانش فسوس از آنهمه فن
 تو بودی آنکه گشودی چو لب بحل رموز
 شدی بغرمن ابهام و جهل آتش زن
 تو بودی آنکه کمال و فضیلت و تقوی
 گرفته بود بجان در نهاد تو مأمَن
 چرا بسوک تو نالم که این سفر که توراست
 همه معارج روح است نویصابط تن
 بمالمی شدی ایروح پاک کز هر سو
 کنی مشاهده انوار طلعت ذوالمَن
 بقطع انس تو دارد زکاشی آه و فغان
 کزین غم آب شود دل و گر بود زاهن

* * *

(۳۴۷)

۲- از جناب غلامرضا روحانی دررثاء و ماده تاریخ صعود
جناب ورتا .

بسی چرخ گردید تا شد هوید ا
بفرقان و حکمت ادیبی چو ورتا
بفضل و ادب اوستادی معظم
باصل و نسب هاشمی بود و ا لا
گر الناس موتی شنیدی بدان کو
بود زنده چون اهل علمند احیا
چرا گویم از دیده گردیده پنهان
که بر چشم صاحب دلانست پیرا
بیان بدیعش دلیلی است واضح
که ما را سخنگوست باشعر شیوا
وجودیکه بر آن عدم ره نیابدد
بود روح ارباب ایمان و تقوی
کجا از عدم گشته آثار ظاهر
کجا از عدم بزم انس است برپا
مزارش مجوئید در خاک تیهره
که اوراست در عالم پاک مأوی
جهانرا چو فانی بدیدند زانرو
نیستند دل اهل عقبی بدنیسا

بود شادمان آن ادیب یگانگه

روانش بقرب خداوند یکتا

یکی نره پیوسته بر مهر تابان

یکی قطره گردیده واصل بدریا

زاردیبهشت آن بهشتی خصائل

سی ام روز شد سوی جنات علیا

بروحانی از بهر سال وفاتش

یکی رفت از جمع بیرون و گفتا

که واصل بحق گشت و تاریخ شمس

در آمد بحق نعمت الله ورتا

۱۳۴۲

* * *

(۳۴۹)

۳- از جناب محمد علی نجاتی شاعر استاد ازد و ستان
و خویشاوندان غیر بهائی جناب ورتا :

* قصیده *
* * * * *

جهان تاریک در چشم چنان شد
که گفتی روشنائی از جهان شد
فضای گیتی اکنون سخت تیره است
مگر از گیتی آن روشنیروان شد
زمین چون آسمان زد جامه در نیل
چو این جان از زمین بر آسمان شد
چراغ رادی و آزادی مرد
بکل خورشید دانائی نهان شد
دستان خرد بی پیر استاد
گلستان ادب بی باغبان شد
نهال دانش و فرهنگ پژمرد
بهار حکمت و عرفان خزان شد
دریغ آن شاخ پر برگ فضیلت
که نوروزش بدل بر مهرگان شد
دریغ آن شاهباز اوج عزت
که پر بگشود و دور از آشیان شد

دریغ آنرهنمای علم و ادراک

که در صحرای حیرت بی نشان شد

دریغ آنگوهر دریای دانیش

که یاران را ز کف بس رایگان شد

الا ای غمگسار ناتوانان

چه شد کاندامت اینسان ناتوان شد

مزارت چون مطاف اهل دل گشت

زاشک لعل گون همسنگ کان شد

تورا ارزان ز کف دادیم از آن بود

که بار ماتمت بر دل گران شد

ز جابر خیز و با یاران سخن گوی

کجا آن منطق گوهر فشان شد

چرا گنج ادب شد در دل خاک

چرا بحر معانی بی بیان شد

چرا خاموش ماندی نکته ای گوی

که چون تو کس نیارد نکته دان شد

نشاید ماجرا جز با تو گفتن

که بی تو روز غم بر من چسان شد

تورا تن در تب و تاب و مرا دل

تورا جان شد مرا آرام جان شد

دل از یاد تو فارغ چون توان داشت
 شکبیا در فراقت کی توان شد
 تو انم شرح اندوه درون گفت
 تواند گر سراپایم زیبان شد
 بخاکت دیدم و ماندم ز گفتار
 تو پنداری که خاکم در دهان شد
 کنون لب از سخن برستن اولس
 که غم را اشک چشم ترجمان شد
 شنیدی کان سخن پرداز تـازی
 چه گفت آنکه که استاد از میان شد
 بگفت او صد گهر در گوش من کرد
 کنون آن گوهر از چشم روان شد
 من از چشم اینک ار گوهر فشانم
 عجب منی کا استاد مهربان شد
 صبوری در غمش مشکل بود لیـک
 چه باید کرد چون تیر از کمان شد
 درین کهنه رباط دیر بنیـاد
 بسی بهمان بیامد بس فلان شد
 ولی آمد شد ورتا دگر بـود
 که هر مرغی نداند زند خوان شد

جهان چون کاروان مرگ و استار
زگیتی هممه این کاروان شد
جلیل القدر سید نممة اللہ
بمنزلگاه جان زین خاکدان شد
چو دلتنگ از دیار عافیت گشت
گرایان زی سرای جاودان شد
تن خاکی بخاک تیره بسپرد
بجان پویای گلزار جنان شد
چو لب از ذکر قرآن صینش
نمیشد بسته قرآنش ضمان شد
کنون (ذکرًا و قرآنًا صینًا)
بخوان بروی که تاریخش همان شد

۱۳۸۲ قمری هجری

این رباعی را نیز در این معنی سروده است .
چونکه ورتا زغم آباد جهان ریخت جان برد بباغ مینو
بایکی سال وفاتش گفتم که بجوی از (عُفْرَالله له)

(۱۳۸۲)



[Faint, illegible text or signature]



جناب ورقاء شہید

ورقا، شهید یزدی

شرح احوال و سرگذشت پرملال جناب ورقا، بسیار مفصل است و ما در اینجا باختصار بذکر آن میپردازیم تا البان تفصیل بیشتر بکتاب مصابیح هدایت جلد اول مراجعه فرمایند .

جناب میرزا علی محمد یزدی متخلص بورقا یکی از بزرگان فضل و ادب و عرفان و از مشاهیر مبلّغین دانشمند و فداکار امر بهائی است پدرش جناب حاج ملا مهردی یزدی از بهائیان و خد متگزاران بنام شهرستان یزد و از مؤمنین اولیه بحضرت بهاء الله در آن سامان بود شرح احوال ایشان را حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفا مرقوم فرموده اند و خلاصه اش این است که وقتی در یزد بفضایت شهرت در دیانت بهائی رسید علماء سوء برضدش نمودند بقسمی که زندگی بر وی در یزد سخت شد و ناچار با دو فرزند خویش جنابان ورقا و میرزا حسین جلالی وطن اختیار کرد و عزم کوی جانان و زیارت آستان حضرت بهاء الله نمود اما در راه بیمار شد و مالا در قصر مزرعه در نزدیکی

عکا بملکوت الهی صعود نمود و همانجا مدفون گردید .
 تاریخ تولد جناب ورقا معلوم نیست ولی بطوریکه
 عکس شریف او اواخر ایام حیات ایشان حاکی است اگر فرض شود
 در حین شهادت یعنی سال ۱۳۱۳ قمری هجری پنجاه و
 پنج سال داشته تاریخ تولدش سال یکهزارودویست و پنجاه
 و هشت خواهد بود . بهر حال وی در شهر یزد بدنیآ آمد
 و معلومات زمان خویش را از جمله علم طب در همان شهرستا
 فرا گرفت و سپس بمطالعه کتب ادبی و عرفانی پرداخت
 و هم با قریحه ادبی خدا داده بگفتن شعر شروع نمود
 و هم در نطق و بیان و فصاحت تبیان سرآمد امثال و اقران
 گشت . هنگامیکه پدرش جناب ملامهدی از یزد جلالی وطن
 کرده عزیمت سفر نمود . ورقا بیست و دو سال داشت
 جناب ورقا همراه پدر و برادر بزرگش میرزا حسین بتبریز
 رفته در منزل آقایان احمد اف میلانی فرود آمدند .
 در دوره سلطنت قاجاریه در ایران معمول بود که
 همیشه ولیعهد سلطان در تبریز بسر میبرد و وقتی خود
 بسالطنت میرسید بطهران میآمد و ولیعهد بعدی بساز
 تبریز میرفت در اینوقت که ملامهدی و فرزندانش وارد تبریز
 شده سکونت اختیار نمودند مظفرالدین میرزا ولیعهد
 ناصرالدین شاه در آن سامان بسر میبرد در دستگناه

او یکنفر از بهائیان مخلص بنام میرزا عبد الله خان نوری
 خدمت میکرد و سمت پیشخدمتی مخصوص ولیعهد را داشت
 وقتی از ورود جناب ملا مهدی و فرزندانش مطلع گشت از
 آنها دیدن نمود و هم آنها را بمنزل خویش دعوت کرده ایامی
 چند بکمال احترام پذیرائی کرد و چون عیالش نسبت با مربهائی
 مخالفت و بغض شدید داشت بهائیان بودن مهمانان از او مستور
 بود و جناب ورقا را اثر معالجاتی که از آن خانم و دیگر افراد آن
 خانواده نمود در آن عائله صعبیستی خاص یافت و میرزا عبد الله
 پسر آن شد که یگانه دخترش را بهشت از دواج وی در آورد
 و لذا با جلب رعایت عیالش برای این کار اقدام نمود و جناب
 ورقا داماد این خانواده گشت و پسر از چندی توقف در تبریز
 با توفیق پدر و برادرش عزیزت عطا نمودند اما ملا مهدی در راه
 مریم شد و مالا در قصر مزرعه (نزدیک عکا) بدرود حیات
 گفت و جناب ورقا و برادرش در عکا بزیارت حضرت بهاء الله
 قائل گشته و پسر از چندی توقف در عکا بتبریز معاودت نمود نمود
 در این احوال ورقا بوسیله پدر زن عبد الله خان سابق الذکر
 بولیعهد معرفی گردید و مظفرالدین میرزا از ملکات فاضله و
 صفات حمیده وی اظهار خوشوقتی نمود و دستور داد که در
 مجالس اهل علم که غالباً در محضرات و تشذیل مییافت شرکت کنند
 جناب ورقا نیز اغلب قصائدی میساخت و در محضر ولیعهد میخواند

و بدریافت صلوات گرانبھائی مفتخر میگشت .

ورقا در سال ۱۳۰۰ هجری قمری سفری بمسقط الرأس خویش یزد نموده و در آنجا بسعایت دشمنان گرفتار آید ایادی ظل السلطان (مسعود میرزا) فرزند ناصرالدینشاه که حکومت اصفهان و شهرستانهای اطراف را داشت گردیده بزندان افتاد و پس از یکسال ماندن در زندان یزد وی را با کند و زنجیر از یزد باصفهان مرکز حکومت آورده بمحبس افکنند ولی پس از چندی ظل السلطان او را مرخص نموده بتبریز بازگشت .

جناب ورقا بار دیگر در سال ۱۳۰۸ قمری (یکسال قبل از صعود جمالقدم) باتفاق دو فرزندش عزیزالله و روح الله بساحت اقدس حضرت بهاء الله در بهجی عکا مشرف گردید و پس از چندی توقف در آن جوار پر انوار بایران بازگشت و کماکان در تبریز بکار تبلیغ و نشر نفعات الله مشغول گشت وی بعد از صعود حضرت بهاء الله (سال ۱۳۰۹ قمری هجری) نیز باز باتفاق دو فرزند مذکورش سفری بمکانموده حضور حضرت عبدالبهاء مشرف گشت و باز بتبریز معاودت نمود .

بطوریکه قبلا نیز اشاره شد مادر زن جناب ورقا (عیال عبد الله خان نوری) نسبت بدیانت بهائی عنادی

شدید داشت و پس از اینکه بر بهائی بودن دامادش
 مطلع گشت بدرفتاری با وی آغاز نهاد و هم در صد گرفتن
 طلاق دخترش از او برآمد ولی شوهرش عبدالله خان او را
 از این حرکات منع مینمود با اینحال هر وقت مجال مییافت
 از اذیت و آزارش بانواع بهانه ها کوتاهی نمیکرد از جمله
 وقتی نزد یکی از مجتهدین تبریز که قرابتی هم با او داشت
 رفته گفت داماد من بابی و کافر است حکم قتل او را صادر
 فرمائید مجتهد اظهار داشت تا کفر او بر من ثابت نشود
 چگونه برقتلش فتوی دهم آنزن گفت من کفر او را بوسیله یکی از
 بچه هایش بر شما ثابت میکنم آنگاه بمنزل آمده روح الله را
 گفت یکی از دوستان پدرت میخواهد تو را به بیند و باین
 تدبیر او را بخانه مجتهد برد روح الله بگمان اینکه آن شخص
 بهائی است پس از ورود بر مجتهد وی را الله ابهی گفت
 و بنشست عیال عبدالله خان (مادر بزرگ روح الله) بمجتهد
 گفت این آقا کوچولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروح الله
 گفت آقا جان نماز بخوان به بینم روح الله برخاست و پرسید
 قبله این منزل کدام طرف است و آنگاه بدان طرف ایستاده
 صلوة کبیر را با صوت بلند شروع بخواندن نمود و بعد از آنکه
 نماز بی پایان رسید مجتهد متغیرانه زن را گفت خانم از تو
 قباحتی دارد کسیکه طفل خود را باین صفرسن اینطوری

بدیانت و خداپرستی تربیت کرده چگونه من فتوای قتل
او را بدهم .

جناب ورقا شرح وقایع را بپدرزنش عبد الله خان که در
این وقت در طهران بسر میبرد نوشت و او پس از اطلاع
بر ماوقع زن خود را طلاق داد و بورقا هم نوشت زنش
(دختر عبد الله خان) را طلاق گوید و او نیز چنین کرد .
ورقا از دختر عبد الله خان چهار پسر داشت که
بترتیب سن عبارت بودند از عزیزالله - روح الله - ولی الله
بدیع الله . ورقا پس از وقوع جدائی با زن و مادر زنش دو
فرزند بزرگتر خود عزیزالله و روح الله را با خود برد و دوفرد
دیگر را که کوچک بودند (ولی الله و بدیع الله) نزد مادر
و جده گذاشت و چون ازین پس زندگی بروی در تبریز مشکل
شده بود بشهرستان زنجان نقل مکان نمود و در این شهر
ساکن گشت و هم در آنجا با دختر حاج ایمان که از بهائیان
مخلص و فدائکار بود ازدواج نمود ولی از وی اولادی بوجود
نیامد بهر حال جناب ورقا پس از چندی سکونت در زنجان
در حالی که فتنه و مضامین در آن شهر در شرف تکوین بود
عزیمت طهران نمود و باتفاق فرزندش روح الله و پدر زنش
حاج ایمان با مال سواری و چاروادار برسم آنروز روانه
طهران گشت ولی مأمورین حکومت زنجان بدنیال آنها

شتافته در دو منزلی زنجان بآنها رسیده با بارو بنده
 بزنجانشان باز گردانیده محبوس نمودند و در اینوقت
 معلوم شد که عده دیگری را نیز دستگیر و زندانی نموده اند
 بهر حال مدت شانزده روز آنها را در زندان نگاه داشته
 و همه شب حاکم زنجان (علاء الدوله) جمعی از علما را
 در محضر خویش حاضر و جناب ورقا را نیز احضار نموده آنها
 را بمباحثه وادار مینمود و معلوم است که سئوال علماء از ورقا
 و شنیدن جوابهای مستدل و مقنع از او از روی تحقیق و فهم
 مطلب نبود تا بتوان از آن انتظار نتیجه مثبتی داشت
 ما حاصل پس از شانزده شبانه روز که در کمال سختی در زندان
 علاء الدوله حاکم زنجان بسر بردند آنها را که عبارت بودند
 از جناب ورقا و فرزندش روح الله و جناب حاج ایمان و جناب
 میرزا حسین زنجانی پا کند و زنجیر بطهران حرکت داده
 بعد از چند روز که با مشقت طی طریق مینمودند بطهران
 واردشان کرده بمنزل معین الدوله بردند و روز دیگری
 در دارالاماره شهر از آنها استنطاق نموده سپس بمحبس
 بزرگ دولتی تحویلشان دادند چندی در این زندان بسر
 برده بودند که اتفاقاً قتل ناصرالدین شاه بدست میرزا
 رضای کرمانی در محسن حضرت عبدالعظیم در شهری واقع
 گشت (سال ۱۳۱۳ قمری هجری) و چون این قضیه

وقوع یافت همانروز حاجب الدوله چون تصور میکرد وشاید
 شایع بود که بابی ها عامل قتل شاه بوده اند تصمیم برکشتن
 بهائی های محبوس گرفت و بلافاصله دستور داد آنها را
 دو نفر دونفر بنزد او ببرند تا بدست خود آنها را بقتل
 برساند اول بار جناب ورقا و فرزندش روح الله را دراطاقی
 درمجاورت زندان بنزد او بردند خطاب بورقا گفت آخرکار
 خود را کردید ورقا جواب داد ما تقصیری نکرده ایم
 گفت چه ازین بالاتر که شاه را کشتید و بلافاصله خنجر از کمر
 کشیده در قلب حضرت ورقا فرو برد و از غایت غضبی که
 داشت دستور داد میرغضبان پیکر او را قطعه قطعه کردند
 آنگاه رو بجناب روح الله که براین منظره باشدت میگریست
 نموده گفت گریه نکن تو را پیش خود نگاه میدارم و از شاه ^{بر}
 منصب میگیرم روح الله جواب داد من منصب شاه را نمیخوا^{هم}
 من آقا جانم را میخواهم و بنزد او میروم حاجب طناب خوا^{ست}
 و چون طناب در دسترس نبود دستور داد فلکه را برده
 و طنابش را بگردن روح الله افکنده و دو نفر فراش دوسر آنرا
 گرفتند و بعد از پیچاندن از زمین بلند کردند بطوریکه
 روح الله در هوا معلق بود و در اینحال مقداری دست و پا
 زده بیحس گشت آنگاه او را بر زمین گذاشتند حاجب
 دستور داد دو نفر را ^{دیگر} بیاورند اما در این حین نصیحتش

روح الله از زمین بلند شده و بقدر دو متر آن طرفتر
 بزمین افتاد . حاجب الدوله را از این منظره وحشت دست
 داده دیگر نتوانست توقف کند گفت باقی را نگاه دارید
 فردا یکشم و از محل خارج گشت و چون بعد اهم معلوم
 شد که بهائی ها شاه را نگشته اند کشتن بقیه موقوف
 گشت و چندی بعد هم آنها را آزاد کردند و بدین طریق
 آمد و وجود مقدس یعنی جناب ورقا و جناب روح الله
 علیهما رضوان الله شریعت شهادت نوشیده بطنوت ابهت
 محمود نمودند .

بطوریکه قبلا مذکور گشت ورقا چهارپسرد است اولی
 عزیزالله که بعد از شهادت پدر سالها بزیست و با لاخره
 در طهران محمود نمود و از وی اولادی باقی نیست و روح
 الله که با پدر ارجمند بشهادت رسید سوم ولی الله
 ورقا که چند سال پیش محمود نمود رسالهائی از او اواخر
 ایام حیات خویش سمت امین حقوق الهی داشت و چهارم
 بدیع الله که در محضر سن بدوود زندگی گفت .

از جناب ولی الله ورقا دوپسر باقی است بزرگتر دکتر علی
 محمد ورقا که ایادی امرالله رابین حقوق الله وهم استاد
 دانشگاه طهران است و کوچکتر دکتر مهدی ورقا که
 سالهاست افتخار عضویت محفل روحانی طهران دارد و

هر دو در طهران ساکنند جناب ورقا را اشعار بسیار است ولی متأسفانه تا حال اقدام موثری از طرف بازماندگان محترمشان در جمع آوری آنها بعمل نیامده و بنا بر این — احصا آن امکان نیافته است و نیز کتاب استدلالیه ای در اثبات دیانت بهائی نوشته بطوریکه جناب اشراق خاوری در کتاب قاموس توفیق ۱۰۵ جلد دوم متذکر شده اند — " یگانه نسخه آن بخط پسرش روح الله که در سال قبل از شهادتش در زنجان سال ۱۳۱۱ قمری همجری نگاشته شده و آن نسخه امروز در خراسان در نزد وراثت مساعد الی الله آقا میرزا علی امیر فریدی اسکوشی موجود و بسیار قیمتی است " .

و اینک آن مقدار از اشعار او که نگارنده را فراهم گشته است در اینجا از نثار خوانندگان محترم میگذرد .
از یک قصیده او که در تهنیت عید مهجرت حضرت نقطه اولی (شب پنجم جماد الاول ۱۲۶۰ هجری قمری) و مولود حضرت عبدالبهاء که در همان شب اتفاق افتاده سروده —
است (۱)

(۱) تمام این قصیده نود و چهار بیت است و هجده بیت

آن ذکر میشود .

* قصیده *

ابهائیان بشارت کامشب و عید اعظم
 از فضل ربّ ابهس توام شده است باهم
 عید سعید مبعث امشب بفرّو شادی
 با جشن قدس مولود گردیده است منضم
 اصل مظاهر امر با فرع بسته پیوندد
 بدء مشارق وحی با ختم گشته توام
 شد کاف کنز مکنون بانون وصل مقرون
 در این شب مبارک وین لیلۀ مکرّم
 امشب شب وصال است به از هزار سال است
 الحان ابدعی را برخوان بنغمۀ بم
 بر گو بر اهب مهر در دیر چرخ گردون
 ناقوس نه فلک را امشب بکوب محکم
 ایشاهد بهائی وقت است کاندرا آس
 تا در رهت فشانیم جانها ب خاک مقدم
 ای داده عاشقانرا نوشین لبان لعلت
 هر دم بیک تبسم صد جان ز فیض مبسم
 ای نو بهار جانها بخرام اندرین بزم
 تا گلشن دل ما گردد ز وصل خرم
 ساقی مه جمادی است شب نیست روز شادی است
 حور بقا منادی است مارا بچشن افخم

ایماشقان هلموا وی عارفان تماالوا
 کامشب خدای ماراست دریای فیضی ملطم
 ساقی بشادی عید امشب زدست تائید
 باید زکاس توحید نوشید می دمادم
 رطالی گران کرم کن کامشب تبارک الله
 شد حضرت مبشر مبعوث زامر مبرم
 سرشار ساغری نیز در ده بنام یزدان
 کامشب بود بشادی مولود غصن اعظام
 ساقی توشمس فضلی دریای جود و بذلی
 بفشان زفینی جامست رشقی بر اهل عالم
 یاران بجان بکوشید زین پاک می بنوشید
 عالی که پاک یزدان با ما بود مسلم
 با این عطا و احسان دیگر چه جزن واندوه
 با این سرور و شادی دیگر چه غصه و غم
 ایساقی عنایت زین بحر بی نهایت
 جاسی بماشقان ده ته جرعه ای بماهم

(۳۶۵)

از يك قصیده ديگر او (۱)

مرا داده جان بوی عبد البهاء

زمن برده دل روی عبد البهاء

شود رشك جنت اگر بر حجیم

وزد بوی مینوی عبد البهاء

بمراج جان قاب قوسین ما

بود قوس ابروی عبد البهاء

مرا جنت جان و فردوس روح

بود لم یزل کنوی عبد البهاء

بهر سو که رومیکنم در دو کون

بود روی دل سوی عبد البهاء

زخلن و زخوی جمالق دم

حکایت کند خوی عبد البهاء

ندیدی اگر وجه حق را ببین

بر خسار نیکوی عبد البهاء

شد اعلام الملك لله بلند

بمالم زنیروی عبد البهاء

بگردون برافراشت رایات نصر

بنازم بیازوی عبد البهاء

بگلزار حق صد هزاران هزار

چو ورقا ثنا گوی عبد البهاء

(۱) تمام این قصیده نوزده بیت است .

* قصیده در وصف حضرت عبدالبهاء *

زهی ای مهین بنده رب اقدم
 توئی سدره ذات را غصن اعظم
 توئی منفرد عبد آن رب یکتا
 توئی منشعب فرع آن اصل اقدم
 خدا خوانده رب الوجودت ولی تو
 مادام ز عبدالبهائی زنی دم
 زحق مرتفع شد سماء خدائی
 زتو عالم بندگی شد مسلم
 جمال معانی در این پرده پنهان
 رموز الهی در این نکته مدغم
 تو خود را خدا خوانی از بنده شاهان
 نگر در ز ذات تونی بیش و نه کم
 اگر روز گوید شبم پیش بینا
 باشهب کجا مشتبه گردد از هم
 نمیگویمت نفس معلومی اما
 تو در عالم علمی امروز اعلم
 توئی مخزن گوهر کنز مخفی
 توئی مکن راز سر منمنم

(۲۶۷)

غرض از ظهور کمون حقایق
تو مقصود بالذاتی ای فرع افخم
بتمجید و توعیف ذات رفیعت
نه تنها منم غالی ای ربّ اکرم
همه بندگان در شناسائی تو
غلو کرده اند ای خداوند من هم
نگوئیم ما در شنای تو شاهها
بجز آنچه فرموده محبوب عالم
نه خورشید حق را توان کرد پنهان
نه سرمیتوان تافت از امر مبرم
شود غرق طوفان حیرت حقایق
ازین یم نعایم گراظهار یک نم
چه سان پرده بردارم از این معما
درینجا چگویم ازین راز مبهم
کشیدی زعبرت دوعهد پرده بر رخ
ما نیز پنهاندهئی دست بر فم
مدارك ضعیف و مقام تو اعلی
معانی بدیع و لسان من ابکم
زهی ای شئون خدا را تو میدانی
زهی ای حروف بها را تو مختصم

بروح معانی چو لب میگشائی
 چکد شهید جان آفرینت زبسم
 دم گلک جان بخشش ای کان هستی
 دم دروچ در قلب عالم دم ماد
 درخت خرد را توئی بار دانش
 بصورت مؤخر بمعنی مقدم
 توئی اندر آئینه غیب شاه
 توئی در حرمانه روح محرم
 گدای تو را بی نیاز است شاه
 زاورنگ کی خسرو و افسر جم
 بود درد جانرا لقای تو درمان
 بود زخم دل را بلای تو مرهم
 بود با تو در چشم دل خار چون گل
 شود بی تو در کام جان شهید
 چو سم
 بما بندگان ای خداوند رحمت
 توئی مهربانتر بسی از اب و عم
 همه خلق در فکر آسایش خود
 تو در فکر آسایش اهل عالم
 هزاران ثنا بر عطای الهی
 دوصد شکر زین بخشش رب اکرم

(۳۶۹)

زمدحت فرو بند ورقا زیانرا

بر بحر دانش مزن بیش ازین دم

الا تا ربیع معانی است باقی

بمانا داغسان این سدره خرم

* * *

قصیده دیگری

الا ای طیر روحی مژده بخشا اهل اکوانرا

که غیب لا مکان بخشید زینت عرش امکانرا

جمال قدس قدمانی دمید از فجر انسانی

زلمع طلوع نورانی منور ساخت اکوانرا

زکنز مخفی سرمد جمال غیبی لا حـد

بصحرای شهود آمد نمود آنچه تابانرا

جمال لیس الا هو حجاب لن گرفت از رو

بدام آن خم گیسو نکند ارواح اعیانرا

شعاع ذات پیدا شد همه ذرات شیدا شد

گل وحدت هویدا شد بهار آمد گلستانرا

الا عید ظهور آمد عیان سلطان نور آمد

جمال الله بطور آمد بگو موسی عمرانرا

قدیم اعظم و اقدم عظیم اعظم و اکرم

قدم بنهاد در عالم مشرف ساخت رضوانرا

بقطب جنت و رضوان ممکن شد شه منان
 بوجه عالم امکان گشود ابواب احسانرا
 بیا بزم صحبت بین جهان عیش و عشرت بین
 عیان در کأس رحمت بین رحیق بدع رحمانرا
 الا ای خضر روحانی بیا در بزم سبحانی
 بنوش این خمر انسانی بریز آن آب حیوانرا
 الا ایساقی ابهی بیادر جنت اعلی
 بده زان ساغر اصفی می وحدت محبانرا
 از آن کافور اشراقی بیار آنساغر باقی
 مرا سکران ده ایساقی پس آنکه جمله مستانرا
 ببین در گلستان هو شکفته آن گل خود رو
 که تاب و رنگ و بوی او مصطر کرد اکوانرا
 چمن شد پر گل و سنبل بیا در گلستان بلبل
 بشارت ده بوصل گل همه اطمینانرا
 همین گرا بد سازی کند سوسن زیانسازی
 همین نرگس بغمّازی گشوده چشم فتانرا
 ز تاب عارض گهها بتاب افتاده سنبلها
 بر آورد بلا بلبلها بطرز بدع الحانرا
 مبارک عید رضوان شده همه عالم گلستان شد
 عیان محبوب امکان شد مزین کرد دورانرا

در این عید گل ای و اهب مکن احباب را خائب
ز ابر مکرمت سائب بفرما مظهر غفران را
بگو ای طائر ورقا که اندر سدره اعلی
فروزان شد گل ابهی طراز افزود اغصان را

* * *

حضرت ولی امرالله در توثیح منیع / ۱۱۰ در اشاره بسنه
بعد حین یعنی سال ۱۲۶۹ (یاسنه تسع) که
ادعای خفی بحال اقدس ابهی در طهران واقع گشت
قسمتی از یک منظومه مخصص جناب ورقا را استناد فرموده اند
که در اینجا عین آنرا بنقل از توثیح مبارک مزبور با عبارتی
که در مقدمه آن ذکر فرموده اند میآوریم .
" و همچنین ورقای ای که وفا بلبل خوش سخن و طوطی
شکر رشکن در وصف و مدح سنه مقدس تسع باین نشمه اعلی
مترنم :

چو گشت میقات تسع با مر حق منتهی
ز ذلت امر یافت اله خلق آگهی
چو لجه آمد بجوش غیرت رب البهی
نشست سلطان امر پسرش شاه دانشمهی
بدست حق بر فکند زوجه ابهی نقاب

گشت زشمشاع وجه کون و مکان بحر نور

بزد سرافیل روح با مرحق نفخ صور

حشر من فی الوجود بمشر من فی القبور

نشر ما فی الصحف حصل ما فی الصدور

نزل ما فی السماء برز ما فی التراب

بعرش شد مستوی من هو یحیی العظام

بصور اعلی قلم دمید روح الرقیام

برآمد از انصاق قلوب موتی تمام

مهلا ناظراً بمن الیه انا م

سبحاً ناظراً بمن الیه اناب

زخر من جود وی بهر کران خوشه چین

گروهی از انبیا قبیلی از مرسلین

بحق کمین خاد مش فدای روح الامین

چون ذره در ساحتش شموس حق الیقین

دیو ک عرشی برش حقیرتر از ذباب

از قلمش منهمر بحر بیان موج موج

جنود الهام و وحی در کنفش فوج فوج

اهل خمائن زوجد پریده بر اوج اوج

بسوی او شد روان منجد بین زوج زوج

ز شوق پر اضطرام زوجد پر انجذاب

(۳۷۳)

چو سدرهٔ همیکش بحب شرربار شد
ز جذبهٔ عشق وی جهان پراز نار شد
چو آزرین طلعتش بجلوه نوار شد
زنوبهار جمال زمانه گلزار شد
فتاد اندر قلوب ز نار عشق التهاب
شد دل هر قطرهٔ عی ز وجد او پر حبور
زوجه هر ذرهٔ عی تافت شم و س سرور
لجهٔ ظلمت بدل گشت بدریای نور
شد زقری ومدن پدید شور نشور
روان قوم کفور فتاد در پیچ و تاب
مهیما مالکا بذات سبحانیست
بمظهر اسم رب که شد بجان فانیت
بمشرق شمس عهد بفضن قدمانیست
بفرع قدس رفیع بیدر نورانیست
که خلق داده نجات ز ظلمت احتجاب

~~~~~

~~~~~

~~~~~



\* غزلی در وصف حضرت عبدالبهاء \* (۱)

ای مشرق جمال خدا میشناسم—

جان و سرم تو را بفدا میشناسم

گر صد هزار پرده بیوشی بروی خویش

ای طلعت خدا بخدا میشناسم

تو رب مغربینی و خورشید مشرقین

ای آفتاب رجوع و بدا میشناسم

ای نارقدس سدره سینای سرمدی

شر جا بر آزی تو ند میشناسم

شا همی اگر نمائی و گر بندگی کنی

بر عرش سر مقام جدا میشناسم

ای موجد معانی و ای مبدع بیان

ازلحن و قول و صوت و صد میشناسم

ای طلعت معانی و ای دیکل نظم—

سمت

در هر لباس و قمر و رد میشناسم

گر خود صمد و گر صنم میپرستم

ور در لباس شاه و گدا میشناسم

ورقا بگو بنامه بر این سدره نظم—

ای مشرق جمال خدا میشناسم—

یکی از صنایع بدیعی کلام صنعت حذف است و آن عبارت

از این است که شاعر یا نویسنده خود را ملزم دارد که

حرفی از حروف الفبا یا حروف نقطه دارد در کلام خود

(۱) این غزل دارای صنعت لزوم مالا یلزم است چنانکه ملاحظه

( در صفحه بعد )

نیارود و یاشقوق دیگری را در کلام رعایت کند جناب ورقها  
 در این صنعت منقأومه بی بحذف حروف نقطه دار (بی نقطه  
 بودن کلمات) در شصت و شش بیت سروده است شانزده بیت  
 ذیل از آن منظومه است که حتی جمله توحیدیه آنرا نیز  
 بی نقطه انتخاب نموده است .

\* هو الله لا اله الا هو الاحد الصمد \*

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ها دگر دل محو و سرور آمد    | ها دگر رسرد و صد سور آمد   |
| ها د ر آمد در حرم دلدار هو  | د در حرم کو صحر م اسرار هو |
| اود ر آمد ماسوی را دور کرد  | ملك دل را امر او معمور کرد |
| هو د ر آمد ها دل آگاه کو    | الله الله محرم الله کو     |
| آمد آمد سرور دل داده ام     | الله الله کودل آما ده ام   |
| آمد آمد محور روحا د ائما    | صار سر الروح صواها ائما    |
| موسم وصل آمد و گاه حصول     | کرد روح امر او در دل حلول  |
| د رسماء دل طمع هوورها       | کرد در هر لقمه صحر هرسها   |
| د ردلم سود اود رسر سوراو    | کوسر و کودل مراد ر طور او  |
| اوکه آمد ماسوی در دم بود    | ها موحد کو هو الله الصمد   |
| د را حد ها اهل حد را راه کو | راه لا در ملك الا الله کو  |

( بقیه صفحه قبل )

میفرمائید دل قبل از الف قافیه در تمام ابیات رعایت شده است

ماسوا درعالم اولاهمه      محولمع مطلع الآهمه  
 ماهمه در ساحل طمطام او      مرده محوعدم در دام او  
 هرکه گردد مرده محوعدم      حکم او او را در جدره در جرد  
 حکم او درعالم ملک و ملک      در دهد هر دمند اکالملك

در دوعالم امرا و آمد مطاع

کرده محوا و دوعالم را و داع

\* غزل \*

پرتو روی بهاتافته بر خانه ما

جای در خلوت جان ساخته جانانه ما

میچکد شرح وفا دمدم از چشمه دل

کز ص عشق لبالب شده پیمانۀ ما

گشته از نفحه مازلزلة الساعه پدید

وتری الناس سگارا است زمیخانه ما

عارفانرا چه ثمر از شجر ناری عشق

عاقلانرا چه خبر از دل دیوانۀ ما

توکه از جذبه آریاب جنون بیخبری

چه نصیحت کنی ایماقل فرزانه ما

آشنا تا شدی ای دوست بمهرت و شدند

آشنایان جهان یکسره بیگانه ما

بولایت ز حوادث هله پروا نکنم  
ماچو شمعیم و حوادث همه پروانه ما  
سروسامان همه را سوخت در آنروز که دوست  
آتش عشق برافروخت بکاشانه ما  
باز ورقا شکند توبه هشیاری را  
شود گر بچمن نعره مستانه ما

\* \* \*

از یک غزل دیگر  
چو دید دیده دل طلعت مسمی را  
دگر بدیده نیارد شئون اسما را  
بسر عشق کجا عقل جزء ره یابد  
که عقل کل نکند درک این معما را  
ببین بدیده ما عارفا بطلعت دوست  
که جز بدیده مانگری شه ما را  
ای آنکه طالب دیدار طور سینائی  
ببین زوجهه دلدار نور سینا را  
چه بهره محتجبانرا ز نور شمس بهاء  
چه قسمت است ز خورشید چشم اعمی را  
درید پرده اسما بیکنظر ورقا  
چو دید دیده دل طلعت مسمی را

\* غزل \*

چون گشت ظل سدره اعظم مقام ما  
حاصل شد آنچه بود بمعالم مرام ما  
سا قسی بده زساغر توحید جرعه ئی  
کز ننگ غیر دوست شو دپاک نام ما  
ای نوبهارگشن جان با دلم یزل  
ازنفحه خوش تو ممطر مشام ما  
یکسان شده است روز و شبم در فراق تو  
ای روی و موی دلکش تو صبح و شام ما  
ما عاشقان چو اشتر مستیم و میکشد  
هادی عشق دوست بهرسوز مام ما  
انوار شمس رحمت ربّ النفسوس را  
حائل نبوده هیچ بخیر از غصام ما  
با این دل ضعیف که از پشه احقریم  
عنقای قاف عشق کی اغتد بدام ما  
تا همچو جان شاه شهیدان ببزم وصل  
لبریز گردد از می توحید جام ما  
عنقا بظل شهپر ورقا گرفت جای  
چون گشت ظل سدره اعظم مقام ما

\* \* \*

یزدان عشق آمد و اهریمن هوی  
 در منزل خمول خزیدن گرفت باز  
 از بوستان برآمد آوای بلبـلان  
 گوش طرب نشید شنیدن گرفت باز  
 بر باغ و راغ باد بهاران مرور کرد  
 وز کوه و دشت سبزه دیدن گرفت باز  
 طافل شکوفه در چمن از رشحه سحاب  
 در مهد طبع شیر مکیدن گرفت باز  
 هر جلوه تی که بود و رای حجاب غیب  
 بر عرصه ظهور رسیدن گرفت باز  
 ساقی بیا که شاهد ابهی روحیان  
 در بوستان وصل چمیدن گرفت باز  
 شمس قدم در آینه افکند جلوه عی  
 بر حسن خود معانیسه دیده گرفت باز  
 ورقا مگر صیر رسیدش زدیک عرش  
 کز شاخسار سدره پریدن گرفت باز

\* يك قصیده کوتاه \*

شهباز اوج عشق پریدن گرفت باز  
در سینه طیر عقل خزیدن گرفت باز  
از پیشه قدر بد آمد هزیر جبر  
آهوی اختیار رمیدن گرفت باز  
نارجمال یار شد از سدره آشکار  
موسی بسوی طور دیدن گرفت باز  
طالع شد از سما بقاشمس انجذاب  
ذرات را بجزبه کشیدن گرفت باز  
باد سحر حکایت لیلای حسن گفت  
مجنون عشق جامه دریدن گرفت باز  
چون غنچه شد شگفته همه عقده های دل  
گوئی نسیم فضل وزیدن گرفت باز  
قدرت زفرط بهت سر انگشت خویش را  
در صنعت رخ تو گزیدن گرفت باز  
صبح وصال سرزد و مشکین غزال دل  
در مرغزار عیش چریدن گرفت باز  
خضر نظر ز لعل لب جانفزای دوست  
ماء الحیوة روح مزیدن گرفت باز

یزدان عشق آمد و اهریمن هوی  
 در منزل خمول خزیدن گرفت باز  
 از بوستان برآمد آوای بلبـلان  
 گوش طرب نشید شنیدن گرفت باز  
 بر باغ و راغ باد بهاران مرور کرد  
 وز کوه و دشت سبزه دمیدن گرفت باز  
 طافل شکوفه در چمن از رشحه سحاب  
 در مهد طبع شیر مکیدن گرفت باز  
 هر جلوه بی که بود و رای حجاب غیب  
 بر عرصه ظهور رسیدن گرفت باز  
 ساقی بیا که شاهد ابهی روحیان  
 در بوستان وصل چمیدن گرفت باز  
 شمس قدم در آینه افکند جلوه بی  
 بر حسن خود معانیسه دیده گرفت باز  
 ورقا مگر شیر رسیدش زدیک عرش  
 کز شاخسار سدره پریدن گرفت باز



## \* يك غزل ديگر \*

ما چون زخودی مردیم خود زنده شدیم از نو  
 چون پی بخدا بردیم خود بنده شدیم از نو  
 این قطره فانی را در بحر عدم بردیم  
 وز غیب بقاء الحق پاینده شدیم از نو  
 در مغرب اعلائی شد نیر ما غراب  
 و از مشرق ابهائی تابنده شدیم از نو  
 در لیلۃ المانی بینای عما بودیم  
 چون شمس بهائی تافت بیننده شدیم از نو  
 چون ناطقه غیبی گویا بظهور آمد  
 ما از اثر نطقش گوینده شدیم از نو  
 در تیره شب هجران ره را همه گم کردیم  
 چون صبح وصال آمد جوینده شدیم از نو  
 هنگام خزان بودیم در ارغوان جهان پنهان  
 چون فصل بهار آمد روینده شدیم از نو  
 در دهر کهن دیدیم ورقای بقا میگفت  
 ما چون زخودی مردیم خود زنده شدیم از نو

چون نگاهی ز سر لطف کند جانانم  
 سهل کاریست نثار دل و دین و جانم  
 درس توحید مرا هست حدیث رخ پیار  
 نیست در دل بجز از عشق نگارایم  
 اندرین بحر مابا زیگر ای صلاح  
 نیک بگذار که تا غرقه کند طوفانم  
 کی بود حاجت دیدار و مد او ای حکیم  
 درد عشق است که پیدا نبود درمانم  
 هر چه فرمائیم ای مونس دل باکی نیست  
 صبرم از خویش مفرمای که من نتوانم  
 نیش تیرم زد و صد نوش بود شیرین تر  
 اگر از دست تو برسینه خورد پیکانم  
 وصف نیکوئی خویش از دگران پرس که من  
 همچو بلبل بگل عار نر تو حیرانم  
 رهنمائی طلب از دیگری ای سالک عشق  
 که در این مرحله بیش از همه سرگردانم  
 سوز پروانه دمی بیش نباشد از شمع  
 لیک من هر نفس از آتش دل سوزانم  
 شرح عشق تو ز رخساره جانان ورقا  
 راست خواهی ببیان ناید و من نتوانم

قصیده فریده از حضرت ورقاء شهید

علیه بها اللّٰه

\* ————— \*

اینکه می بینید یاران سد ره ناراست نار  
این نوای روح بخشا نغمه یاراست یار  
عیسی کوتا شود زین روح قدسی فیض یاب  
موسی کوتا بر آرد نغمه آنست نار  
مشمعل گشت از شعاع روی جانان فلک جهان  
پر شد از مشکین شمیم جعد دلبر هر دیار  
عاشقان وجد در هر کو گروه اندر گروه  
اشتران مست در هر سوق ااران در قطار  
سینه های عارفان چون بحر اعظام موج زن  
قلبهای عاشقان چون جعد جانان بیقرار  
خلوت انس است و ندر روی وصال اندر وصال  
گلشن وصل است و ندر وی بهار اندر بهار  
صد هزاران نغمه خیزد ازین رموی من  
چون کنم بایک جهان صوت و صد اصمت اختیار  
چون کنم مستور سری راکه یزدان کرد فاش  
چون نمایم مخفی امری راکه حق کرد آشکار

قلزمی بینم با سرار حقیقت صوغ زن  
 مشرقی بینم با آثار هویت نور بار  
 گشت نا اهر پادشاهی در لباس بندگی  
 کرده معشوقی طریق عاشقی را اختیار  
 جذبه های رون بینم همچو انوار شمس  
 جلوه های قدس بینم همچو امواج بحار  
 آید از هر جلوه بیضا های معنی در نا اهر  
 ریزد از هر موجه دریا های لؤلؤ برنار  
 چیست یارب این شمع طاعت ایهی نا اهر  
 کیست یارب این مهیمن حضرت ذوالاقتدار  
 و انسوسا عالم معنی برون است از خیال  
 ایدرینا پرده غفلت فزونست از شمار  
 گوزنوتا در نیوشد زمزه یزدان پاک  
 چشم کوتا باز بیند چهره پروردگار  
 دیده میگوید که لم اعبد الهالهم اراه  
 دلبر از غیرت گزد لب کز جمال شرم دار  
 چند گویم بس کن ایورقا تواز اسرار دوست  
 چند گویم لؤلؤ جان پیش این کوران میا  
 هیچ بینی عارفی بر عهد حق ثابت قدم  
 هیچ بینی عاشقی در مسلک حب استوار

یا چنان شرطی که مقصود است در میثاق ربّ  
 هیچ می بینی کسی بر عهد و پیمان پایدار  
 در میادین یقین ایمارفان گو مرد عـدق  
 بهر اثبات وفا ای مردمان گو مرد کار  
 این بود راه نجات ایمارفان امر حـق  
 این بود شرط وفا ایماشکان روی یار  
 فرقه ئی مخمور و کسلان از خمار بیپهشی  
 جوقه ئی مخمور و سکران از شراب افتخار  
 محتجب قومی باخبار از که از رب الجنود  
 ممترض جمعی بنحوی بر که بر پروردگار  
 وای بر این قوم غافل وین نفوس محتجب  
 اف بر این افهام ناقص وین عقول مستعار  
 با کتاب عهد و اقدس وین نصوص واضحات  
 میسزد آیا روایت میرازد اختصار  
 بر کتاب عهد حق ثابت شوید اید وستان  
 تا شوید از فیض ابهی کامیاب و کامکار  
 هر که زین دنیای دانی رست باشد اهل دین  
 وانکه او از خویش فانی گشت باشد مرد کار  
 در امور اندیشه کن ایجان که باشی راست رو  
 راستکاری پیشه کن ایدل که باشی رستگار

جامه جانرا بکن با آب تقوی شستشوی

آینه دلرا نما پاکیزه از زنگ و غبار

عرصه ما و منی جانی است پر خوف و خطر

نارکین و دشمنی ناریست پردود و شرار

از منیت کار خامان سر بسر گشته تباه

وز عد اوت روز عالم سر بسر گسردیده تار

قونی شاید که زائل گردد این ما و منی

همتی باید که خامش گردد ایندود شرار

جز بذکر خیر نگشائید ای یاران زیان

تا نماند غیر ذکر خیر از مایادگار

چونکه بحر فضل حق فرمود غفو از ماسلف

زین سپس باید زمالا ینبنی جسدت اعتذار

ایگروه بوستان وصل در صیف و شتاء

ویگروه طائفین حول در لیل و نهار

در ریاض عمید حق بر غنم میثاق اله

بشنوید این نغمه جانسوز از این ورقاء زار

نرسد در ریاضی است موج افتتانش بی حساب

وصل گزاری است خار امتحانتر پیشمار

توبه ز پشمارا شد حجابی بس عظیم

فیض وصل حق شما را گشت سدی بس کیا

بر درید این پرده را با قوت رب القوات  
 بشکنید این سد بتأیید اله الاقترار  
 مقصد از اهل الهی چیست ای اهل خرد  
 معنی میثاق چبود ای گروه هوشیار  
 از پس چهل سال در ظل الهی تربیت  
 آدمی کز حق شود نافع بود ادنی الحصار  
 در دل و در دیده اهل حقیقت ای عزیز  
 حق بود مشهود و پیدا همچو مهر نور بار  
 چیست حق ذاتی بنفس اقدس خود مستوی  
 کیست رب نفس بذات قائم خود بر قرار  
 بحر علم و حکمتش بر اوج فطرت موجزن  
 فارس فرمان او بر مرکب قدرت سوار  
 سوراو نبود زنبو بهیج شمس مقتبس  
 علم او نبود زرشح بهیج بحری مستمسار  
 فجر آمدنرا زانوار رخس روشن خمیاء  
 گلشن جانرا زازهار خوشش خرم بهار  
 ای عجب در فجر ایقان ما گرفتار شکوک  
 در میان روز روشن ما دچار شام تار  
 روز دیدار است چند این آه و افسوس و دریغ  
 فصل گلزار است تاکی غفلت و خواب و خسار

د و حه تقدیس رب را موسم حاصل رسید  
 سدره توحید حق را آمد ایام شمار  
 مؤده باد اهل حقیقت را که از تائید روح  
 در بهی مینو درخت ایزدی آمد بیار  
 سدره ابهی نهان گشت از نظر ما را ولی  
 با هزاران جلوه شد از غصن اعظم یادگار  
 فضل این عصر است در هر دم الوفا اندر الوفا  
 فیض این عهد است در هر آن هزاران درهزا  
 موسم سیف آمد و بگذشت هنگام ربیع  
 پر شد از اثمار گوناگون جمیع شاخسار  
 با دوسم لطف و صفا از تابش خورشید صیفت  
 گشت آن از درختان میوه های آبدار  
 ذوق جان کو ایرفیقان مشعر وجدان چه شد  
 تا چشید طعم بقا زین میوه های خوشگوار  
 بهر درک این عطایا کو فوادی مستحقیق  
 بهر شکر این مواهب کو شکوری حق گذار  
 مقصدی در پیش داریم ای عزیزان بس عظیم  
 همتی شان آن باید کنون بردن بکار  
 مقصد و مقصود ما اصلاح اهل عالم است  
 و اتحاد و اتفاق کل اهل روزگار



همتی باید مصادل باقوای بیکران  
 غیرتی شاید مقاوم با جنود بیشمار  
 کوششی باید فراوان چون ریاح عاصفات  
 جوششی باید نمایان همچو امواج بحار  
 باسلاح علم و حکمت درمیادین بیان  
 کردنی باید تقابل هر تنی با صد هزار  
 کاش میبودیم واقف بر تواریخ قدیم  
 کاش میگشتیم عارف بر امور کردگاران  
 ایدرین غافلیم از موج بحر امتحان  
 بیخیر بنشسته ایم از روز رزم و گمرو داران  
 از خیالی بیحقیقت چون گروهی بملهوس  
 یوسف مصر جلالت را همی خواهند خسوار  
 این بود ایدرستان شرط زلف و مردمانی  
 این بود ایعارفان رسپوره آموزگاران  
 عهد ستوار الهی را چرا گهریم پست  
 فجر نورای معانی را چرا خواهیم تار  
 غفلت مابین که در دریای پر موج و فتن  
 مینمائیم از کف ملاح سلب اختیار  
 بنده چون از سایه یزدان تواند شد بدر  
 کی فقیر از ظل سلطان غنا جوید فرار

جز بتائیدات این ملاح علام قدیمر  
 کی رسد این کشتی از بحر حواریت برکنار  
 ناشر آثار عزت کیست جز این ذوالجلال  
 رافع اعلام قدرت کیست جز این شہریار  
 جلوہ توحید حق زین شرق آید در ظہور  
 نفعہ تقدیس رب زین روضہ جوید انتشار  
 حافظ دین خدا کبود بنمیر از این وجود  
 ناصر امر الہی کیست جز این نامدار  
 کشوری ہی شاہ کی در ملک گرد منتظم  
 ہیکلی ہی قلب چون در کون یابد پایدار  
 لایزال انوار را بودہ است از مطلع طلوع  
 لم تزل افلاک را بودہ است بر مرکز مدار  
 ہی وجود قائمی کی امر حق گیرد قوام  
 ہی قیام شاخصی چون سایہ ماند برقرار  
 کیست جز عبد البہاء روحی فداه ای بندگان  
 قائم اندر بندگی امر حق لیل و نہار  
 این چنین شاہی کہ اورا خواند حق رب الوجود  
 گشتہ بر باب عبودیت عبیدی خاکسار  
 چند ورقا بشمری نغماء حق را بہر خلق  
 موج ایند ریای ہی پایان نیابد انحصار

( ۳۹۱ )

قطره کی احصا نماید وسعت بحر محیط  
بنده چون گوید ثنای حضرت پروردگار  
برپیر از آفاق و انقاضی اگر خواهی بکن  
بگذر از گفتار و کرداری اگر داری بیار

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

## پیرزادان بروجنی

جناب یزدان بخش متخلص بیزدان فرزند کربلائس  
عبد الرحیم در سال ۱۲۹۱ هجری قمری در قریه بروجن از  
توابع اصفهان که اخیراً بصورت شهرستان درآمد بدنیاً  
آمد و چون بسن تحصیل رسید تحصیلات معموله زمان خویش  
را ابتدا در مکاتب ده و سپس سالی چند در مدارس قدیمه  
اصفهان فرا گرفت اما قبل از اینکه تحصیلات خویش را  
بجائی برساند ترك تحصیل گفته در قراء و قصبات حوزه  
فارس و بختیاری بشمل پيله وری مشغول گشت و چون  
دارای قریحه ادبی و ذوق شعری بود از همین وقت  
بسرودن شعر پرداخت تاریخ و وسیله تمدین و ایمانش  
بامر بهائی معلوم نشد .

جناب یزدان بخش مردی مؤمن و متمسک و بحیلۀ صداقت  
و حسن خلق آراسته و بنظافت تن و لباس علاقه شدیدی  
داشت .

وی در اواخر عمر بمسقط الرأس خویش بروجن باز گشته  
مفازۀ ای دائر کرد و بکسب و کار مشغول شد و دیگر

تا پایان عمر درین حال بسر میبرد و سرانجام در سال ۱۳۴۹  
هجری قمری مطابق سنه ۸۷ تاریخ بدیع بسن پنجاه و هشت  
سالگی صعود کرد .

جناب یزدان شاعری خوش ذوق و دارای طبعی موزون  
و شیواست ————— مجموعه ای از اشعارش در چند  
دو هزار بیت حاوی انواع اشعار از قصیده و ترجیع بند  
و مخمس و غیره وسیله جناب عنایت الله صادقیان بروجنی  
مقیم طهران که از جوانان خوش ذوق بهائی است و تقریباً  
نویسنده گوی ممتاز است ملاحظه شد و اینک دو قصیده  
از آثار او را زیلا ملاحظه فرمائید .

\* ————— \*  
قصیده

دوشم آمد این ندا از عالم بالا بجان  
کای مقیم حبس تن ای قدسی عرش آشیان  
تو همای قاف قربی نی ز باب بسته پر  
تاکی از دل بستگی در این قفس باری مکان  
آخر این بیگانگی تاکی تو را با مرغ دل  
بند بگسل تا مکان گیرد بقدرس لامکان  
تا یکی از خمر هستی مست پندارو شکستی  
تاکی اندر گور غفلت خفته بی چون مردگان

در حجاب نفس تا کی خیره داری عقل را  
 در غبار وهم تا کی گشته دیوت ترجمان  
 گرتورا عمر ابد باید رها کن ما و من  
 گرتورا فکر بقا باشد رها کن این و آن  
 طالب دیدار شو تا یار مجذوبت کند  
 واله دلدار شو تا دلبرت گردد عیان  
 چشم دلرا باز کن تا سر جان یابی پدید  
 گوش معنی باز کن تا بشنوی راز نهان  
 طور دل پر نور کن وارسته شو زاوساخ تن  
 سینه را سینا نما تا بنگری سیمای جان  
 جام جان لبریز کن از باره گلرنگ عشق  
 تا حیات تازه یابی از مسیحای زمان  
 شمس وحدت در تجلی تو بانجم بسته چشم  
 بحر قدرت در طلاطم تو پیو آبی روان  
 صیقلی کن لوح دل تا عکس جان یابی در او  
 شستشو کن رخت جان تا شاه جان بینو عیان  
 در دیار جان مقرر کن تا به بینی رنگ  
 باغهای بی پر عجایب نقشهائی دلستان  
 عالمی بینی مبری ز آنچه منسجد خیال  
 ساحتی بینی منزله ز آنچه پندارد گمان

اندر آن ساحت بحیرت هر چه در گیتی خرد  
وند آن عالم بوحده ت هر چه در هستی روان  
کحل بینش را بگیر از دست این کحال حال  
بر شباك چشم جان کن تا ازویابی نشان  
از مدار محور تقدیس ذاتی جلوه گـر  
طالعش شمس بها در قمص یار بی نشان  
نقد ارواح مجرد را پدید آمد محـك  
قلب جانهای مقید را فروغ امتحان  
پاك كن از هر كدورت لوح مرآت شمیر  
تابیابی زین تجلی جاودان خط امان  
صحو كن از صفحه دل نقش اشراك دویی  
تا بری از این سعادت كوی توحید از میان  
تا فرورد پرتو یزدان زسینای وجود  
تا درخشد نیر ابهیّه از سیدای جان

\* \* \*

## \* قصیده دیگر \*

اهد ز غیب جانان در گوش جان خطابی  
 گای مست خواب غفلت تاکی رهین خوابی  
 بودی باوج عزت تو شاهباز رفعت  
 چون در حوض نذبت همپایه زبابی  
 ای پادشاه مماندی وی مرغ لا مکانی  
 در خاکدان فانی تاکی به پیچ و تابی  
 گاهی ز شوق دانه در قید و هم محضی  
 گاهی ز عشق لانه در بند انقلابی  
 گاهی بحرص و شهوت گاهی بفکر ثروت  
 گه از غم معیشت در خوف و اضطرابی  
 تاکی بدین تمین در خوف و التهابی  
 بستن از این تلون بر چشم دل حجابی  
 کی باشد این مروت کز کنز قدس و حدت  
 رفتی بذل کثرت مبداء خود نیابی  
 تو نقد کنز کانی چون راغبی بکدیسه  
 تو قلمرو روانی چون تشنه سرابی  
 تو مصدر وجودی خود را اگر شناسی  
 تو مظهر نمودی خود را اگر بیابی



بدرسماء هوشی چونی که در غمامی  
 خورشید عز جانی چونی که در نقابی  
 بگشا نقاب ظلمت بشکن طلسم صورت  
 وز سرّ این فزیححت (۱) بنمای فتح بابی  
 ای شمس وجهه ابهی ای نور بخش جانها  
 از فجر طور دلها یکدم اگر نقابی  
 جان اصل خود نجوید این راهرا نیوید  
 دل راز خود نگوید از علم اکتسابی  
 خود نکته ای ز عشقت بشنور گوش جانم  
 شد صد هزار نکته هر نکته شد کتابی  
 از نارسدره تست سینای سینه روشن  
 وز نور طلعت تست بردل فتاده تابی  
 این نای قالب؛ از تو هم پرتو تونائی  
 زان میدعی در این نون تابشنوی جوایی  
 شمس جمال یزدان تا بد چو بردل و جان  
 ورقای جان زالحان آید بانجذابی

\* \* \*

# یوسف قفقازی

جناب میرزا عبد الخالق یعقوب زاده متخلص بیوسف در  
سال ۱۸۴۶ میلادی مطابق سنه ۱۲۶۶ هجری قمری  
۱۲۲۵ هجری شمسی در شهر بادکوبه بدینا آمد و  
در مسقط الرأس خویش علاوه بر زبان ترکی که زبان مادر  
او بود سواد فارسی و عربی و مقداری روسی نیز فرا گرفت  
یوسف شاعری توانا و طبیعی بنفایت لطیف داشت و در بین  
تمام شعرای قفقاز و ترکستان حرمت و شهرتی بنهایت  
داشت جناب ایشان بوسیله جناب ملا محمد قبادکوبه ای  
که درین مجموعه شرح حالش را ملاحظه میفرمائید با ما آشنا  
و تبلیغ گشت و بحواله مبارک مؤمن شد و پس از ایمان در حدود  
پنجاه سال بتبلیغ امر و اعلاء کلمه الله پرداخت و در این  
راه رنج فراوان دید و زحمت و مرارت بسیار کشید و از یراعه  
فضل و عنایت حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء جل  
اسمهما الاعلی الواح عدیده بافتخارا و نازل گشت و سرانجام  
در سال ۱۹۲۶ میلادی مطابق ۱۳۰۵ شمسی بسن  
هشتادسالگی در بادکوبه صعود نمود بیش از این از احوال

او اطلاعی بدست نیامد و از آثارش سه قسمت شعر ترکی  
در دست است که هر سه قسمت را با اطلاعاتی که از  
احوالش ثبت گردید جناب حسن نادری علیه براء الله در  
اختیار اینجانب گذاشته اند و اینک آن آثار .

۱- قطعه ذیل را همانطور که در شرح احوال جناب  
ملاصدیقی یاد کوبه ای نیز مذکور گردیده وقتی با جسد بیجان  
ملاصدیقی روبرو شد همانجا سرود .

بزم ایچره شمع روئی جانانه بیر طرفده  
من بیر طرفده یاننام پروانه بیر طرفده  
بیریاندا خال هند و بیریاندا تار گیسو  
بیردام بیر طرفده بیردانه بیر طرفده  
بیریاندا زلف لیلی بیریاندا آه مجنون  
زنجیر بیر طرفده دیوانه بیر طرفده  
مسجدده خلق یاتمیش واعظ نصیحت ایلر  
افسرده بیر طرفده افسانه بیر طرفده

۲- يك قطعه دوبیتی :

شیخی محاولدی سانمایون زنهـار  
ایشته قارشوند ایم سوطی مادل (۱)  
معنی گر پاچا پاچا دوقرا سـالار  
روحیم اولماز جنبه هم سنگین یاشار (۲)

٣- يك غزل پنج بيتی :

بیرنقراهل وفامین بیوفاد ن یاخشی در

بیرصد اقت اهلی مین اهل ریاد ن یاخشی (٣)

هانسی گلدر حسنه سندن گوزل ای سوکلیم

هانسی بلبل عشقه من بینواد ن یاخشی (٤)

بیرد هاخلین گوزیل، آرتروب رخسارینه

بیرغلط سوزد رد یمشیلر آغ قرار د ن یاخشی (٥)

مین بلد طوفانی قویسارزه گمز عینینه

رخنه کورمز هریناتیم ابتد اد ن یاخشی (٦)

جاهله تبلیغ عرفان ایلمک آسان د گل

دید ه خفاش ایچون ظلمت نسیاد ن یاخشی (٧)

- (۱) زینهار خیال نکنید که شیخ محوشده است  
من جلوی تو هستم ای آهون ———  
(۲) اگر مرا ریز ریز کننـــــد  
روح من میرد و در جنت با تو همراه <sup>ست</sup> است  
XXXXXXXXXXXXX
- (۳) یکنفراهل وفا از هزار نفر بیوفا بهتر است  
یکنفراهل صداقت از هزار نفر اهل ریاست <sup>است</sup>  
(۴) کدام گل بهتر است ای عزیز من  
کدام بلبل صدایش از صدای تو بهتر است  
(۵) خداوند پند زیبائی به صورت تو نهاده و آن بحال تست <sup>است</sup>  
پند حرف غلط گفته اند که سفید از سیاه بهتر  
(۶) هزاران باوفان اگر بلند شود بندار نمیآید  
متزلزل نمیشود بنائی که از پایه مخدّم است  
(۷) برای آدم جاهل عرفان گفتن آسان نیست <sup>است</sup>  
برای چشم خفاشان تاریکی از روشنائی بهتر

اسامی شعرائی که در جلد اول مذکور

شده اند

- ۱- جناب آذر منیر تبریزی
- ۲- " آزرده فیروزی
- ۳- " آزادی
- ۴- " ادیب اهری
- ۵- " افروخته قزوینی
- ۶- " اشراق خاوری
- ۷- " اشراق قندهاری یزدی
- ۸- " ادیب بیضائی کاشانی
- ۹- " بصرار رشتی
- ۱۰- " بنّا یزدی
- ۱۱- " بهجت قزوینی
- ۱۲- " بهجت بهمنی
- ۱۳- " بینش عماد آبادی شیرازی
- ۱۴- " ثنا
- ۱۵- " جهان کاشانی ( مرشد )
- ۱۶- " حاج سلیمانخان شهید
- ۱۷- " حکیم ( فاضل شیرازی )

- |                            |     |
|----------------------------|-----|
| جناب حمامه کرمانی          | ۱۸- |
| حیرت طهرانی ( شیخ الرئيس ) | ۱۹- |
| حیرت قمی                   | ۲۰- |
| جلالی کرمانشاهی            | ۲۱- |
| خد یجه کاشیه               | ۲۲- |
| خارری کاشانی               | ۲۳- |
| روحانیه بشرویه             | ۲۴- |
| روحانی طهرانی              | ۲۵- |
| روحانی رفسنجان             | ۲۶- |

شمرائی که در جلد دوم آمده اند

- ۱- جناب ادیب طالقانی
- ۲- " آگاه آباره ئسی
- ۳- " انوار محمد آبادی یزدی
- ۴- " ایطاء رفسنجانسی
- ۵- " بهیته آباره ئسی
- ۶- " جناب ثابت رفسنجانسی
- ۷- " حاج محمد کرادی بغدادی
- ۸- " خازن بختیاری
- ۹- " درخشان اصفهانسی
- ۱۰- " درویش عبد قعلی
- ۱۱- " درزیشه رفسنجانسی
- ۱۲- " روح الله ورقا
- ۱۳- " روشن چهری
- ۱۴- " رونق ( فاضل یزدی )
- ۱۵- " سلمان اصفهانی
- ۱۶- " سلسبیل بروجردی
- ۱۷- " سینا سدهی
- ۱۸- " شارق بروجنی
- ۱۹- " شوریده ( فصیح الملک شیرازی )



( ٤٠٥ )

- ٢٠- جناب شهاب ( شيخ الاسلام نيريزي )  
٢١- " ضيائي آرائي  
٢٢- " طائر طهراني  
٢٣- " طائر محمد آبادي يزدي  
٢٤- " طاهري رفسنجاني  
٢٥- " طوحي شيرازي  
٢٦- " طير يزدي  
٢٧- " عراقي گلپايگاني  
٢٨- " عطاء آباره ئي  
٢٦- " عندليب لاهيجاني  
٣٠- " منير قزويني

شعرائی که در جلد سوم مذکور شده اند

- ۱- جناب آذر کاشانی
- ۲- " بیضا، قص یزدی
- ۳- " تاشی صفادی آباده ئی
- ۴- " زارع نصرآبادی
- ۵- " سالك رفسنجانی
- ۶- " سیار استخیری شیرازی
- ۷- " شایق اردستانی
- ۸- " شکوهی شیرازی
- ۹- " صبوری اراکی
- ۱۰- " ضیاء تبریزی
- ۱۱- " طاهره ( قره المین )
- ۱۲- " عارف کاشانی
- ۱۳- " عرب کاشی
- ۱۴- " فاضل زرقانی
- ۱۵- " فانیه سدهی اصفهانی
- ۱۶- " فتنه قاجار
- ۱۷- " فلاح آرانی

( ٤٠٧ )

- ١٨ - جناب قابل آباده ئسى  
١٩ - قوام همدانى  
٢٠ - گلشن اصفهانى  
٢١ - گوهر سيرجانى  
٢٢ - لسان الارب  
٢٣ - لقاى كاشانى  
٢٤ - ليلى رشتى  
٢٥ - محمد مصطفى بخدادى  
٢٦ - مخموره نجف آبادى  
٢٧ - مريم  
٢٨ - منصور كاشانى  
٢٩ - مصباح طهرانى  
٣٠ - مسعود قزوينى  
٣١ - مفتون فارانى  
٣٢ - ناطق اردستانى  
٣٣ - نبيل زرندى  
٣٤ - نداد اصفهانى  
٣٥ - نديم الشمره بختيارى  
٣٦ - نظام فراهمانسى  
٣٧ - نعيم سدهى اصفهانى  
٣٨ - نويس قاسم آبادى يزدى  
٣٩ - نير سدهى اصفهانى